تأملی پیرامون تلاش‌های ناکام

سیّد زدایی

از جامعهٔ هزاره

سیّد محمّد رضا علوی

إِنَّ اللّهَ
اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ
عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ
وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ*

(قرآن کریم، ۳:۳۳)

قال رسول اللّه (ص) :

«إنّی تارِکٌ فِیکُمُ الثِّقلَین کِتابَ اللّه وَ عِترَتی
ما، إن تَمَسّکتُم بِهِما لَن تَضِلُّوا اَبَداً ... وَ هُما
لَن یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَی الحوض»

«فَمَن اِعْتَدی عَلَیْکُم»
«فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَاعْتَدی عَلَیْکُم»
«وَالتَّقُو اللّهَ وَاعْلَمُوْا اَنّ اللّهَ مَعَ المُتَّقِینَ»

پس، هرکس به‌شما بی‌حرمتی نمود، با او همان کنید که نسبت به‌شما روا داشته است ؛ و بپرهزید خدا را و بدانید که همانا خدا با پرهیزکاران است . (قرآن کریم: ۲، ۱۹۰)

۱۳۷۷

- سیّد محمّد رضا علوی
- تأملی پیرامون تلاش‌های ناکام سیدزدایی
- نقد مواضع نفاق‌افگنانه و یگانگی شکن
- ۱۷۰ صفحه - رقعی
- نشر اوّل - تابستان ۱۳۸۹
- شمارگان ۲۰۰۰ نسخه
- قیمت ۱۵۰ افغانی - یا معادل
- چاپ طلوع
- ناشر : مؤسسهٔ خدمات فرهنگی باران

- کلیه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است

- آدرس پست الکترونیک:
- E: Mail - Alavi @ Yahoo.com

دو نکته‌ی مهم برای پیش‌گیری از سوء تفاهم : یک، با تأکید متذکر شویم که در این نبشته لبه‌ی تیز شمشیر ما فقط و فقط متوجه همین عناصر و گروهای شیطان‌پرست است. لاغیر ؛ بدین‌وسیله ما می‌خواهیم روشنگری کرده باشیم و ذهن اقوام شرافتمند هزاره را نسبت به‌نیات واقعی این عناصر، آگاه سازیم. ما به‌آحاد افراد اقوام هزاره احترام زایدالوصف قایلیم، اگر در مواردی مجبور می‌شویم در برخورد با آن گروه‌های فاسد و مفسد کلمه‌ی هزاره را بکار بریم از روی ناگزیری است. چون آن‌ها به‌نام مردم هزاره سخن می‌گویند و مدعی هستند که از درون همین مردم برخاسته‌اند ؛ معادلات منطقی به‌ما می‌گوید: آن‌ها یا هزاره هستند، که در آن صورت ما در برخورد باآنان ناچار از کاربرد این عنوان خواهیم بود؛ یا هزاره نیستند و از دروغ خود را به‌این مردم شرافتمند منتسب می‌کنند که در این صورت بر خود مردم هزاره است که واضحاً و صریحاً هزاره بودن آن‌هارا رد و انکار کنند. مطمئن هستیم مردم شریف هزاره این ناگزیری ما را درک خواهند کرد .

دقیقاً مانند آنکه هرگاه فرد سید در قالب همان فردیتش و در ارتباط با کنش و منش شخصی خود مورد پرسش و تنقید قرار گیرد؛ ما نه‌تنها از او دفاع نخواهیم کرد؛ که با منتقدین او همراهی صادقانه خواهیم نمود؛ اما هرگاه‌کل سادات به‌ما هو سادات مورد هجمه قرار گیرند؛ البة که در برابر چنین منطق فاشیستی، قاطعانه خواهیم ایستاد.

دو، به‌همین سیاق، توقع منطقی ما از خواص و عقلای هزاره این بوده و است که مصالح عالیه‌ی هزاره و تشیع را در چارچوب وحدت ملی به‌درستی تشخیص دهند و به‌نحو آشکار و صریح با مفسدان و شیطان‌پرستان، این تفرقه افگنان و دزدان ایمان مردم برخورد کنند ؛ در این صورت نوبت به‌ما نمی‌رسید و ما ناگزیر نمی‌شدیم پا به‌میدان بگذاریم ؛ مثالی می‌زنیم :

فرض کنید ما همسایه، شریک، یا مهمان شما و یا رهگذر عادی باشیم و شما هم، سگ آدم‌خوار داشته باشید؛ عقل سلیم و هم قانون، شما را ملزم می‌کند تا جلو سگ تان را بگیرید؛ هرگاه دراین وجیبه تعلل شود و سگ شما بر ما حمله کند و ما مجبور شویم دست به‌سنگ برده و سگ تان را بزنیم، دیگر شما نباید از ما ناراحت شوید؛ به‌ما حق دفاع از خود بدهید: امروز مثال ما عین چیز است:

- **سگ (منتسب به) شما برما حمله‌ور شده و از پاچه‌ی ما گرفته است .**
- **آیا او را نزنیم و اجازه دهیم تا ما را تکه تکه کند؟ این منطقی است؟**

آن چه هست :

مفتاح سخن..... ۷
«سادات» نقطه‌ی تلاقی خدا و خلق ۱۲
شمه‌ی از حدیث شریف کساء..... ۱۳
فرزندان پیامبر (ذُرِّیَّة، ذراری، ذرّیّات)..... ۱۴
سید گرایی ممدوح است، یا مذموم ؟ ۱۹
ورود اسلام و «سادات» به افغانستان ۲۰
ورود امام رضا (ع) به‌خراسان ۲۳
سید خراسانی ۲۶
«سادات» محور وحدت ملی..... ۲۶
آغاز سیّد زدایی..... ۳۴
فرایندهای سید زدایی..... ۳۸
۱ - مرحله‌ی کمون..... ۳۸
۲ - مرحله‌ی امحای بی‌صدا..... ۴۲
۳ - حذف فیزیکی و گرفتن «سادات» از مردم. ۵۱
۴ - گرفتن مردم از «سادات»..... ۵۵

سیّد زدایی چرا؟ ۵۵
۱ - حسّ حقارت..... ۵۶
۲ - حسادت شدید..... ۶۲
۳ - بحران هویت..... ۶۵
۴ - تنازع بقا و فضای حیاتی..... ۶۷
۵ - ضدیّت با مذهب ۷۰
۶ - عطش قدرت‌طلبی..... ۷۲
۷ - تلاش برای تغییر هویت اقوام هزاره ۷۸
هزاره را تعریف کنیم ۷۹
هزاره‌ها در جستجوی هویت مفقود..... ۸۲
شیطان پرستی ؛ واقعیت است، یا بهتان ؟ ۸۷
درنگی بر فرهنگ و کاراکتر شیطان پرستان ۹۱
نه سنت، نه مدرنیته؛ شیطان پرست واقعی! ۹۲
پندارهای غلط و جرم تراشی علیه سادات ۹۴
یک عاشورا، گروهای از سادات را تهدید می‌کند .. ۱۰۶
چرا ما، عبدالعلی مزاری را قبول نداریم ؟ ۱۱۲
خطاهای استراتژیک مزاری ۱۲۴
مزاری و عدم درک درست از اوضاع ۱۳۲
مزاری، آلت دست شیطان پرستان..... ۱۳۴
فاکت‌های از ۲۳ سنبله..... ۱۳۶
خطر انسداد فکری، جوان هزاره را تهدید می‌کند.. ۱۴۵
برخی وجدان‌های خفته به‌آهستگی بیدار می‌شوند . ۱۵۴
«سادات» بر سر دوراهی مرگ و زندگی ۱۵۶
بالاتر از سیاهی رنگی نیست ۱۶۷
در آزمون زمان..... ۱۶۸

مفتاح سخن

من نور پاکم ای پسر، نی مشت خاکم ای پسر
آن‌جا بیا ما را ببین، این‌جا سبکسار آمدم
ما را به‌چشم سر مبین، ما را به‌چشم دل ببین
کاخر صدف من نیستم، من دُر شاهوار آمدم
«دیوان کبیر»

مقوله‌ی «سیّد»، «سادة»، «سادات» و «سیادت» در ذات خود، و نیز در فرهنگ و معتقدات دینی و مذهبیء تمام مسلمین جهان بسا بزرگ‌تر از آن است که در توصیف آید؛کلمه‌ی «سیّد» از اسماءاللّه‌الحسنی است، در دعای جوشن‌کبیر آمده است: «یا سیّد السّادات»، «یاولیّ الحسنات» ... در مرتبه‌ی بعد، کسی که نسبش از ناحیه‌ی پدر به «هاشم بن عبد مناف» رسد، سیّد است. «سیّد» لفظ عربی است که در قرآن مجید به‌همان معنای متداول در بین مؤمنین به‌کار رفته است و مصداق آن حضرت یحیی پیغمبر معرفی شده است. جمع ادبی کلمه‌ی «سیّد»، «سادة» است و جمع عرفی و محاوراتی آن در بین مؤمنین (غیر عرب) «سادات» می‌شود .

فرد اَعلی و اَتَم و اَکمل «سادات» حضرت محمّد مصطفی (ص) است که در منابع به سیّدالکَونَین، سیّدالاعظم، سیّد الاکبر، سیّدالانبیاء، سیّدالمرسلین، سیّدالبشر، سید العرب والعجم ... خوانده شده است ؛ هکذا حضرت علی (ع) که «سیدالوصیین» است و حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام که «سیّدة نساءالعالمین» است. سپس فرزندان آنان که طبق فرموده‌ی پیامبر: «سیّد جوانان بهشتی هستند» = «الحسن و الحسین سیّدَی شباب اهل الجنّة». به‌همین ترتیب و به‌طور کل همه‌ی چهارده معصوم (ع) و ذراری آنان (تا آخر دنیا) سیداند. در دعای توسُّل به‌چهارده معصوم می‌خوانیم: «یاسیّدنا و مولانا اِنّا توجّهنا واستشفعنا و توسّلنا بک الی‌اللّه و قدّمناک بین یدی ...»

در جلد نهم مجموعه‌ی «دایرةالمعارف تشیع» به‌کلمه‌های «سادات» و «سید» این‌گونه عنایت شده است : «سادات» جمع کلمه‌ی «سید» (sayyed) لفظ عربی است به‌معنی آقا، سرور، رییس، مقدم، خداوند، مالک، شریف، پیشوا، راهنما، فاضل و کریم ؛ عنوانی است که بر اولاد نسبی علی بن ابی‌طالب اطلاق می‌شود. مرادف با «علویان» و «فاطمیان» است. که همان جماعت «طالبیه» یا «آل ابی‌طالب» می‌باشند. اما علویان به‌معنی اخص منحصر به‌حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام و امام علی بن ابی طالب یعنی امام حسن و امامحسین و نوادگان ایشان می‌گردد.»

«سادات» در منابع دینی و روایی به‌مثابه خطّ الفصل حق و باطل معرفی شده‌اند، در قرآن کریم «ذی القربی» نیز خوانده شده و محبت نسبت به‌سادات «اجر رسالت» مقرر گردیده است. به‌مؤمنین توصیه شده که از «سادات» فاصله نگیرند تا از صراط المستقیم منحرف نشوند ... از منظر حدیث شریف ثقلین «سادات مکرم» من‌حیث استمرار «عترت» نبوی و ملازم با قرآن شریف است. چنانکه پیامبر اعظم (ص) می‌فرماید: «قرآن و عترت تا روز حشر باهم‌اند.»

به‌همین سیاق، در مورد عظمت «سادات» و نقش‌های تاریخی آن، همراه با مسئولیت‌ها و محبت مؤمنین نسبت به«سادات» مکرم تا کنون هزاران جلد کتاب تحریر شده که تماماً مستند به‌نص قرآن کریم و احادیث نبوی و ائمه‌ی اهلبیت (ع) است. پس، محبت نسبت به«سادات» و حشر و نشر با ایشان، از شاخصه‌های ایمان است. چنان‌چه امام سجاد (ع) در خطبه‌ی معروف خویش در مجلس یزید فرمود:

«**محبت ما در قلوب مؤمنین، امری ذاتی است.**»

همه‌ی آن‌چه گفته شد، از اعتقادات مسلمین در تمام جوامع اسلامی اعم از پیروان هر مذهب و فرقه است. به‌همین قرار، «سادات» مورد احترام و محبت عمیق قلبی در میان همه‌ی مسلمین در تمام اقطار اسلامی ؛ از جمله در افغانستان است .

اقوام معروف به«هزاره» به‌عنوان اعضای از پیکر عظیم «امت اسلام» نیز از این قاعده مستثنی نیستند. اکثریت این مردم که پیرو راستین مکتب اهلبیت عصمت و طهارت (ع) هستند چندان محبت و ارادت نسبت به‌اهلبیت و ذراری پیغمبر (ص) دارند که اسامی فرزندان ایشان اغلب برگرفته از نام‌های ائمه‌ی اهلبیت (ع) و امام

زادگان است. به‌همین ترتیب، به«سادات» تا آن‌حد علاقه دارند که در محاورات خود آن‌ها را " تاج‌سر" پیر، پیرزاده، خواجه و نظایر آن خطاب می‌کنند و عدم ارتباط پایدار با یک فرد سیّد (ولو بی‌سواد) یک کاستی بزرگ در زندگی یک فرد هزاره‌ی محب اهلبیت (ع) محسوب می‌شود که با هیچ چیز دیگر قابل جاگزینی نیست. لذا چنانکه در میان هزاره‌ها مرسوم و معمول است : چه در وقایع حیاتی و خانوادگی مانند تولد، ازدواج و مرگ ؛ چه در جلسات عمومی اعم از مهمانی‌ها و معرکه‌ها یک فرد سیّد (ولو بی‌سواد) حتماً و باید حضور داشته باشد و مراسم خاصی را اجرا کند .

در جلسات عمومی، یک فرد سیّد بالاتر از یک شیخ، یا ارباب، داروغه، قریه‌دار، خان و حتی نماینده‌ی دولت می‌نشیند. هیچ دعوی به‌حل و فصل نهایی نمی‌رسد، مگر این‌که یک یا چند فرد از «سادات» به‌حیث فصل‌الخطاب در آن حضور داشته باشد.

بسا که در یک دعوی خانوادگی، هرگاه خانم خانه قهر کند و احیاناً از منزل شوهر خارج شود، دیگر به‌منزل پدری، یا مراکز دولتی و مراجع قضایی نمی‌رود ؛ مستقیماً به‌منزل «سیّد پیر» خود می‌آید، در آن‌جا می‌ماند تا زمینه برای صلح و آشتی مهیا گردد. هگذا اگر فرزندش مریض شود ؛ هر فرد هزاره وقتی دچار شدایید روزگار گردد، مهم‌ترین مکانی که برای عرض حاجت بدان‌جا مراجعه می‌کند «مزار یک سیّد است.» در آن‌جا نذر می‌کند، نماز می‌گذارد، دعا می‌خواند، طلب حاجت می‌نماید ...

در مجموع، اوضاع چنان است که اخیراً یک نشریه، در مقام تنقید از این احساسات پاک مردم هزاره نسبت به«سادات» برآمده و آن را «سیّد پرستی» خوانده است.[1] غافل از این‌که چنین برخورد با ایمان و احساسات مردم هزاره، اولاً توهین به‌شعور آنان است ؛ ثانیاً (به‌فرض) هرگاه این تکیه‌گاهای مطمئن روحی و معنوی را از مردم بگیرند، به‌عوض آن‌ها، چه چیزی می‌توانند به‌مردم بدهند که تا این حد در امر تحمل شدایید زندگی مساعدت شان کند و نسبت به‌آینده امیدوار شان سازد .

فارغ از هرنوع اعتقادات و علایق شخصی می‌گویم : هر نیروی که عقلانی و مردمی بیاندیشد، تخریب این بناهای استوار معنوی، اخلاقی و اعتقادی را به‌صلاح مردم نمی‌داند؛ آن‌هم مردمی که هزار و یک مشکل لاینحل دارند، افق زندگی شان مغشوش

۱ـ نشریه‌ی «طرح نو» تابستان ۱۳۸۸ / شماره‌های مشترک ۲۰ - ۲۱ ، ص:۱۶۲۰

است و هیچ راه روشن پیش‌پای خود نمی‌بینند. در چنین شرایط است که اهلبیت (ع) و «سادات» تنها مأمن و ملجاء روحی و عاطفی آنان بوده و است ؛ جز این، به‌هر درکه مراجعه کردند، آن را بسته یافتند، به‌هرکس اعتماد کردند، خیانت دیدند ...

پس، در هر شرایطی «سادات» نه تنها (طی قرن‌ها) غم‌شریک جامعه‌ی محلی بوده‌اند که هم زنده‌ها و هم اموات «سادات» (مزارات) به‌حیث کهف‌الحصین و پناه‌گاه مهم روحی، عاطفی و احساسی شیعیان در سراسر اقطار اسلامی، من جمله افغانستان بوده و هستند، چنان‌که در همه شدایید و گرفتاری‌ها سنگ صبور، پیش‌جنگ، زبان گویا و مدافع مطمئن این مردم نیز بوده‌اند .

مطلب آن‌قدر واضح و بدیهی است که نیازی به‌ترتیب لیست طولانی از بزرگان ساداتی که دراین راه از جان‌خویش مایه‌گذارده‌اند، و جود ندارد. هر شخص می‌تواند با مراجعه به‌حس و وجدان خود صف طویلی از اعاظم «سادات» را ببیند که دراین راه چه زحمات جانفرسایی متحمل شده‌اند که شرح آن «مثنوی هفتاد من کاغذ شود».

در عین حال، ساداتی که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند از لحاظ معیشت و سایر امور زندگی، وضعیت و سرنوشت یکسان با هزاره‌ها دارند، آن‌ها از لحاظ معیشت و مواهب زندگی اضعف «سادات» در جهان می‌باشند. این، نه به‌دلیل کم‌توجهی مؤمنین و شیعیان نسبت بدانان بوده است، که نتیجه‌ی مستقیم فقر فراگیر بومی در جامعه‌ی محلی است. جامعه‌ی که خود در عین شرایط سخت زیست بومی مورد اجحاف و مظالم بی‌شمار حکام مستبد نیز بودند و هستند. ما نیز در این سرنوشت شریک بودیم .

پس، «سادات» خود را فداء کرده‌اند، لذا محبت خالصانه‌ی مردم نسبت به«سادات» بی‌سبب نیست. بزرگ‌ترین هدیه‌ی که «سادات» برای این جامعه به‌ارمغان آورده، اسلام و مکتب اهلبیت (ع) است و تأسیس مساجد، حسینیه‌ها، تکیه‌خانه‌ها، مدارس دینی، مراکز فرهنگی و بنیان استوار اخلاق و فرهنگ دینی و زندگی معنوی ...

همان اموری که شیعیان افغانستان به‌حق بدان افتخار می‌کنند و از همین رهگذر است که ایمان دینی و مذهبی، امانت‌داری و سلامت اخلاقی شیعیان افغانستان نمونه‌ی عالی و مثال زدنی است. همین موارد نیز باعث بقا و رشد ایشان شده است وگرنه درآن سرزمین منزوی و پرت و پسیف معلوم نبود اوضاع چگونه پیش می‌رفت .

امّا، در سال‌های اخیر نوعی گرایش شیطان‌پرستی در لایه‌های از جامعه‌ی هزاره

رسوخ نموده که متأسفانه تا سطح حوزه‌های علمیه نیز پیش رفته است. مسلماً زیان این طرز فکر باطل و این عقیده‌ی غلط در عین این‌که در وهله‌ی اول متوجه هزاره‌های با ایمان و خداپرست می‌باشد، لکن تنها به‌هزاره محدود نخواهد شد ؛ این طرز فکر شیطانی به‌وحدت ملی لطمه می‌زند، روابط اقوام با هم برادر افغانی را مخدوش می‌کند و برای هزاره‌های ستم‌دیده مخاطرات جدید می‌آفریند. این یک هشدار جدی است و هنگام آن فرارسیده که عقلای اقوام هزاره حساب خود را از شیطان‌پرستان مفسده‌جو جدا کنند و به‌فکر تنظیم روابط اصولی خویش با دیگر اقوام و ساکنین کشور بر آیند.

شماری از عناصر شیطان‌پرست با تزویر و دغلکاری، سر سفره‌ی اهلبیت نشسته و در حالی‌که از آن ارتزاق می‌کنند، هم بر تعالیم ناب اهلبیت و هم به‌ذراری پاک رسول‌اللّه سخره می‌زنند. بدین‌ترتیب بی‌باوری کامل خود را نسبت به‌دین حنیف اسلام و مکتب تشیع آشکارا ابراز می‌دارند. این یک حرامخواری آشکار است که از عاقبت به‌شری خود آنان خبر می‌دهد. این عناصر قطعاً مورد غضب خدا قرار گرفته و عواقب ناگوار در انتظار آنان است. مثلاً کسی که امروز در حوزه علمیه قم از سفره‌ی اهلبیت (ع) ارتزاق می‌کند، از رهگذر علوم اهلبیت (ع) به‌عظمت می‌رسد و احترام می‌شود ؛ مگر نمی‌داند که همه‌ی این را (به‌طور مضاعف) مرهون «سادات» است؟

مگر افتخار این ملاّ و آن ملاّ در این‌جا و آن‌جا این نیست که شاگردان مکتب امام باقر و امام صادق (ع) اند؟ مگر منحصراً به‌همین خاطر مورد احترام قرار نمی‌گیرند؟

آیا یک روحانی هزارگی در حوزات علمیه قال الباقر و قال الصادق (ع) می‌خواند، و از این رهگذر استحقاق دریافت سهم مبارک امام (ع) را کمایی می‌کند، یا قال تموچین و قال جوچی و اوگتای و سبوتای و چغتای ...؟!

و آنگهی : امام باقر و امام صادق (ع) اجداد کی‌ها هستند؟

و چه کسانی هزاره‌ها را با آن بزرگواران آشنا نموده‌اند ؟

= معلوم است که هرگاه بنیان «سادات» در بین نبود، این علم و این مکتب و این فرهنگ نیز وجود نداشت ؛ و هرگاه افرادی از «سادات»، همین مکتب، همین فرهنگ، همین علم و همین عقیدت را در بین اقوام هزاره منتقل نمی‌کردند، می‌دانی که امروز اوضاع هزاره‌ها از چه قرار بود؟

این را همه‌ی مؤمنین و عقلاء قوم به‌درستی می‌دانند و اذعان می‌کنند که شیعیان

افغانستان هرچه دارند از ناحیه‌ی مکتب اهلبیت (ع) است، جز این سرمایه‌ی ندارند.

– این سرمایه را چه کسی به‌آن‌ها منتقل کرده است؟

تا چه حد ناسپاسی و نمک نشناسی! نباید وضعی به‌وجود آید که آن عده «سادات» مکرم افغانی که در میان هزاره‌ها ساکن هستند، مجبور شوند مانند امام سجاد (ع) در مجلس یزید فریاد بر آورند که «**یزید محمد (ص) جد تو است یا جد من؟**»

بازهم با تأکید و تکرار می‌گوییم که نوک تیز پیکان متوجه معدودی شیطان‌پرست و نمک‌نشناس است که دراین شرایط حساس تاریخی و اشغال کشور توسط بیگانگان، احتمالاً با مراکز خاص مرتبط‌اند و مجری پروژه‌های معین هستند، ورنه؛ عموم مردم دراین اعتقاد اشتباه نکرده و نمی‌کنند، چنان‌که «سادات» نیز این محبت قلبی شایسته را مفت به‌دست نیاورده‌اند. مردم خدمات و جانفشانی‌های «سادات» در خدمت به‌دین، مردم و وطن را با تمام وجود مشاهده و لمس کرده و می‌کنند .

«سادات» نقطه‌ی تلاقی خدا و خلق

– آیا فضاییل و شرافت ذاتی وجود دارد؟

= **بلی : اِنَّ اللّهَ اصْطَفَی آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِیمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ * ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ** (قرآن کریم، ۳:۳۳)

= «محققاً، خدای عز و جل برگزید، آدم را و نوح را و خاندان ابراهیم را و خاندان عمران را بر جمیع جهانیان ؛ همین حکم بر ذراری آنان نیز جاری است. و خدا شنوا و دانا است.»

+ **وَ لَقَدْ اَرْسَلْنا نُوْحاً وَ اِبراهِیْمَ وَ جَعَلْنا فی ذُرِّیَتِهِما النُّبُوَةَ وَالْکِتاب، فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ کَثِیْرٌ مِنْهُمْ فاسِقُوْن** (قرآن کریم، ۵۷:۲۶)

= «و همانا فرستادیم نوح را و ابراهیم را و قرار دادیم در نسل آن‌ها امر رسالت و پیامبری و ارشاد را ؛ پس، شماری از مردم (بوسیله‌ی آن‌ها) هدایت شدند و بسیاری از خلق گمراهی پیشه کردند.»

اگر فضاییل ذاتی وجود نداشت، پیامبران چگونه و با چه معیاری از میان خلق اصطیفا می‌شدند و مهبط وحی قرار می‌گرفتند؟ ... عیسی مسیح چگونه در سه روزگی

طفولیت گفت: «**اِنِّی عَبْدُاللّه ءاتنی الکِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبِیّاً*** (قرآن کریم، ۱۹: ۳۰)

امام باقر و امام صادق (همه‌ی ائمه‌ی اهلبیت ع) نزد چه کسانی تلمذ نموده‌اند؟

آیا آنان از آخرین دست‌آوردهای فکری و علمی عصر خویش آگاه نبودند؟

پس، شرافت ذاتی وجوددارد ؛ افلاطون هم گفته است : افراد آدمی، با استعدادهای متفاوت و ضرایب هوشی ناهمسان از مادر متولد می‌شوند .

شمه‌ی از حدیث شریف کساء

حدیث شریف کساء از روایات موثقی است که از زبان گهربار فاطمه زهرا علیهاالسلام نقل شده و در مجالس مؤمنین قرأت می‌شود. در فرازی از آن چنین می‌خوانیم :

«**فَدَخلتُ تحت‌الکساء، فَلَمّا اَکتَمَلنا جَمیعاً تَحت‌الکِساء، اَخَذَ اَبی رَسُول‌اللّه بِطَرَفَی الکِساء وَ اَومَیءَ بَیَدِهِ الیُمنی اِلی‌السَّماء، وَ قالَ اَللّهُم اِنَّ هئُولاءِ اَهل بَیتی وَ خاصَّتی وَ حامَّتی، لَحمُهُم لَحمی وَ دَمُهُم دَمِی، یُؤلِمُنِی ما یُؤلِمُهُم وَ یَحزُنَنِی ما یُحزِنُهُم، اَنَا حَربٌ لِمَن حارَبَهُم، وَ سِلمٌ لِمَن سالَمَهُم، وَ عَدُوٌّ لِمَن عاداهُم وَ مُحِبٌّ لِمَن اَحَبّهُم، اِنَّهُم مِنّی وَ اَنَا مِنهُم، فَاجعَل صَلَواتِکَ وَ بَرَکاتِکَ وَ رَحمَتَکَ وَ غُفرانَکَ وَ رِضوانَکَ عَلیَّ وَ عَلیهِم، وَ اَذهِب عَنهُم الرِّجسَ وَ طَهِّرهُم تَطهِیراً.**»

«**فَقالَ اللّه عَزَّ وَ جَلَّ یا مَلایِکَتِی وَ سُکّان سَماواتی، اِنِّی ما خَلَقتُ سَماءاً مَبنِیّةً وَ لا اَرضاً مَدحِیّةً وَ لا قَمَراً مُنَیراً وَ لا شَمساً مُضِیئَةً وَ لا فَلَکاً یَدُورُ وَ لا بَحراً یَجرِی وَ لا فَلَکاً یَسرِی اِلاّ فِی مَحَبّتَ هئُولاءِ الخَمسَةِ اَلَّذینَ هُم تَحتَ الکِساءِ، فَقالَ الاَمِینُ جِبرایِیل یا رَبِّ وَ مَن تَحتَ الکِساءِ؟ فَقالَ عَزَّ وَ جَلَّ : هُم اَهلُ‌بَیتِ النُّبوّةِ وَ مَعدِنُ الرِّسالةِ، هُم فاطِمةُ وَ اَبُوها وَ بَعلُها وَ بَنُوها...**»

فاطمه زهرا علیهاالسلام فرماید: «پس من هم داخل کساء شدم، وقتی جمعیت ما در زیر کساء کامل شد، پدرم رسول‌اللّه اطراف کساء را جمع کرد و دست راست خود را به‌طرف آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا این‌ها اهلبیت من هستند و از خاصان من‌اند و از حامیان من‌اند، گوشت این‌ها گوشت من است و خون این‌ها خون من است ؛ هرچه این‌ها را آزار دهد مرا آزار رسانیده و هرچه این‌ها را غمگین سازد مرا غمگین ساخته، من در جنگم با کسانی که با این‌ها در جنگ باشند و در صلحم با کسانی که با این‌ها در

صلح باشند و من دشمن کسانی هستم که با این‌ها دشمن باشند و دوست کسانی هستم که با این‌ها در دوستی باشند، این‌ها از من‌اند و من از این‌ها ؛ خدایا درود و برکات و رحمات و بخشش و بهشت خود را بر من و بر این‌ها ارزانی دار، و این‌ها را از هر نوع آلودگی دور بدار و پاک و مطهر شان بساز، چنان پاک ساختنی.»

«سپس، خداوند عز و جل به‌ملایک و ساکنان آسمان‌ها فرمود: من آسمان را بر نیافراشتم و زمین را پهن نکردم، و به‌ماه نور نداده‌ام، و به‌آفتاب روشنایی نبخشیدم، و افلاک را به‌گردش نیاوردم، و دریاها را جاری نساختم و کشتی‌ها را به‌حرکت نیانداختم، مگر برای محبت این پنج‌تن پاک، همان‌های که در زیر کساء هستند.»

«جبرییل امین پرسید: پروردگارا چه کسانی در زیر کساء هستند؟»

«خدای عز و جل فرمود: «آن‌ها اهلبیت نبوة و معدن رسالت‌اند ؛ آن‌ها فاطمه و پدرش و همسر و فرزندان اویند.»

درست است که مفهوم و مصداق حدیث شریف کساء شامل ذراری و فرزندان خمسه‌ی نجباء نمی‌شود، یا به‌این عبارت که: ذراری مشمول توصیفات حدیث کساء نمی‌شوند ؛ امّا، منظور ما زمینه‌سازی برای طرح این پرسش است که:

«**خمسةُ النُجباء اجداد کی‌ها هستند؟**»

آیا همان خون و همان ژن در اندام و شریان‌های سادات جریان دارد، یا ندارد؟

= قطعاً جواب مثبت است. علم نیز همین را تأیید می‌کند، نمونه‌ی بارز آن جدول «گرگور مندل» است که به‌موجب آن، هر موجود زنده حامل صفات ارثی و ژن‌های خفته‌ی است که ممکن است بعد از دها نسل ظاهر شود. در این‌نکته بحثی نیست که هرفرد از سادات حامل ژن ابراهیم خلیل، محمد مصطفی و علی مرتضی است ؛ همچنان که هر موجود زنده حامل ژن و صفات ارثی اجداد خود می‌باشد .

فرزندان پیامبر (ذُرِّیَّة، ذراری، ذرّیّات)

وقتی صحبت از حقوق ذوی‌القربی و فضایل و شرافت سادات می‌شود، بلا فاصله شیطان‌پرستان می‌گویند: «این سخن‌ها مخصوص اهلبیت بود و تمام شد !

از روی ضعف عقیده می‌گویند: این حرف‌ها دیگر شامل سادات امروزی نمی‌شود!

– این، یعنی ابتر خواندن پیامبر !

– تو که خود را مسلمان می‌خوانی، چطور پیامبر را ابتر می‌دانی؟

ادامه‌ی نسل پیامبر (ص) از زمره‌ی «اجر غیر ممنون» (لاینقطع) است که خدا در قرآن به‌او وعده کرده است. ببینیم خود پیامبر (ص) در این مورد چه می‌فرماید:

«جابر» از پیامبر اسلام (ص) نقل می‌کند :

خداوند عز و جل «ذُرِّیَّة» و فرزندان هر پیامبری را از صلب همان پیامبر قرار داده است ؛ و ذُرِّیَّه‌ی مرا از صلب من و علی (ع) و دخترم فاطمه علیهاالسلام قرار داده است .[۱]

در روایات بسیاری آمده است که پیامبر فرمود : «حسینٌ منّی و انا من حسین»

در روایتی از پیامبر گرامی اسلام (ص) آمده است: «عیادت فرزندان هاشم (سادات) جزء فرایض و وظایف است و زیارت آنان مستحب می‌باشد[۲].»

در روایت دیگر فرموده است: «من در روز قیامت چند گروه را شفاعت می‌کنم» :

۱ – کسانی که به‌کمک ذُرِّیَّه‌ام بر خیزند .

۲ – کسانی که هنگام تنگ‌دستی ذُرِّیَّه‌ام از بخشش مال نسبت بدانان دریغ نکنند

۳ – کسانی که ذُرِّیَّه‌ام را با قلب و زبان دوست داشته باشند .[۳]

حضرت امام باقر (ع) فرماید: طاعت ولی‌امر در هر دوره و عصر برای یک نفر از ما است که او امام عصر و زمان خود می‌باشد ؛ ولی محبت و دوستی نسبت به‌عموم «سادات» فرض و لازم شمرده شده است .[۴]

ببینیم احکام فقهی در این مورد چه می‌گوید، آیا سادات فرزندان پیامبر هستند یا نسیتند ؟ از نظر احکام فقهی نیز (نفیاً و اثباتاً) آحاد سادات علوی و فاطمی فرزندان پیامبر (ص) محسوب می‌شوند. این هیچ استثناء ندارد و تا روز قیامت ساری و نافذ است. (مثلاً) در بعد نفی: اگر هم‌اکنون پیامبر اسلام زنده می‌بود، آیا می‌توانست با دختری از سادات فاطمی نسب ازدواج کند؟

۱ـ بحار – ج ۲۳ – ص ۱۲۹ – حدیث ۶۰

۲ـ سفینةالبحار – ج ۲ / ص ۵۶۷

۳ـ بحار الانوار – ج ۴۶ / ص ۲۰۲ (چاپ تهران)

۴ـ اصول کافی – ج ۳ – ص ۲۳

= **قطعاً، خیر ؛ چرا؟ = چون فرزندش است .**

– آیا پیغمبر در خانه‌ی هر سید علوی و فاطمی، محرم است ؟

= **قطعاً، بلی ؛ چرا؟ = چون فرزندش است .**

– به‌عرف عقلاء نیز مراجعه می‌کنیم، ببینیم عقلاء در مورد اولاد و اعقاب چه حکم می‌کنند: اگر سلسله‌ی نوادگان شما (در طول زمان) به‌دها و صدها و هزاران پشت برسند، آیا محبت و توجه عاطفی شما نسبت بدانان و نسلی بعدالنسل کم‌تر و کم‌تر می‌شود؟ یعنی سلسله‌ی فرزندان تان هرچه دورتر رفت، دیگر شما احساسات خاصی در مورد آن‌ها ندارید؟ آن‌ها را از خود نمی‌دانید؟ وارث املاک و دارایی شما نیستند؟

= یقیناً شما نسبت به‌نوادگان تان همان احساساتی را دارید که نسبت به‌فرزند بلافصل تان، و این روند هرچه پایین‌تر رود هیچ تغییری نمی‌کند. نفس همین حکم در روابط پیامبر (ص) با «ذراری» ساری و نافذ است. قطعاً آن حضرت راضی نخواهد بود که نسبت به‌فرزندان ایشان بی‌اعتنایی شود، و یقیناً در روز قیامت نیز نسبت به‌فرزندان خود توجه ویژه مبذول خواهد داشت. چگونه می‌شود که انسان نسبت به‌فرزندان خود بی‌توجه باشد؟! خصوصاً پیامبر که مظهر عطوفت و مهربانی است .

تاریخ چهار هزار ساله افزون بر فضایل و شرافت ذاتی «سادات» بخشی از محبوبیت آنان در میان مردم برگرفته از اعتماد و اعتقادات مردم نسبت بدانان است که ریشه در تاریخ ادیان، احکام شریعت و تشریفات دینی دارد : از زمانی که جناب ابراهیم خلیل الرّحمن ندای توحید و یگانگی سازی مردم و یگانه‌پرستی سرداد، برای تحقق آن بنای کعبه را گذاشت و طبق روایات دینی خداوند ابراهیم خلیل را من‌حیث امام‌الانبیاء و ابوالانبیاء اختیار کرد، سنگ بنای این اعتماد عمومی نهاده شد، متعاقباً ادیان ابراهیمی چون یهودیت، مسیحیت و اسلام از نسل ابراهیم و مطابق با تعالیم او یکی پس از دیگری عروج کردند که هریک به‌نوبه‌ی خود مبدأ تاریخ و مبنای تمدن‌ها شدند و امروزه جمعاً بیش از سه و نیم میلیارد نفر پیرو دارند .

در این میان افغانستان خود را یکی از کانون‌های مهم تمدن اسلامی می‌داند و سرزمین بلخ مدت پنج قرن «قبةالاسلام» بوده است .

تجربیات خونین در طول تاریخ ثابت نموده است که نمی‌توان اعتقادات دینی را از عمق وجود مردم بیرون کرد همانسان که هیچ نیروی نمی‌تواند متون و صحف دینی

را نابود کند و حرمین شریفین مکه و مدینه را منهدم سازد ... چه زیبا گفت جناب عبدالمطلب در برخورد با ابرهه که «اَنَا رَبُّ الاِبِلِ وَ لِلکَعبَةِ رَبٌّ» از وجه دیگر، عناوین چون آیةاللّه الکبری (آیةاللّه العظمی) و ابوالعجایب منحصراً برای اولین بار در تاریخ بشر در خصوص حضرت علی (ع) به‌کار رفته است. به‌قول صاحب سخن :

کفا فی‌فضل مولانا علیٌ وقوع الشّک فیه انّه اللّه

نه خدا توانمش گفت نه بشر توانمش خواند متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را

– علی (ع) جد کی است؟

ملازمت «سادات» با قرآن : «سادات» نسل برگزیده‌ی خدا در روی زمین است. وقتی خدای عز و جل بر زمین نگریست، تنها افرادی از این قوم را شایسته‌ی خطاب مستقیم و حمل امانت «وحی» خویش دریافت. این مطلب از زمان ابوالانبیاء (حضرت ابراهیم ع) تا زمان خاتم الانبیاء (حضرت محمد ص) یکسره صادق است. در طول این مدت دراز، جریان وحی در این طایفه قطع نشد. چنانکه جریان تاریخ عمومی حیات بشری نشان می‌دهد، به‌نظر می‌رسد خدای سبحان از همان عالم بالا وظایف و شایستگی‌های هر قوم و نژاد را این‌گونه رسم فرموده است :

– فلسفه و دقت عقلی و نظری، از نژاد آریا ؛ نمونه: یونان باستان، مدرسه‌ی اسکندریه، رنسانس، انقلاب بورژازی فرانسه، مکتب فرانکفورت، لیبرال دموکراسی...

– کار و تلاش بدنی، سخت‌کوشی و جنگجویی از نژاد زرد ؛ نمونه : تموچین، هفت سامورایی، جنگجویان کوهستان، جومونگ، راهپیمای بزرگ ... ورزش‌های رزمی چون کاراته، جودو، ووشو، تکواندو، جیمناست ... و کار و تولید چینیان امروز.

– دین، مذهب، عرفان، ایمان، فرهنگ، اخلاق، معنویت، ادعیه، مزارات ... درون‌سازی و نگاه اندرونی نسبت به‌انسان ... از نژاد سامی ؛ نمونه: ابراهیم خلیل، موسی، عیسی، محمد (ص) و یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر ... در استمرار همین روند طولانی است که بین «سادات» و قرآن موازنه‌ی مثبت استوار است. برابر با حدیث شریف «ثقلین» که فریقین روی سند و مدلول آن اجماع دارند و از جهاتی به‌مثابه وصیت‌نامه‌ی پیامبر (ص) شناخته شده است، شخص آن جناب، «سادات» و «ذراری» را (که اعم از «اهلبیت» هستند و استمرار عینی «عترت» شناخته می‌شوند) ملازم قرآن قرار داده و فرموده است: «این دو از هم جدا نمی‌شوند تا روز محشر» =

(لن یفترقا حتی یردا علی الحوض) «سادات» از قرآن و قرآن از آن‌ها جدا نیست. به‌همین سیاق، حضرت علی (ع) در جنگ صفین در برابر لشکریان معاویه که قرآن بر سر نیزه کرده بودند، خطاب به‌اصحاب خود که دچار تردید شده بودند فرمود:

«**قرآن ناطق من هستم**» کمااین‌که شهرت زید شهید «حلیف القرآن» بوده است.

خیر کثیر : قرآن کریم «سادات» را «خیر کثیر» دانسته است. این خیر چندان کثیر است که افراد بسیاری از غیر «سادات» به‌اثر توسل، تقرب و بهره‌مندی از مواریث و مشارب آن، به‌عظمت می‌رسند. مگر علماء و فقهای غیر «سادات» جز قال رسول اللّه (ص) و قال الباقر و قال الصادق (ع) می‌گویند؟ مگر آن‌ها جز به‌خاطر تمسّک به‌روایت اهلبیت (ع) احترام می‌شوند، به‌ثروت می‌رسند و مورد اعتماد مؤمنین قرار می‌گیرند؟ مگر احکام دینی و دستورات مذهبی چیزی جز معجزات، مواریث معنوی، تعلیمات و اخلاقیات اجداد «سادات» می‌باشد ؟

قطب الاقطاب : «سید» من‌حیث «حجت» قطب عالم امکان نیز است، چه «لولاالحجّة لساخةالارض باهلها» این حجیت در فرض تشخص معنی، فردی از «سادات» است. هکذا، سادات در طول تاریخ، قطب حرکت‌های فکری، فرهنگی، دینی، علمی، اخلاقی و خدماتی بوده‌اند. شما در هیچ جای دنیا و در هیچ مقطع از تاریخ اسلام هیچ نحله‌ی فقهی، فکری، فلسفی، فرقه‌ای و سیاسی را نمی‌بینید که در رأس آن یک فرد سیّد وجود نداشته باشد. مردم افغانستان که همچون دیگر ملت‌های مسلمان به‌سنن دینی و نبوی (ص) اهمیت زایدالوصف قایل‌اند و جریان‌های تصوف نیز در آن سرزمین از تنوع و ژرفنای خاص برخوردارند، از این قاعده مستثنی نیستند.

پدر معنوی اُمّت : از جناب محمد مصطفی (ص) مروی است: «انا و علی ابوا هذه الامة» = (من و علی (ع) پدران امت اسلامی هستیم.) بنا به‌ادله‌ی کثیره (که مجال طرح آن نیست) این «اَبَوِیّت» تا روز قیامت یک فیض لاینقطع است و جلوه‌های عینی آن به‌وسیله‌ی ذراری آن دو بزرگوار به‌ظهور آن به‌آن و نو به‌نو می‌رسند. قوام و دوام اخلاق و دیانت و معنویت و انسانیت بردوش آن‌ها است .

داعی الی اللّه و الی الخیر : نفس وجود «سادات» در میان مردم، مایه‌ی خیر و برکت است ؛ زیرا مردم از مشاهده‌ی آن‌ها به‌یاد خدا و رسول خدا می‌افتند و از همین رهگذر احکام اللّه و سنت پیامبر اکرم (ص) در ذهن مؤمنین خطور می‌کند .

سید گرایی ممدوح است، یا مذموم ؟

«سیدگرایی» قوم‌گرایی نیست، خون‌گرای نیست، نژادگرایی نیست، شخص‌گرایی نیز نیست ؛ بلکه «سیدگرایی» و «سیددوستی» دقیقاً مساوی است با ارزش‌گرایی، فضیلت‌گرایی، معنویت‌گرایی، علم‌گرایی، اخلاق‌گرایی، فرهنگ‌گرایی، انسان‌دوستی، انسانیت‌گرایی، کمال‌گرایی ... همه‌ی این‌ها با «نژادگرایی» یا «قوم‌گرایی» فرق اساسی دارد ؛ زیرا «سیدگرایی» در غایت امر به‌جناب محمد مصطفی و علی مرتضی و ابراهیم خلیل اللّه ختم می‌شود که مطلوب و مرضی خدا (جل و علی) است و همه‌ی خیر و خوبی در همین‌جا جمع است. خداوند متعال گرایش و ستایش سادات را جزء وظایف حتمی هر فرد مؤمن قرار داده است. یعنی هر شخص مؤمن باید «سیدگرا» و «سیددوست» باشد، ورنه؛ درایمان او نقص و خلل خواهد بود. در حدیث شریف کساء آمده است : «**مؤمنین در هر جا و هرگاه که دور هم گرد آیند، نقل مجلس ایشان فضاییل اهلبیت است.**» بدین قرار، در صدر عالم هستی، این خود خداوند است که «سیدگرایی» و «سیدستایی» می‌کند. همو برمؤمنین امر فرموده که «سیدگرا» و «سیدستا» باشند: «**اِنَّ اللّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِی، یا اَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیهِ وَ سَلِّموا تَسلِیماً***» (الاحزاب – ۵۶) لذا برای مسلمانان و مؤمنین «سیدگرایی» ذکر و عبادت است. یک و نیم میلیارد انسان مسلمان مدام می‌گویند «**اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد**» ؛ «**اللّهم صلّ و سلّم و زِد و بارک علی سیّدنا و نبیّنا محمّد و آله ...**» در سراسر عالم اسلام هیچ جلسه‌ی خالی از درود و صلوات بر محمد مصطفی و نعت و منقبت علی مرتضی نیست ؛ همین است «سیدگرایی» ؛ پس همه سیدگرا هستند .

«سید» یک کلی است حاصل آن‌چه تا این‌جا گفتیم این است که از منظر **حکمت و عرفان** «سید یک کلیء متصل در منظومه‌ی هستی است.» اجزای این کلی چندان بهم اتصال دارند که قابل انفکاک نتوانند بود. این اتصال تارةًبالذات و تارةًبالعرض است ؛ لکن اتصال عرضی فرع براتصال ذاتی است. الاول بالذات، بسبب النّسب ؛ ثم بالعرض، بسبب الایمان ؛ الاتصال بالعرض وحده مخصوصٌ للمؤمنین بسبب الایمان فقط ؛ و اما اتصال بالذات با مبدأ سادات باید ابدی و سرمدی باشد تا اقامه‌ی برهان کوثریت و نفی ابتریت گردد. حدیث شریف ثقلین اشاره به‌همین معنی دارد و معانی و مصادیق ذراری و ذوی‌القربی نیز همین را اقتضا کند. «**فافهم**».

ورود اسلام و «سادات» به افغانستان

چنان‌که منابع معتبر تاریخی نوشته‌اند، ورود نعمت‌های الهی چون «اسلام» و «سادات» در افغانستان توأمان بوده‌اند، یعنی «سادات» حامل پیام اسلام بوده‌اند که سرآغاز آن به‌سال ۳۵ (هـ ق) در عهد حکومت مولی‌الموحدین امیرالمؤمنین علی بن ابوطالب (ع) بوده است. مطلب روشن و متقن است، به‌همان نسبت طولانی و دامنه دار می‌باشد، مجال طرح آن دراین وجیزه نیست ؛ لکن از باب براعت و استهلال چند نکته را متذکر می‌شویم چه قرآن کریم فرموده است: «فَذَكِّرْ اِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ المُؤْمِنِيْنَ»

در «زین الاخبار گردیزی» و «طبقات ناصری» آمده است: قسمت‌های غربی (غرجستان) غور قدیم، در زمان حضرت علی (ع) دین مبین اسلام را پذیرا گشتند، دراین وقت فردی از ابناء الطالبیین به‌نام «جعدة بن هبیرة المخزومی» پسر اُمّ هانی، دختر ابوطالب و خواهرزاده‌ی حضرت علی (ع) از طرف آن حضرت به‌حکومت خراسان و ماوراءالنهر منصوب شد. امرای غوری از طرف حضرت علی (ع) لواء گرفتند و به‌مقام امارت «غور» ابقاء شدند. حضرت علی (ع) دستور خواندن نماز را نیز برای اهالی «غور» نوشته و ارسال فرموده بود .

حاکم «غور» در آن زمان کسی به‌نام شنسب بن جُرمُک (بنابر مشهور) از اولاد ضحاک بود که متعاقباً به‌سر سلسله‌ی «آل شنسب» یا «شنسبانی» مبدل شد. او منشوری به‌دستخط مبارک حضرت علی (ع) و به‌نام خود در باب حکومت غورات و غرجستان حاصل کرده بود. این منشور و این سمت نسل بعد از نسل به‌اعقاب او منتقل می‌شد و اولاد شنسب به‌آن افتخار می‌کردند. این دستخط مبارک تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی (۵۵۴ هق) در دست آل شنسب بوده که در اثر تهاجمات و لشکرکشی و عناد از بین رفته است [۱] به‌قولی، آن دستخط مبارک تا زمان بابر شاه موجود بوده است.[۲]

به هرترتیب، از همان ابتدای کار، رفتار نیک و انسانی جعده و نیز بخشیدن لواء از جانب حضرت امیر (ع) به خاندان غوری سبب شد که مردم این منطقه نسبت به‌خاندان رسالت اعتقاد راسخ پیدا کنند و این اعتقاد به‌سرعت، در میان مردم بلخ،

۱ـ علامه وطن‌داد ارزگانی: «المختصرالمنقول فی تاریخ الهزاره و المغول» ص: ۱۱۹
۲ـ علی اکبر تشید: «قیام «سادات» علوی برای خلافت» تهران / صص: ۱۳۹ – ۱۴۴

جوزجان، کابل، غزنی، طالقان، بدخشان ... نفوذ یافت .[۱]

متعاقب شهادت حضرت علی (ع) در سال ۴۱ سلطنت اموی در سراسر بلاد اسلامی مقرر کرد تا خطیبان و مؤمنین حضرت علی (ع) را سب و ناسزا گویند؛ این وضع تا سال ۹۹ عهد حکومت عمربن عبدالعزیز ادامه داشت و در آن سال، سب و ناسزا به‌علی (ع) از خطبه‌ها برداشته شد .

امّا، مردمان غور و غرجستان از پذیرش این فرمان معاویه سرپیچی کردند و همچنان در زمره‌ی شیعیان مخلص علی (ع) باقی ماندند، دراین راه مصایب و سختی‌های بی‌شماری متحمل شدند ؛ ولی از عقایید خویش دست برنداشتند. «روضة‌الصفاء» جریان را این‌گونه گزارش می‌کند :

به‌اسلام در هیچ منبر نماند — که بر آن خطیبی همی خطبه خواند
که بر اهل یاسین به‌لفظ قبیح — بکردند لعنت به‌وجه صریح
دیار بلندش[۲] از آن بود مصون — که از دست آن ناکسان بود برون
از این جنس هرگز در او کس نگفت — نه در آشکارا، نه اندر نهفت
همین پادشاهان با دین و داد — به دین فخر دارند در هر نژاد
نرفت اندرون لعنت خاندان — برین، بر همه عالمش فخر دان [۳]

پس از شهادت حضرت علی (ع) معاویة بن ابی‌سفیان، عبدالرّحمن بن سمره را به‌سمت حکمران خراسان و ماوراءالنهر منصوب کرد امّا، مردم از او تبعیت نکردند. در ۴۵ (هـ ق) شورشی در برابر فشارها و تضییقات اموی برپا شد و حکومت اموی شایع ساخت که این مردم از دین برگشته‌اند، به‌اتهام ارتداد، به‌آن نواحی لشکرکشید و پنجاه هزار عسکر عربی را به‌قیادت ربیع بن زیاد به‌صورت خانه‌کوچ وارد کرد و تا بلخ پیش رفتند. اسکان این پنجاه هزار خانواده‌ی عرب در شهرهای شمال افغانستان نوعی آرامش گورستانی موقت به‌وجود آورد، اما مشکل را حل نکرد. در نواحی مرکزی

۱ـ سید محمد حسین فرهنگ: «جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان» ص:۵۶
– و طبقات ناصری ج ۱ صص: ۲۹ – ۴۲۴ (در وصف سلاطین غوریه)
– و تاریخ طبری، ج ۴ / ص: ۴۶
۲ـ نواحی مرتفع غور و غرجستان...
۳ـ روضة‌الصفا، سید برهان الدین خواوند شاه بلخی (مشهور به‌میر خواوند) ج ۴، ص :۱۰۲

جنگ‌های سخت واقع شد و کثیری از مردم به‌قتل رسیدند، این اوضاع آتش عشق علی (ع) را در دل‌های مردم فروزان‌تر کرد، زیرا مردم جلوه‌های حکومت علوی را از ناحیه‌ی جعدة دیده بودند. از این پس، اهالی غور، غرجستان و سیستان دو نوع مالیات به‌حکام اموی می‌دادند: یک، مالیات سرانه ؛ دو، مالیات به‌خاطر عدم سب علی (ع)

مخالفت‌ها و مقاومت‌ها علیه خاندان اموی در سراسر نواحی خراسان ادامه داشت و همین باعث شد که خراسان قدیم بیش از هرجای دیگر پناه‌گاه هاشمیان و علویان باشد و قیام‌ها علیه امویان از همان نواحی سامان یابد .

به‌گفته‌ی مورخین و محققین، از جمله، آقایان «غبار» و «حبیبی»: در عهد حکومت اموی، شمار زیادی از خانواده‌ی بنی‌هاشم در بلخ و سایر نقاط افغانستان تبعید گردیدند. هکذا در روایتی از امام صادق آمده که خراسان را مأمن اهلبیت معرفی فرموده است. غبار نقل می‌کند که «علی‌بن عباس» به‌فرزندانش توصیه می‌نمود: «برای حفظ جان خویش و سامان‌دهی مبارزه علیه خاندان اموی به‌کوهای خراسان پناه برید.» این تعقیب و گریزهای بنی‌هاشم نتایج مهمی به‌بار آورد که از آن جمله ظهور ابومسلم خراسانی و انقراض سلسله‌ی اموی بود.

ظهور ابومسلم خراسانی : ابومسلم عبدالرحمن در سال ۷۲۰ (م) در قریه‌ی سپیدنج (سپیددژ) از مضافات شهر انبار (سر پل کنونی) در شمال افغانستان متولد گردید. او تحصیل‌کرده بود، زبان و ادب عرب می‌دانست، زبانش فصیح، قلبش قوی و حتی قسی بود. طبق توضیحات «غبار» او در پنجم رمضان سال ۱۲۹ (هـ ق) برابر با ۷۴۶ (م) هنگامی که «نصر بن سیار» حکمران اموی از مرو غایب بود، در مرو پرچم سیاهی بر افراشت، خود لباس سیاه پوشید و در بین هزاران نفر از داوطلبان آزادی‌خواه و جنگ‌جو، خلع خلفای اموی را از سلطنت و نصب عباسیان را به‌مقام خلافت اسلامی اعلام کرد و خودش را شهنشاه خراسان خواند. اردوی داوطلب ابومسلم شامل پیاده، اسب سوار و خر سوار با اسلحه‌ی متنوع بود ابومسلم با این قوت در سال ۷۴۷ مرو را از امویان پاک کرد و تا سال ۷۴۸ تمام ولایات مسلمان شده‌ی افغانستان را از اداره‌ی اموی نجات داد. در عین حال اردوی او به‌قیادت قحطبه و خالدبن برمک بلخی داخل ایران شد و در طی جنگ‌های گرگان، اصفهان، جلولا و عراق تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد و در سال ۷۵۰ داخل شهر کوفه گردید.

دراین‌جا طبق فرمان ابومسلم، برادران ابراهیم امام عباسی، عبداللّه سفاح و منصور دوانیقی را از پناگاه مخفی شان کشیده و عبداللّه سفاح را به‌خلافت اسلامی برداشتند. عساکر اعزامی خلیفه‌ی جدید، مروان بن حکم آخرین خلیفه‌ی اموی را در نزدیکی حرّان شکست دادند و بالاخره او را در حالت فرار به‌جانب مصر در منزل ذات السّلاسیل طی شباخونی کشتند و سرش را در خراسان نزد ابومسلم فرستادند، متعاقباً تمام خاندان اموی با بی‌رحمی تمام از دم تیغ عباسیان گذشتند و به‌این صورت نسل بنی‌امیه از صفحه‌ی رزگار برافتاد و تاریخ اسلام وارد مرحله‌ی جدید شد .

ورود امام رضا (ع) به‌خراسان

حوادث تاریخی مانند حلقات زنجیر به‌هم پیوند دارد، روی‌داد قبلی زمینه‌ساز روی‌داد بعدی می‌شود. همانسان که استقرار بنی‌هاشم در خراسان اسباب قیام ابومسلم خراسانی را و بالنتیجه انتقال مرکز خلافت به‌مرو را فراهم کرد، ورود امام رضا (ع) به خراسان از دیگر ثمرات و نتایج مبارک قیام ابومسلم بود. در منابع آمده که: «طاهر فوشنجی» (پوشنگی) = (پوشنگ قریه‌ی در هرات) موجبات دعوت و تشریف فرمایی امام رضا (ع) به«مرو» را فراهم آورد. هنگامی که امام در مدینه بود، خلیفه «مأمون عباسی» به‌فضل ابن سهل دستور داد تا موضوع را با «طاهر فوشنجی» در میان نهد، تا دعوت‌نامه‌ی از جانب خود برای امام رضا (ع) بفرستد. فضل گفت: بهتر است خلیفه از جانب خود و با دست‌خط خود نامه‌ی برای امام بنویسد، و خلیفه نیز چنان کرد. فضل نامه را توسط معتمدی به‌طاهر فرستاد، و طاهر از این کار سخت شادمان گردید. خود به‌مدینه رفت، با امام رضا (ع) ملاقات نمود و دعوت‌نامه را تقدیم کرد. امّا، امام در ابتدا این پیش‌نهاد را نپذیرفت، و دلاییل و نظرات خود در مورد گردش خلافت را با طاهر در میان نهاد. طاهر نظرات امام را پذیرفت و گفت نخستین کسی که با تو بیعت نماید من هستم. چون من بیعت کنم، صدهزار سواره و پیاده تحت فرمان دارم که همگی باتو بیعت خواهند کرد .

امام رضا (ع) دست راست خود را بیرون کرد تا بیعت طاهر را بگیرد ؛ امّا، طاهر دست چپ خویش را پیش آورد ؛ امام پرسید این چیست ؟ طاهر گفت: دست راستم مشغول بیعت با مأمون است. لذا دست چپم راکه فارغ است، پیش آوردم .

امام را این گفته خوش آمد و پسندید. طاهر امام را با اعزاز و اکرام تمام به«مرو» نزد خلیفه مأمون رسانید. امام در جریان دیدار با خلیفه، قصه‌ی بیعت طاهر را با مأمون در میان نهاد. او نیز از این کار طاهر خوشش آمده و اظهار داشت: «ای امام! آن نخستین دستی بود که به‌دست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم.»

به‌این علت «طاهر فوشنجی» را «ذوالیمینین» گویند .

بعد از آن‌که موضوع «ولایت‌عهدی امام» آشکار گردید، نخستین اقدام، تغییر رنگ پرچم بود: علم سیاه عباسیان برافتاد به‌جای آن علم سبز «علویان» برافراشته شد. نام امام رضا (ع) روی درهم و دینار ضرب شد و موضوع را به‌مجامع اخبار کردند .

مأمون به‌امام گفت: شما وزیری و دبیری را انتخاب کنید، امام فرمود: وزارت فضل ابن سهل هردو را بسنده است، به‌این سبب فضل ابن سهل را «ذوالریاستین» و علی ابن سعد را «ذوالقلمین» خوانند. «طاهر ذوالیمینین» در دفاع از استقرار خلافت در «مرو» تا مرکز اقتدار عباسیان پیش راند و شهر پرآوازه‌ی بغداد را زیر گام‌های استوار سربازان خویش به‌لرزه درآورد. ضربه‌ی او به «امین عباسی» برادر مأمون، که بعد از فوت پدر، در بغداد ادعای خلافت نموده بود کمرشکن و نابود کننده بود. «امین» در بغداد چنان شکست قطعی خورد که نتوانست مانع استقرار خلافت برادرش در «مرو» گردد .[۱]

«طاهر ذوالیمینین» سر سلسله‌ی مستقل " طاهریان " در قلمرو شرق اسلامی و در چارچوب خراسان بزرگ (شامل جغرافیای کنونی افغانستان است.) سرزمین افغانستان کنونی از عهد طاهریان و کسب استقلال از بغداد، میزبان شمار زیادی از افراد وابسته به‌خاندان نبوت و طرف‌داران آنان گردید. هریک از آن‌ها با القاب و عناوین چون «سیادت»، «نقابت» و «امامت» مفتخر بودند. آن‌ها امور خیریه، مصالح عمومی و حتی متارکه‌ی جنگ‌ها را با هدایت و وساطت خود سامان می‌بخشیدند. و هرات، غور، غرجستان، جوزجان، بلخ ... از مراکز مهم استقرار ایشان بود[۲]

۱ تاریخ بیهقی ، ج ۶ ، صص ۱۶۹ - ۱۷۲ - خواجه ابوالفضل محمد ابن حسین بیهقی، تصحیح: علی اکبر فیاض ، کابل مطبعه‌ی دولتی، ۱۳۶۴ .

۲ . سیّد جعفر عادلی بهسودی: «کوثرالنبی» به‌نقل از: «عرب‌ها و «سادات» در افغانستان» ص۲۶ (محمد کاظم فاضل بامیانی) آن هم نقل از: «عرب‌های افغانستان» (محمد نسیم قریشی).

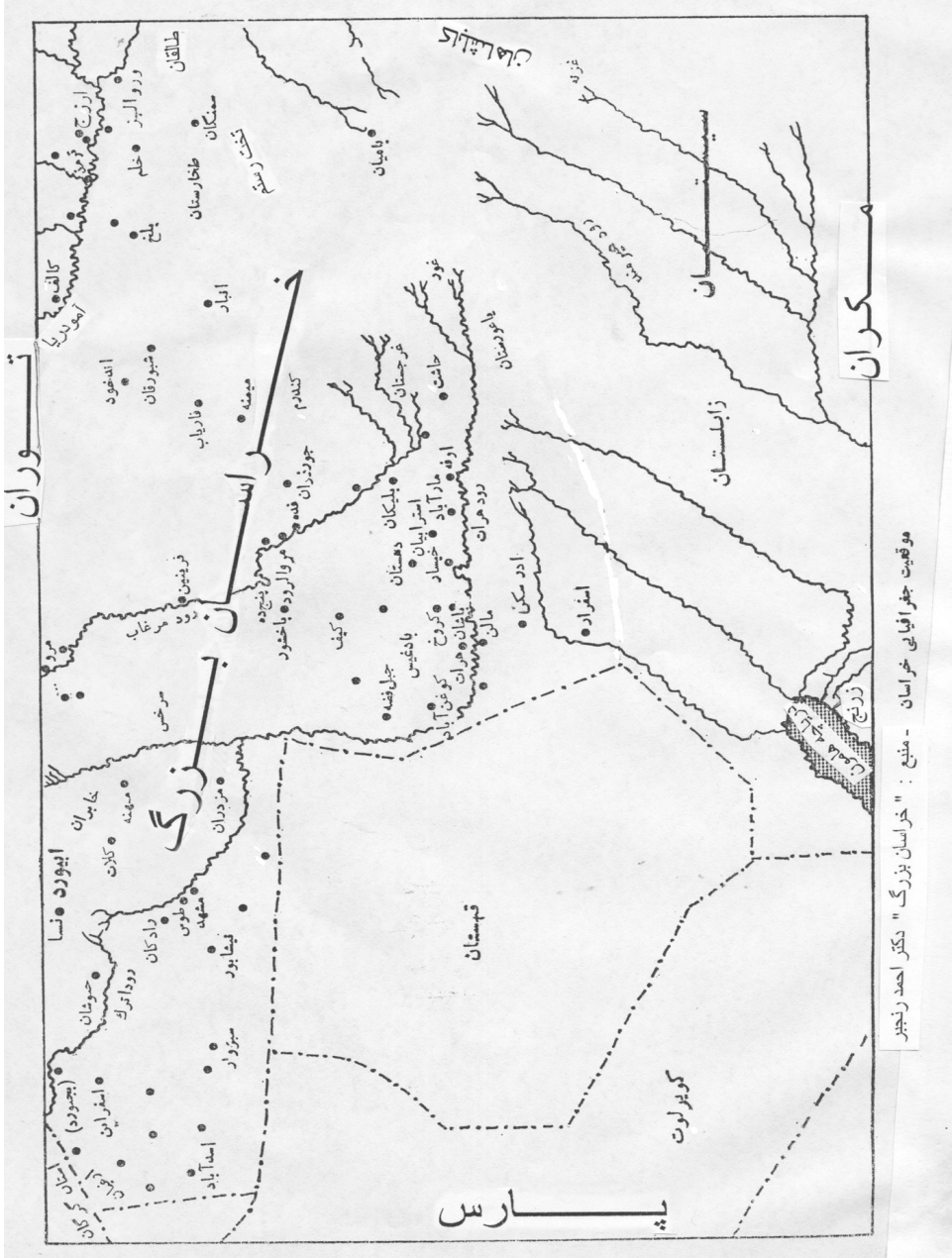

سید خراسانی

چنان‌که منابع و اسناد کهن به‌انضمام آمار و شواهد موجوده نشان می‌دهد، حوزه‌ی خراسان بزرگ (با مرکزیت افغانستان کنونی) یکی از کانون‌های تجمع سادات بوده و است. یعنی هم‌اکنون کشور افغانستان از معدود کشورهای است که در آن نفوسی از نسل پاک رسول اللّه مبارک زیاد هستند. و درتاریخ این سرزمین نقش‌های بزرگ ایفاء نموده‌اند. قطعاً در آینده نیز نقش تعیین ایفاء خواهند کرد. اهل ایمان اطلاع دارند آن «سید خراسانیء» که در بحث ظهور و مهدویت مطرح است و با پرچمی مخصوص به‌استقبال امام زمان (عج) خواهد شتافت، از خراسان قدیم خواهد بود. یعنی «خراسانی» که در زمان صدور روایت شناخته شده بوده و آن سرزمینی است که امروزه افغانستان نامیده شده. در منابع و نزد محققین به «خراسان بزرگ» شهره است. بحث «خراسان بزرگ» این روزها در فضای سایبری نیز خیلی داغ است و شهرها و نواحی آن مشخص می‌باشد. دراین مورد آن‌قدر منابع قوی و خدشه‌ناپذیر وجوددارد که جای جدل و سفسطه نمی‌گذارد. طبق مندرجات روایت، آن سید از نسل امام حسن مجتبی (ع) خواهد بود که در آن نواحی بسیار زیاداند. «سادات» افغانی آماده باشند که رسالت بزرگ جهانی بدوش دارند. این رسالت را خدا و تاریخ به‌آن‌ها محول نموده است .

«سادات» محور وحدت ملی

مَثَل «سادات» در پیکره‌ی جوامع اسلامی چون وجود شریان‌ها و عروق در اندام‌های یک کالبد است که همه اندام‌ها را به‌مرکزیت قلب متصل می‌کند، متناسب با نیاز هر عضو خون‌رسانی می‌نماید و آن را زنده نگاه می‌دارد .

در جامعه‌ی افغانی نیز عین چیز است. می‌دانیم که افغانستان سرزمین اقوام و طوایف گوناگون است و جامعه‌ی افغانی انباشته از انواع تضادهای لاینحل و آکنده از بدبینی‌ها و سوء تفاهم‌ها است. در این میان تنها «سادات» فراقومی هستند و در میان هرقوم اعم از پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک و دیگر اقوام گروهای از «سادات» زندگی می‌کنند که سخت مورد اعتماد و احترام‌اند. یعنی «سادات» در میان پشتون‌ها از همان حرمت و منزلتی برخوردارانند، که در میان تاجیکان ؛ در بین فرقه‌ی اسماعیلیه، در میان ازبک‌ها، هزاره‌ها و دیگر اقوام. بدین ترتیب، یکی از معدود نقاطی که اقوام

افغانی را به‌اشتراک نظر می‌رساند همان وجود «سادات» در میان همه اقوام و مذاهب افغانی است. این در حالی است که «سادات» در عین‌که از یک نژاد و یک طایفه هستند، لکن یک قوم محسوب نمی‌شوند ؛ زیرا فراتر و بزرگ‌تر از قوم‌اند و مناسبات میان «سادات» در قالب تعریف قوم نمی‌گنجد، هرچند تسامحاً بدانان «قوم» گفته شود.

تعریف قوم چیست ؟ «قوم» مظهری از جامعه‌ی بسته و انداموار است که در آن گروهی از آدمیان افزون بر خون مشترک، قیام و قعود مشترک دارند، یعنی: سرنوشت مشترک، زبان مشترک، احساس مشترک، علایق مشترک، رویکرد مشترک، گذشته‌ی مشترک، آینده‌ی مشترک، دشمن مشترک، دوست مشترک، منافع مشترک، غم‌های مشترک، شادی‌های مشترک، قیام مشترک، قعود مشترک ...

ولی رگه‌های از «سادات» که در میان اقوام افغانی زندگی می‌کنند از این تعریف خارج‌اند. مثلاً «ساداتی» که در میان قوم پشتون زندگی می‌کنند با آنانی که در میان اقوام هزاره به‌سر می‌برند (به‌رغم مشترکات خونی) تمایزات فراوان نسبت به‌یکدیگر دارند، هریک تا حد زیادی علایق و ویژگی‌های جامعه‌ی محلی را کسب نموده‌اند .

از همین‌رو «سادات» یک پتانسیل و سرمایه‌ی عظیم و بی‌مانند جهت تأمین و حفظ وحدت ملی است. «سادات» پیوسته ثابت کرده‌اند که فراقومی هستند. لذا شخصیت‌های ملی، دینی، علمی، کشوری و کلان‌اندیش منسوب به‌این طایفه مورد قبول تمام اقوام و گرایش‌ها هستند و من‌حیث استوانه‌های ملی پذیرفته شده‌اند. نمونه:

در افغانستان کدام قوم است که مفاخر و شخصیت‌های چون سیّد جمال، سیّد اسماعیل بلخی، میر غلام محمد غبار، سیّد نور محمد شاه، میر علی اصغر شعاع، سیّد بهاءالدین مجروح، شاه علی اکبر شهرستانی ... برای کشور پروریده باشد؟

از آن طرف، کدام قوم است که این ستارگان پرفروغ تاریخ کشور را قبول نداشته باشد و هریک از آن‌ها را افتخاری برای ملک و میهن نداند؟

به‌فرض، هرگاه ما این کسان را از تاریخ معاصر کشور حذف کنیم، دیگر چه می‌ماند؟ در آن صورت چه کس یا کسانی از کدام قوم و مذهب را می‌توانیم من‌حیث استوانه و معیار وحدت ملی به‌جای آن‌ها بگذاریم که مورد اجماع همه اقوام، مذاهب، گرایش‌ها، گویش‌ها و تمایلات اعم از روشن‌فکر و سنتی و مذهبی و لاییک باشد؟

اهمیت بحث آن‌جا روشن می‌شود که درک کنیم اقوام افغانی نا چاراند به‌سمت

کشف هویت ملی حرکت نمایند ؛ چون برای احراز هویت ملی، مبانی محکم لازم است، پس، چه مبانی محکم‌تر و اصیل‌تر از تعالیم و نسل پاک رسول اللّه تواند بود؟

فرض می‌کنیم غازی امان اللّه خان را معیار وحدت ملی می‌گیریم ؛ تیپ‌های مذهبی و بسیاری از هموطنان تاجیک ما او را قبول ندارند ؛ از امان اللّه نیز جز یک نام نیک، هیچ سند و مدرک به‌جا نمانده تا بتوان افکار و ذهنیات او را بدان مستند کرد.

امان اللّه را به‌جای خود می‌گذاریم ؛ بچه‌ی سقو، احمد شاه مسعود یا برهان الدّین ربّانی را جای او می‌گذاریم تا هموطنان تاجیک را خوشحال کرده باشیم ؛

باز هم می‌بینیم که بسیاری از هموطنان پشتون و هزاره آن‌ها را دوست ندارند ؛

آن‌ها را هم برمی‌داریم و آقایان عبدالعلی مزاری و جنرال عبدالرشید دوستم و محمد امان گلم‌جمع و اکبر بی‌خدا و رسول بی‌خدا و کل قدوس و شفیع دیوانه و رحیم دیوانه و عصمت مسلم را به‌جای ایشان می‌گذاریم ؛

- **نتیجه چه می‌شود ؟**

= معلوم است : جریان مانند قیف می‌شود، هرچه جلوتر رویم مجرا تنگ‌تر و باریک‌تر و مفتضح‌تر می‌گردد ...

می‌گویند «مقایسه» دروازه‌ی همه‌ی دانش‌ها و مفتاح علوم است، ما نیز مقایسه می‌کنیم : می‌گوییم همه‌ی این‌ها سر جای خود باشند ؛ در همین حال سیّد جمال‌الدین، سیّد اسماعیل بلخی، میر غلام محمد غبار، سید نور محمد شاه ... و حتی کسانی چون پیر سیّد احمد گیلانی و سیّد کیان را نیز وارد عرصه می‌کنیم ؛ خود به‌خود همه‌ی معادلات تغییر می‌کند، اقوام و گرایش‌های مختلف در برابر نسل پاک رسول اللّه مبارک (ص) تعظیم می‌کنند و به‌آن‌ها احترام می‌گذارند. بدینسان یک نقطه‌ی اشتراک و «کهف‌الحصین» بین واحدهای بشری به‌وجود می‌آید ؛ در چنین شرایط هرعاقلی از خود می‌پرسد چرا از این استعدادها و سرمایه‌های ملی در جهت ایجاد مبانی وحدت ملی استفاده نشود؟ در حالی‌که هر نیروی سیاسی - اجتماعی واقع‌بین ناچار است واقعیت‌های موجود و ثابت‌العین جامعه‌ی خویش را در نظر داشته باشد و آن را در معادلات خود بگنجاند، در غیر این صورت فقط خود را ضایع کرده است .

گفتیم که برای تشکیل یک ملت استوانه‌ها و سمبل‌های لازم است که مورد قبول عام مردم باشند و خود بتوانند مسایل را با دید کلان ببینند. این استوانه‌های ملی، فقط

می‌توانند فقط «سادات» باشند. دیگران بدآزمونی پس دادند. به‌راستی، در راستای تشکیل یک ملت، چه کسی می‌تواند مانند علامه سیّد اسماعیل بلخی سخن بگوید؟

او ضمن سخنرانی در مسجد جامع هرات می‌گوید : «**هر سنّی که‌شیعه نیست، سنّی نیست ؛ و هر شیعه‌ی که سنّی نباشد، شیعه نیست.**» و چه زیبا می‌سراید:

عزم من در قالب مذهب نگنجد ای رفیق
مسلک پاک صراط المستقیم آیین من
از در و دیوار مذهب گر برون نایم ما
هست در این کوچه داییم انقلاب دیگری
غوغای دهر نیست به جز خواهشات نفس
گر فتنه در ممالک و تفریق مشرب است
آیا چسان ز ناله‌ی زن بیوه آگه است
آن مست جام عیش که مغرور منصب است
غفلت بسی خطا است ز ایتام خشک لب
ای آنکه خون خلق ترا باد غَب غَب است
صوفی! تو چند روز خدا را ، کنار باش
مردم گرسنه است ، ترا جنگ مذهب است
«بلخی» اگر چه دعوی آزادگی بسی است
آزاد نیست آنکه به‌وجدان معذب است

آیا این یک سرمایه‌ی ملی نیست ؟

این را هم بدانیم که در ادامه‌ی مناقشات اقوام افغانی در دوران فروپاشی ملی، چهار قوم عمده‌ی کشور به‌جان یکدیگر افتادند و چنین وضعیت به‌وجود آوردند:

سند شماره ۱ - سال ۱۳۷۱ : «... جنگ اخیر در کابل، ارچند عنوان نبرد در بین دو گروه حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی را داشت ؛ امّا واقعیت امر غیر از این بود. حقیقت این بود که جنگ اخیر یک جنگ تمام عیار در بین نیروهای پشتون و نیروهای هزاره بود، همه‌ی نیروهای پشتون در این جنگ سهم گرفتند و حتی نیروهای پشتون که در جمعیت اسلامی عضویت داشتند، بی‌طرف نمانده وارد معرکه شدند... نیروهای پشتون در زیر ضربات خردکننده‌ی هزاره قرار

گرفته خانه‌ها، کوچه‌ها، خیابان‌ها... شهر کابل را با سر افکندگی و خفت تمام، درحالی ترک می‌کردند که به‌شدت تمام تحت تعقیب نیروهای تحقیر شده‌ی هزاره بسوی کوها فرار می‌کردند! آری، کینه‌ها، نفرت‌ها، توهین‌ها، تحقیرها، تکبر به‌خرج دادن‌ها و... چون آتش‌فشان بعد از قرن دهن گشوده بود!! زن‌ها با بچه‌های خرد سال و پیرمردان از خانه‌های شان فرار کرده بودند، وقتی که چشم شان به بچه‌های مجاهد می‌افتاد می‌گفتند اونَه هزاره‌ها آمد، از دیدن ما وحشت می‌کردند.»(۱)

در این موقعیت آقایان مزاری و خلیلی چنین سخن می‌گویند :

سند شماره ۲ - سال ۱۳۷۳ :

«هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت که با ما و شما جنگ نکرده باشد، بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل خانه به‌خانه بود، ولی وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه‌ی مناطق پاک شد و از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشان، از هلمند و از همه جا آمدند مرده بردند. این تجربه شده است.»(۲)

سند شماره ۳ - سال ۱۳۷۵ :

«... در قندهار و هرات جا نداشتیم، در مشرقی نمی‌شد، کابل از دست ما گرفته شده بود، در مزار هم مناسب نبود و نمی توانستیم ؛ این بود که آمدیم این پرچم را در " یکاولنگ "، در این محل پر افتخار بلند کردیم، باید در هزاره‌جات بر می‌گشتیم...»(۳)

نتیجه :

سند شماره ۴ : «...به‌راستی، تاریخ پر فراز و نشیب افغانستان سردمداران احمق‌تر، نادان‌تر، خودخواه‌تر و کودن‌تر از این مدعیان رهبری به‌خود ندیده است! بدون تعارف این‌ها چه‌دست‌آوردی در رابطه با مصالح ملی و آرمان‌های مکتبی داشته‌اند؟ ظاهرشاه فاسد و مفسد بود؛ امّا این دست آورد را داشت که در بین ملت‌های ساکن در کشور، الفت و سازگاری ایجاد نماید، قسمی که یک نفر هزاره می‌توانست از شمال کشور حرکت نموده، تا جنوبی‌ترین نقطه‌ی کشور برود بدون

۱ـ ع - افسرده خاطر = علیجان زاهدی، نبرد هزاره‌ها در کابل صص: ۲۵، ۲۶.
۲ـ مجموعه سخنرانی منسوب به‌مزاری، که باعنوان «احیای هویت» چاپ شد ص: ۲۱۸.
۳ـ اظهارات عبدالکریم خلیلی، پس از تحمل شکست در غرب کابل ؛ صفحه‌ی نو/ ۵(غزنوی)

این‌که جان خویش را از دست بدهد. و همین‌طور یک نفر پشتون می‌توانست با کمال امنیت جانی و مالی در همه نقاط کشور سفر نماید، ولی اکنون ... پشتون تحمل حضور هزاره را در کابل ندارد و بعد ازبک و تاجیک ...»(۱)

اگر پای «سادات» من‌حیث مصلح و منجی و راهنما در بین نباشد، این وضع دایمی خواهد شد. باز هم بشنویم که بلخی چه می‌گوید؟

او ثابت کرده است که یک وطن‌دوست و مردم‌دوست واقعی است، وطن بلخی (چون سقراط و افلاطون و مولوی) تنها در لاهوت و ملکوت نیست، که همین محدوده‌ی «آب و خاکی» است که برای هر قطعه‌ی آن ابراز عشق و وفاداری عمیق نموده است : برای بلخی، قندهار، هرات، کابل، زابل، گردیز، لوگر، بلخ، بدخشان ... و همه جا وطن اوست و مقدس می‌باشد، بلخی مردمان آن نواحی را دشمن نمی‌داند ؛ برادر، هموطن، همدرد و هم‌سرنوشت می‌خواند. و هم‌زمان تأکید می‌کند که مردم‌دوست و دیگرگون‌طلب آتشین‌مزاج نیز است. دیوان بلخی را تورق می‌کنیم(۲)

ای هموطنان! هموطنان! هموطنان کو؟
ای اهل دلان! اهل دلان! اهل دلان کو؟
از بس که فزون گشت به‌ما، درد نهانی
در سینه نفس تنگ شده، همنفسان کو؟
ای مادر ما! ای وطن! آیا که عقیمی؟
آن روز که میزادی تو شیران ژیان کو؟
اولاد تو امروز چرا بزدل و ترسو است؟
ای زابل من! رستم و آن گرز گران کو؟
گفتم به‌رفیقی که بود باغ وطن سبز
گفتا که بلی هست، ولی حاصل آن کو؟
از حالت این ملت افسرده چه گویم؟
جز خواب گران، خواب گران، خواب گران کو؟

۱ـ ع - افسرده خاطر (علیجان زاهدی) نبرد هزاره‌ها در کابل صص: ۳۵، ۳۶.
۲ـ دیوان علامه بلخی، صص: ۴۱۳ ـ ۲۵۱ - ۲۹۸ - ۱۹۸ - ۰۳۱۹

بلخی شده کو کوی تو بسیار، ز خود گو
جز گوشه‌ی محبس، ز تو هم نام و نشان کو؟

بلخ :

فرحت‌فزاست صحنه‌ی فصل بهار بلخ — دل گشته محو جلوه‌ی یار و دیاربلخ
امر قضا و کلک طبیعت همی کشند — بر چشم آرزوی شقایق غبار بلخ
از زادگاه مرد ادب بوعلی نداشت — فخرم بود به‌قبر علی شهسوار بلخ
وَه، وَه چه طالعی است که سلطان اولیا — تا روز رستخیز بود افتخار بلخ

قندهار :

جای ارباب فضایل، قندهار — پرورشگاه افاضل، قندهار
رهروان وادی فرهنگ را — قرن‌ها خیرالمنازل، قندهار
داده در آغوش مهر خویش جای — احمد ابدال عادل، قندهار
پیش‌رفت جیش استعمار را — همچو کوهی در مقابل، قندهار
شوکت افغانیان را از نخست — اولین محصول حاصل، قندهار
گر ز ملت خدمتی خواهد وطن — از وظایف نیست غافل، قندهار

هرات :

زادگاه نامور مردان، هرات — شرق را گهواره‌ی عرفان، هرات
قرن‌ها از داروی دانش نمود — درد جهل خلق را درمان، هرات
در دبستان فنون ایشیا — بوده در معنی دبیرستان، هرات
از فروغ رازی و جامی همی — صحن گیتی کرده نور افشان، هرات
می‌توان از مدفن پیر هرات — همسری با قله‌ی فاران، هرات
این زمان هم می‌تواند پروراند — نخبه‌ها از نسل این انسان، هرات
بلخیا! دارد تمنا روز و شب — همتی از ملت افغان ، هرات

گردیز :

بوی عبیر دارد گرد و غبار گردیز — این نکهت بهشتی هست از مزار گردیز[1]
گویا نسیم صبحش از کوی یار خیزد — این‌سان که روح پرور باشد دیار گردیز

۱ـ دیوان علامه بلخی، صص: ۴۱۳ ـ ۲۵۱ – ۲۹۸ – ۱۹۸ – ۳۱۹.

روحانیان سرودند یک یک ترانه‌های — سید حسن چو افتاد اندر کنار گردیز
«بلخی» به‌روضه‌ی او با صد نیاز گوید — یارب خزان نگیرد هرگز بهار گردیز

ولی، اگر به‌حرف آقای مزاری و رحیم دیوانه وکل قدوس و همقطاران ایشان گوش کنیم که باید همه‌ی این شهرها خراب شوند و با خاک یکسان گردند چون شهرهای دشمن‌اند. آنان تنها در سطح محدود قومیت خویش گپ می‌زنند و فراتر از آن، همه را دشمن می‌دانند! یک باردیگر به‌اسناد شماره دو و سه (در فوق) توجه نمایید .

امّا، «نسل پاک رسول اللّه مبارک (ص) آن‌سان فکر نمی‌کند، به‌همین دلیل است که «سادات» یکی از عمده‌ترین مظاهر وحدت ملی در افغانستان است»

به‌همین دلیل روح ملت‌ها با آن‌ها است. به‌همین نسبت وظایف و مسئولیت‌های «سادات» نیز بسیار سنگین است. لذا وقتی یک فرد «سیّد» لب به‌سخن می‌گشاید، در مقیاس کل کشور و مردم افغانستان حرف می‌زند و باید هم‌چنین باشد ؛

این‌جا است که می‌گوییم: اگر کسانی به‌فکر ایجاد یک کشور، یک دولت و یک ملت براساس اصالت آب و خاک باشند، باید از معنویت و اعتبار «سادات» من‌حیث مهم‌ترین حلقه‌ی اتصال و ارتباط میان اقوام افغانی برای تحقق این مأمول استفاده کنند، گفتیم افرادی از این شجره‌ی طیبه میان تمام اقوام و قبایل و مذاهب وجود دارند که حایز خصوصیات فراقومی می‌باشند و مورد اکرام و اعتماد عموم هستند.

چرا از این سرمایه‌ها و استعدادهای پایان‌ناپذیر برای بهبود روابط اقوام استفاده نشود؟ وقتی سخن از «سادات» است، دیگر بحث کمیت در مورد آن‌ها محلی ندارد ؛ سخن از نیروی کیفی است که به‌موجب آن، یک سید باید برابر باشد با یک لشکر و یک ملت. و برای هر مشکلی چاره‌ساز است. به‌همین خاطر باید اصالت «سادات» حفظ شود تا مرجعی باشد برای حل مشکلات ملک و مردم .

متأسفانه، در سال‌های اخیر نوعی گرایش شیطان‌پرستی در لایه‌های از جامعه‌ی هزاره رسوخ نموده که تا سطح حوزه‌های علمیه نیز پیش رفته است. این طرز فکر، «سیدستیزی» و «سید زدایی» را وجهه‌ی همت خویش قرار داده و بی‌محابا در این راستا تلاش می‌کند. رساله‌ی حاضر بر آن است تا از نیات و کارکردهای این گروه انحرافی و شیطان‌پرست پرده‌برداری نماید و ماهیت واقعی آن را به‌علمای راستین و اقوام شرافتمند هزاره و دیگر اقوام باهم برادر افغانستانی بشناساند .

آغاز سیّد زدایی

دانستیم که فضاییل و محبوبیت «سادات» از مواهب الهی است، طبیعی است که هر صاحب نعمتی محسود واقع می‌شود، لذا از حدود پنجاه سال به‌این سو، جریان باریک در حد چند نفر یا چند حلقه‌ی محدود، امّا جرار، فعال و بی‌پروا در میان هزاره‌ها فعال شد که قصد آن «سیّد زدایی» از میان هزاره‌ها بود .

خیلی واضح است که این جریان یک نحله‌ی منتقد فکری، فلسفی یا فرقه‌ای نبوده و نیست ؛ بلکه صرفاً یک جریان مجهول با اهداف سیاسی و براندازانه است که به‌اوباشگری سیاسی و فرهنگی دامن می‌زند و با شیوه‌های تروریسم سیاسی عمل می‌نماید. مدام چهره عوض می‌کند و اغلب، مسؤلیت گفتار و کردار خویش را به‌عهده نمی‌گیرد. مجموعه‌ی کنش و منش این جریان شباهت تام و عام با دستجات «**شیطان پرست**»، «**نیونازی**» **یا** «**نازیسم جدید**» دارد که در برخی کشورها فعالیت‌های غیرقانونی می‌کنند و آشوب‌طلبی، مفسده‌جویی و دیگرستیزی را در دستورکار دارند .

ما نیز در افغانستان باچنین جریان مواجه هستیم که «سید ستیزی» به‌هدف «مذهب زدایی» را در صدر برنامه‌های خویش قرار داده است. این جریان مانند مگس حریث است. بلحاظ کمی اندک است و تعداد شان از عدد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند؛ لکن از وجه کیفی بسیار پر صدا و با ادعا است، به‌نام اقوام هزاره سخن می‌گوید و خود را مالک‌الرّقاب هزاره‌ها می‌داند؛ مانند فرعون طبل «انا ربّکم الاعلی» می‌زند. در اسنادی که ذیلاً خواهد آمد ثابت است که قصد دارد خدای هزاره را نیز عوض کند .

در حالی که مؤمنین و عقلای مردم هزاره بارها و بارها افراد آن‌ها را از میان خود طرد کرده و از افکار و اعتقادات آنان بیزاری جسته‌اند. چون شناخته‌اند که این جریان در فازکلان و نهایی قصد زیر و زبر ساختن همه‌ی ارزش‌های دینی و ملی را دارد ؛ نیز تخریب و انهدام اخلاق و ارزش‌های دینی، اماکن دینی و مذهبی شامل مساجد، حسینیه‌ها، تکیه‌خانه‌ها و امام زادگان را در دستورکار خود دارد و می‌خواهد روابط و مناسبات اقوام افغانی را برهم زده و آن‌ها را باهم بجنگاند.

میکانیسم عمل این گروه چون اختاپوس است که در آن واحد هریک از بازوهایش به‌عمل جداگانه مبادرت می‌ورزد. به‌هیچ صراطی مستقیم نیست، به‌هیچ اصلی پابندی

ندارد، لحظه به‌لحظه تغییر رنگ می‌دهد، دروغ می‌گوید، جعل‌کاری می‌کند، دلالی می‌کند، خیانت مرتکب می‌شود، کلاهبرداری می‌کند، تغییر ایدیولوژی می‌دهد، فساد را گسترش می‌دهد، تبلیغ خشونت می‌کند، تهمت می‌زند، قتل می‌کند و چیزهای چون ایمان، تعهد، اخلاق، عفت و کرامت بشری برای او الفاظ میان‌تهی بیش نیست .

این جریان، که ما آن را به‌لحاظ رویکرد، طرز بیان، نحوه‌ی عمل‌کرد، گرایش‌ها و اهداف «شیطان‌پرست»، «نیونازیسم» و «فاشیسم» تشخیص دادیم، در طول مدت فعالیت سیاسی و مطبوعاتی خود اسناد و رد پای از خود به‌جا نهاده که از منظر جریان‌شناسی به‌اندازه‌ی کافی قابل استدلال و قضاوت است. بنابراین، می‌توان با استناد به‌مدارک دست اول از مصادر خود ایشان باب گفتمان را گشود .

امروزه آن‌ها نمی‌توانند اسناد به‌جا مانده از خویش را منکر شوند. اسناد و مکتوبات این گروه نشان می‌دهد که افراد آن بسیار کوتاه‌بین، تاریک‌اندیش، ضد بشر، ناراحت، ضد آزادی، ضد دین، ضد ملی، ضد فرهنگ، ضد اقوام افغانی و ضد صلح و ترقی هستند. هکذا اسناد موجوده نشان می‌دهد که اهداف این گروه در اصل خیلی ساده، بسیط و مختصر است و فقط در یک جمله‌ی کوتاه قابل بیان می‌شود : «**قدرت‌طلبی و برتری‌جویی از رهگذر خشونت و ضدیت با همه اقوام افغانی**!»

نسل نونازی به‌طور وحشتناک دچار اختلال شخصیت و روان‌پریشی است. از جمله تاکتیک‌های شناخته شده‌ی آن‌ها ایجاد نفاق در جامعه است. برای این‌که اقوام هزاره را زیر لوای خود گردآورند و برآن‌ها ریاست کنند، چنین القاء می‌نمایند که همه اقوام افغانی با اقوام هزاره دشمن‌اند ؛ مدام از ادبیات لومپنی و اوباشانه استفاده می‌کنند و عبارات ترکیبی چون «تشنه به‌خون هزاره» و «خنجری در میان خون» و «دشمنان خونخوار هزاره» را در مورد همه‌کس و در همه‌جا به‌کار می‌برند. غافل از این‌که یک چنین ادبیات مستهجن نسل جوان هزاره را دچار سندرم روانی خواهد کرد و چنان حالتی موقف جوان هزاره را در تعامل با دیگر اقوام کشور به‌شدت تضعیف می‌نماید .

البته قصد شیطان‌پرستان از چنان فضاسازی این است که بالمقابل، مردم هزاره نیز و باید همه اقوام افغانی را دشمن خود بشناسند و به‌همان ترتیب «تشنه به‌خون همه» شوند. می‌خواهند مردم هزاره با همگان مقاطعه کنند و فقط زیر پرچم او گرد آیند:

سند شماره ۵ : «هیچ فرقی میان مسعود و محسنی وجود ندارد، چون او بلوچ است! افغان است! آریانژاد است! قزلباش است! تاجیک است! و گرچه که جوانان هزاره بدرقه و استقبالش می‌کنند و تبلیغ می‌کنند که محسنی رهبر. مردم او را تا جای بالا می‌برند که به‌جای مذهب می‌نشانند که محسنی - مذهب ؛ مذهب - محسنی. ولی بازهم از ما نیست و رهبر هزاره شده نمی‌تواند.[۱]»

این مظهر کاملی از ایده‌های فاشیستی و نازیستی است. هیتلر و موسولینی عیناً همین را می‌گفتند. در تاریخ معاصر ثابت است که شکست‌ها و ناکامی‌ها (بویژه شکست در جنگ) به‌پیدایش فاشیسم می‌انجامد.[۲] فاشیسم هیتلری نتیجه‌ی مستقیم شکست آلمان در جنگ اول جهانی بود و نیونازی مورد بحث ما نیز حاصل تعکیس حس حقارت‌های است که درنتیجه‌ی بحران هویت و تحمل فشارها و محرومیت‌های ممتد ملی بروز کرده و خاصتاً متعاقب شکست در جنگ موسوم به «جنگ دیوانگی» تشدید گردیده و چون آدولف هیتلر "نبرد من"[۳] سر می‌دهد. گفتیم این طرز فکر، تنها به‌خصومت با «سادات» محدود نمی‌شود؛ برای همه اقوام افغانی نقشه دارد. ولی فعلاً «سادات» در نوک حمله قرار دارند .

۱ـ امروز ما، ۱/ عصری برای عدالت، ۳ (برگردان از «روشنفکر امروز ما» جوادی غزنوی)

۲ ـ برخی اصول اساسی «فاشیسم» که موسولینی آن‌ها را در دایرةالمعارف ایتالیا در سال ۱۹۳۲ میلادی به‌ثبت رسانیده چنین است:

۱ – دیگرستیزی و عدم اعتقاد به‌سودمند بودن صلح،
۲ – مخالفت با اندیشه‌های عدالت محور،
۳ – عدم اعتقاد به‌رقابت سالم و مخالفت با آزادی اراده‌ی اشخاص،
۴ – سیستم تک‌حزبی و تبعیت زندگی همه‌ی گروهای بشری از سازمان واحد،
۵ – تقدیس پیشوا تا سرحد ممکن،
۶ – مخالفت با دموکراسی و عقل جمعی،
۷ – اعتقاد شدید به‌قهرمان‌پرستی،
۸ – تبلیغ روح رزمجویی (که اوج آن، خونریزی و کشتار جمعی تا سرحد نسل‌کشی است.)

۳ـ کتابی به‌همین عنوان به‌قلم آدلف هیتلر که به‌فارسی هم ترجمه شده است. بعداً شخصی به‌تقلید از همین عنوان «نبرد هزاره‌ها در کابل» نگاشت و خود را باهیتلر اشتباه گرفت .

دو نکته‌ی مهم برای پیش‌گیری از سوء تفاهم : یک، با تأکید متذکر شویم که در این نبشته لبه‌ی تیز شمشیر ما فقط و فقط متوجه همین عناصر و گروهای شیطان‌پرست است. لاغیر ؛ بدین‌وسیله ما می‌خواهیم روشنگری کرده باشیم و ذهن اقوام شرافتمند هزاره را نسبت به‌نیات واقعی این عناصر، آگاه سازیم. ما به‌آحاد افراد اقوام هزاره احترام زایدالوصف قایلیم، اگر در مواردی مجبور می‌شویم در برخورد با آن گروه‌های فاسد و مفسد کلمه‌ی هزاره را بکار بریم از روی ناگزیری است. چون آن‌ها به‌نام مردم هزاره سخن می‌گویند و مدعی هستند که از درون همین مردم برخاسته‌اند ؛ معادلات منطقی به‌ما می‌گوید: آن‌ها یا هزاره هستند، که در آن صورت ما در برخورد باآنان ناچار از کاربرد این عنوان خواهیم بود؛ یا هزاره نیستند و از دروغ خود را به‌این مردم شرافتمند منتسب می‌کنند که در این صورت بر خود مردم هزاره است که واضحاً و صریحاً هزاره بودن آن‌هارا رد و انکار کنند. مطمئن هستیم مردم شریف هزاره این ناگزیری ما را درک خواهند کرد .

دقیقاً مانند آن‌که هرگاه فرد سید در قالب همان فردیتش و در ارتباط با کنش و منش شخصی خود مورد پرسش و تنقید قرار گیرد؛ ما نه‌تنها از او دفاع نخواهیم کرد؛ که با منتقدین او همراهی صادقانه خواهیم نمود؛ اما هرگاه‌کل سادات به‌ما هو سادات مورد هجمه قرار گیرند؛ البة که در برابر چنین منطق فاشیستی، قاطعانه خواهیم ایستاد.

دو، به‌همین سیاق، توقع منطقی ما از خواص و عقلای هزاره این بوده و است که مصالح عالیه‌ی هزاره و تشیع را در چارچوب وحدت ملی به‌درستی تشخیص دهند و به‌نحو آشکار و صریح با مفسدان و شیطان‌پرستان، این تفرقه افگنان و دزدان ایمان مردم برخورد کنند ؛ در این صورت نوبت به‌ما نمی‌رسید و ما ناگزیر نمی‌شدیم پا به‌میدان بگذاریم ؛ مثالی می‌زنیم :

فرض کنید ما همسایه، شریک، یا مهمان شما و یا رهگذر عادی باشیم و شما هم، سگ آدم‌خوار داشته باشید؛ عقل سلیم و هم قانون، شما را ملزم می‌کند تا جلو سگ تان را بگیرید؛ هرگاه دراین وجیبه تعلل شود و سگ شما بر ما حمله کند و ما مجبور شویم دست به‌سنگ برده و سگ تان را بزنیم، دیگر شما نباید از ما ناراحت شوید؛ به‌ما حق دفاع از خود بدهید: امروز مثال ما عین چیز است:

- **سگ (منتسب به) شما برما حمله‌ور شده و از پاچه‌ی ما گرفته است .**
- **آیا او را نزنیم و اجازه دهیم تا ما را تکه تکه کند؟ این منطقی است؟**

در این نبشته، ما در مورد نقشه‌های شوم این گروه شیطان‌پرست درباره‌ی دیگر اقوام افغانی نمی‌پردازیم، فقط نحوه‌ی نگرش و عمل آن‌ها نسبت به«سادات» را منعکس می‌کنیم و نقشه‌های ایشان را در زمینه برملا می‌نماییم. آنان برآنند تا با حذف سادات از عرصه‌های سیاسی، فرهنگی و مذهبی کشور، فضای یکسویه حاکم کنند .

لازم است آشکارا بگوییم: شیطان‌پرستان فاشیسم همان عقرب جراری است که همگان آن را با چپلک زده‌اند و می‌زنند. ما نیز چنین خواهیم کرد، این سزای او است، ضربات ما قاطع، بی‌امان و نابودکننده خواهد بود. برآنیم تا مردم شرافتمند هزاره را از شر شیطان‌پرستان بی‌غم سازیم و پیشانی هزاره‌ها را از این لکه‌ی ننگ پاک نماییم و اساس مناسبات برادرانه میان همه اقوام افغانی را پی ریزی کنیم .

آنگاه است که مردم هزاره در جوار دیگر اقوام باهم برادر افغانی زندگی آزاد و شرافتمندانه خواهند داشت. **این رسالت ما است و خداوند بزرگ پشتیبان ما .**

فرایندهای سید زدایی

هیچ تفکری منقطع از بستر زمان و عاری از شرایط محیطی منعقد نمی‌شود. در یک بررسی زیرسطحی از عمر (حدوداً) ۵۰ ساله‌ی این نگرش به‌نتایج خیلی روشن و قاطع می‌رسیم که همانا وجود اراده‌های بسیار جدّی برای حذف و محو کامل حرث و نسل «سادات» از میان اقوام هزاره است. از منظر این نگرش، مشکل هزاره معلول مذهب تشیع است. و «سادات» من‌حیث نماد این مذهب است، برای این‌که بتوانیم اصل مذهب را در جامعه‌ی هزاره نابود کنیم، ابتدا باید سمبل‌ها و نمادهای مذهب را نابود سازیم (سند شماره ۲۴) لذا اراده‌ها به‌کار افتاده که دیگر این رنگ و این قیافه و این عنوان نباید در بین هزاره‌ها وجود داشته باشد؛ باید از بیخ و بن کنده شوند. **تمام .**

این طرز فکر که خیال می‌کند با انهدام نسل سادات مذهب نیز نابود می‌شود و آنگاه هزاره‌ها به‌سروری می‌رسند، از ابتدا تاکنون چهار مرحله را پشت‌سر نهاده است:

۱ - مرحله‌ی کمون

از زمانی که عزاداری‌ها به‌رسم مذهب شیعی در کابل به‌نوعی آزاد شد و رواج گسترده گرفت، تکیه‌خانه‌ها بنا گردید و اداره‌ی این تکیه‌خانه‌ها (تقریباً) بتمامه، در

دست «سادات» بود. (در این مورد کتاب «احیاگر شیعه در افغانستان» خواندنی است) تا این مرحله موقعیت «سادات» در بین مؤمنین (به‌قول صاحب سخن) " صبغه‌ی تمام خدایی " بود. به‌موازات تکیه خانه‌ها، منابر و مجالس عزاداری، مؤسسات آموزشی و حوزات علمیه بنا شد که در شهرهای بزرگ و مناطق هزاره‌جات گسترش داشت ؛ اساس گذاری و مدیریت همه‌ی آن بناها به‌دست علمای سادات بود. خیلی عجیب است که بگوییم بسیاری کسانی که امروزه علیه «سادات» شعار می‌دهند و تبلیغات و اقدامات می‌کنند، یا مستقیماً و یا با یکی - دو واسطه مدیون «سادات» هستند. به‌این معنی که یا خود شاگرد «سادات» هستند و از مدارس علمیه‌ی متعلق به«سادات» بیرون آمده‌اند، یا استاد ایشان «سادات» بوده‌اند و یا استاد استاد شان ...

مثلاً سید اسدالله علوی در دایکندی، سید علی بهشتی در ورس، سید حسن رییس در یکاولنگ، سید نجفی در شهرستان، سید عالمی در بلخاب، سید حاجی مدرس در دهنه، سید میر علی احمد حجت و سید سرور واعظ در کابل و میدان وردک، سید موسوی نجفی در مالستان، سید فاضل در بند نوشور کجران، سید بصیر در هرات، سید بحر در مزار شریف و سید ... و سید ... و سید ... همه و همه بنیان‌گذاران حوزات علمیه پر رونق در مناطق یاد شده بودند و به‌موازات تدریس و بسط علوم دینی، به‌تأسیس حسینیه‌ها، تکیه خانه‌ها، منابر و مساجد پرداخته و در مجموع امور فرهنگی و مذهبی مردم را در دست داشتند. دیگران زیر سایه‌ی این‌ها حرکت می‌کردند. امّا... :

دیدی آن قهقه‌ی کبک خرامان حافظ که ز سرپنجه‌ی شاهین قضا غافل بود

این حالت هم موجبات برانگیزش حقد و حسادت عمیق از ناحیه‌ی یک عده ملاّیان هزارگی شد و هم بغض و کینه‌ی ایدیولوژیک از ناحیه‌ی روشن‌فکران خرده‌پایی که به‌تازگی متأثر از فضای دموکراسی (دهه‌ی ۴۰) آواهای مکاتب مدرن غربی و شرقی به‌گوش شان خورده بود و دین را تریاک می‌دانستند و همین تریاک «دین» موانع عمده در راه کامیابی آن‌ها فراهم می‌کرد. از دیگر سو، طبیعی بود که اهل سنّت و جماعت نیز از این رونق مذهب شیعی خرسند نبودند، که این بحث دیگری است ؛ بنابراین، از دید آن طرز تفکرات، جرایم «سادات» اندک نبوده و نیست .

مثلاً در مورد حسادت‌های آخوندی، کافی است همین‌قدر بگوییم که طبق گواهی شخص عادل، در آن دوره یکی از آقایان شیوخ (که هم‌اکنون در قید حیات است و تا

توانست با شمشیر فتوی از سادات انتقام گرفت) دو دستی به‌سر خود می‌زد و می‌گفت:

سند شماره ۶ : «از برای خدا، من این درد را به‌کجا ببرم که قوم، قوم من باشد و سهم و خمس خود را به‌آقای سیّد سرور واعظ تحویل کند و دست او را ببوسد؟!»

هکـذا از نـاحیه‌ی شـیطان‌پرستان و دیـن‌گریزان

خرده‌پای هزارگی نسبت به‌این تکیه‌خانه‌ها و مدیران آن، این‌گونه اظهارات شده است:

سند شماره ۷ : تکیه دشمن عاشورا و هزاره بود، گرچه با اشک هزاره زمینش گرم بود. سنت دست‌بوسی به‌عنوان یگانه رسم ملاقات و وداع با شیعه‌های درباری، بهترین نمونه‌ی سادیسم اجتماعی و مازوشیسم اجتماعی در درون جامعه‌ی هزاره است. وقتی جیب هزاره، با تحمیق مذهبی در گاو صندوق آقای مذهبی مرکزیت می‌یابد، وقتی هزاره پول خمس و زکات خویش را برای آقامی‌آورد، آقای مذهبی علاوه بر حاکمیت مذهبی، به‌حاکم اقتصادی هزاره نیز تبدیل می‌شود. تشیع مزدور را پول ندهید، فردا از شرش بی‌غم شده‌اید. آقای مذهبی با بهانه‌ی خمس و زکات و وجوهات مذهبی و دیگر ضابطه‌های شیره‌کشی، به‌سراغ جیب هزاره می‌رود. می‌توان گفت که شبکه‌ی اقتصادی و اشرافیت اینان از درون مذهب بیرون می‌شود.» - «ما این حق را قانون شیره‌کشی جامعه از طریق مذهب اشرافی می‌دانیم کـه بـا شـریف بـودن و شرافت خویش دزدی اجتماعی را حق مذهبی و اجدادی خویش لقب می‌دهند. این شاید برای شما به‌عنوان منطق پذیرفته شود ؛ ولی برای ما پشیزی هم ارزش ندارد.»[۱]

سند شماره ۸ : «نفوذ تشیع درباری برمغز و جامعه‌ی هزاره آن‌قدر از توانمندی برخوردار بـوده کـه «شـیعه‌های دربـاری» را هـیچ‌گاه مـتوجه تصنعی بودن قدرت شان نکرده است. روابط اجـتماعی هـزاره در بـرابـر «تشـیع درباری» به‌گونه‌ی بوده است که هیچ‌کس نتوانسته این **دژخیم** را مورد حمله قرار دهد. مغز اجتماع هزاره به‌مثابه موم در دست تشیع درباری بوده است. اشتباه هزاره به‌علت پیوند مذهبش با «شیعه‌های درباری» چقدر عمیق است که حتی برای هزارم حصه‌ی یک ثانیه هم برعدم صداقت مذهبی «تشیع درباری» شک هم ننماید.[۲]»

۱ـ امروز ما، ۱. و ۹. پس از صد سال سکوت، عصری برای عدالت، ۱. و ۳ (برگردان از غزنوی)
۲ـ همان.

بالعین می‌بینیم که سخن روی اشخاص نیست ؛ حتی روی خمس هم نیست، اگر چنین بود که ما می‌توانستیم بگوییم اولاً «اشخاص کبوتر سپید نیستند» ثانیاً افراد و اشخاص می‌آیند و می‌روند و همه عیوب و فضاییل خویش را با خود می‌برند. از آن گذشته، طی سالیان جنگ، تکیه‌خانه‌ها اغلب تعطیل بوده و در همین مدت خـمس اموال مردم را کمیته‌های جهادی گرفته‌اند، اکنون نیز خمس راه خود را به‌سوی دیگر کج کرده است، صدقات و زکواة که از اول برای «سادات» حرام بود ؛

- **پس دعوی بر سر چیست؟**

همه می‌دانند اکنون شرایط عوض شده، دیگر چیزی در دست سادات نمانده، دیگر سید سرور واعظ و سید حجت زنده نیستند، سید علی بهشتی و سید ابوالحسن فاضل زنده نیستند ... پس، منطقاً باید این سخن‌ها نیز تمام می‌شد، چرا روز بـه‌روز ابـعاد جدید و شدیدتر می‌یابد؟ مگر یک‌چند سیدبچه‌ی بقیةالسیف چه هراسناکی دارند؟

= چون «نازی جدید» شخص را هدف نگرفته است، با اصل و ریشه‌ی «سادات» دشمن است. از نام و از لفظ «سید» می‌ترسد و نفرت دارد، ولو یک چند سیدبچه!

می‌گوید «هرچه می‌خواهی باش، فقط «سید» نباش! مگو من «سید» هستم!

- چرا چنین است؟ مگر این یک‌کلمه‌ی «سید» حامل چه پیامی است که چون سیخ گداخته، دود از کله‌ی او بلند می‌کند؟

= هر فرد «سید» باید نزد خود بیاندیشد و پاسخ این معما را بیابد .

= من بارها با خود اندیشیده‌ام که کاش به‌جای سیدستیزی کـنش و مـنش «سادات» بطور منطقی و صادقانه و سازنده نقد می‌شد و از آن‌ها خواسته می‌گردید تا ضعف‌ها و کاستی‌های را که حتماً بدان‌ها دچار هستند، مرتفع نمایند؛ در این صورت ما این را عمل فرهنگی تلقی نموده و کار ایشان را انسانی می‌دانستیم و از آن بسـیار ممنون می‌شدیم؛ لکن هدف شیطان‌پرستان اصلاح نیست، بلکه تخریب، براندازی و انهدام نسل «سادات» آن هم با روش‌های خشن است. او به‌ما تـهمت مـی‌زند، دروغ می‌گوید، علیه ما فضاسازی می‌کند، می‌خواهد مردم و مؤمنین را نسبت به‌ما بدبین کند، عرصه را بر ما تنگ نماید، ما را بایکوت کند و راهای پیش‌رفت فرزندان ما را ببندد ...

این‌گونه است که داستان سید ستیزی یک گفتمان روشـنفکری از جـنس بـحث سنت و مدرنیته نیست که ما نیز در آن شرکت کنیم، بلکه پروژه‌ی علمیاتی نابود سازی

یک گروه انسانی است که با هیچ معیاری مطابقت ندارد و بلحاظ حقوقی و انسانی محکوم است. پس، سخن اصلاً روی شخص نیست. ما اگر روز صدبار استخوان‌های سیّد سرور واعظ و این سیّد و آن سیّد را دراین‌جا و آن‌جا از قبر در آورده و پیش چشم شیطان‌پرستان بسوزانیم، آن‌ها از ما راضی نمی‌شوند. می‌گویند ما با کلمه و عنوان «سیّد» دشمنی داریم، تو چرا به‌سیّد سرور واعظ و این و آن حواله می‌دهی؟

- **خودت برو گم‌شو!**
- **آیا من می‌توانم به‌گم شدن (بی‌سبب) خودم، رضایت دهم ؟! برای چه؟**

= این‌جا است که «نازیسم نوین» آشکارا مظهر فساد و نفاق ملی می‌شود و می‌خواهد جنگ اقوام راه بیاندازد. او را با اقوام افغانی سر آشتی نیست؛ جنگ «نیونازیسم» با تمام اقوام افغانی و در رأس همه «سادات» بسیار سهمناک است. همه‌ی عرصه‌ها را در بر می‌گیرد و به‌این زودی‌ها به‌پایان نخواهد رسید. دراین میان، «سادات» مورد هجمه‌ی همه‌جانبه به‌هدف براندازی نسل قرار گرفته‌اند. و حق دارند از موجودیت خود دفاع کنند، دفاع حق طبیعی هر موجود زنده است و هر موجود زنده که نتواند در برابر تهدیدها از خود دفاع کند، نابودی و انقراضش حتمی است .

- ما نمی‌خواهیم نابود شویم، ما باید بمانیم ؛ و کماکان نقش ایفا کنیم .

و می‌مانیم، چون خدا با ماست، روح ملت‌ها با ما ست و متحدین طبیعی نیز داریم ما به‌فاشی و نازی هشدار می‌دهیم که هرچیزی علیه ما تبدیل به‌چماق گردد و به‌فرق ما کوبیده شود، ما ناگزیر از شکستن آن چماق خواهیم بود، این هیچ استثنای ندارد .

۲ - مرحله‌ی امحای بی‌صدا

در این مرحله تلاش‌های پنهان و پیدا با ظاهر مسالمت‌آمیز تحت رهبری محافل خاص شکل گرفت تا ما را در تاریکی و بی‌صدا، با کم‌ترین هزینه، خفه کنند. در همین مواقع کتاب‌های «سیّدگرایی» و «گنبد سبز» در کابل انتشار یافت. در این گیرودار جوک‌ها و لطیفه‌های سخیف، مبتذل، مستهجن و موهن در مورد ابعاد شخصیت و زندگی «سادات» سر زبان‌ها افتاد که اهداف معین را دنبال می‌کرد ... بزرگی گوید:

شایعات را خواص (با اهداف معین) می‌سازند، مغرضان منتشر می‌کنند، عوام هم باور می‌نمایند. عین چیز برما آمد. در مجموع اوضاع مغشوش بود. در قالب فکاهی،

شوخی و جدی این‌جا و آن‌جا گفته می‌شد: در افغانستان اصلاً سیّد نیامده است، این‌ها که می‌بینیم در اصل، افغان (پشتون) هستند، جت هستند، اولاد چهل دزداند، یهوداند، نصاراند، گبراند، هندواند، سیک‌اند ... و خلاصه، همه‌چیز هستند، فقط سید نیستند!

این‌ها عوامل عبدالرحمن هستند، چون سید عبدالوهاب و سید بابا شاه از کارگزاران عبدالرحمن بودند ... (گویا فیض محمد کاتب در دربار عبدالرحمن نبوده!)

در مجموع، هیچ تهمت و هیچ برچسپ و هیچ عنوان قبیح و هیچ سخن واهی و هیچ جرمی در این دنیا نمانده است که به «نسل پاک رسول اللّه مبارک» منتسب نکرده باشند ؛ اکنون هرچه می‌گویند تکرار همان سخنان بیهوده است که از قبل انشاد شده.

بعد از این همه، بازهم می‌گفتند و می‌گویند: «سادات» خیلی به‌سیادت خویش ننازند، خون قریشی در اصالت خود چندان فضیلتی ندارد، آن‌هم بعد از ۱۴۰۰ سال معلوم نیست این خون خالص مانده باشد، یا خیر ؛

در همین جا، دو گروه «ملحدان» و «فاسقان» به‌هم رسیدند و هردو گروه، در واقع موضع واحدی در برابر سادات اتخاذ کردند، ولی در ظاهر الفاظ و عبارات، تفاوت وجود داشت. ملحدان راه کوتاه‌تر در پیش گرفتند و آشکارا و بی‌پرواگفتند :

«باشد، اصلاً شما سادات اصیل و فرزند پیامبر هم باشید ؛ وقتی ما خود پیامبر شما را قبول نداریم، شما دیگر چه می‌گویید؟!»

امّا، فاسقان وارد مغالطه‌کاری شده و بطور گمراه‌کننده جدال الفاظ راه انداختند «قسط» و «عدل» را با «مساوات» یکی گرفتند که: دین آمده است تا همه‌ی آدم‌ها برابر باشند، قرآن کریم فرموده «ولقد کرمنا بنی آدم ... انّ اکرمکم عنداللّه اتقیکم»

قرآن گفته ملاک برتری آدمیان بر یکدیگر تقوی است ...

با این صغری و کبری‌سازی ناشیانه، خود را مصداق «اتقیکم» معرفی می‌نمودند .

تا هنوز این‌گونه سفسطه و عوام‌فریبی می‌کنند و بدینسان ضعف دانش، فقدان مطالعه و غایت غرض‌ورزی خود را برملا می‌کنند ؛ وگرنه، چنانکه در آیات متعدد قرآن مجید، من‌جمله سوره‌ی حدید آیه‌ی ۲۵ بیان شده، ادیان الهی (خاصه اسلام) دین قسط و عدل است. علمای فقه اللّغة «قسط» را این‌گونه معنی نموده‌اند:

«راغب» در مفردات گوید: «القسطُ هوالنصیب بالعدل.» = قسط نصیب به‌عدالت است

در لسان العرب و تاج العروس آمده است: «قسط و عدل، حصه و نصیب است .

گفته شده «اِقساط» (به‌کسر همزه) عدل در قسمت است. در حدیث آمده است:
اذا حکموا اعدلوا و اذا قسموا اقسطوا = هرگاه حکم برانند، عدالت کنند و زمانی که قسمت کنند، به‌عدالت قسمت کنند و به‌عدل نصیب و حصه بدهند .

«عدل» را نیز چنین تعریف نموده‌اند: «العدل اعطاء کل ذی حقٍ حقه»

= «عدالت آن است که هر صاحب حقی به‌آن‌چه استحقاق دارد، برسد.»

– یا : «العدل وضع کل شیءٍ فی موضعه»

= «عدالت، قرار دادن هر چیزی در جای خود است.»

«مساوات» به‌مفهوم یکسان بودن اشخاص در برابر وضع و اعمال قانون است که انصراف به‌مدیریت کلان جامعه دارد. مثلاً هیچ قانونی نمی‌تواند وضع شود که به‌موجب آن فرد یا گروه خاصی از مجازات و دیگر تکالیف قانونی معاف گردد.

ولی می‌تواند قوانینی وضع گردد که بنا به‌دلایل و مصالح و حکمت‌های عرفی، شرعی و غیره اصناف، طبقات و لایه‌های خاص از جامعه را از مزایای بیش‌تر برخوردار سازد. مثل توجه بیش‌تر به‌معیشت نظامیان، یا نخبگان، ذوی‌القربی (دراسلام) و مانند این‌ها. این همان عدالت می‌شود که هر صاحب حقی به‌حق خود می‌رسد. این دقیقاً همان تبعیض قانونی است که عین عدالت قانونی نیز است .

مساوات در تیوری جامعه سوسیالیستی هم محل بحث داشت که فعلاً مفروغ است

«**شأنیت**» و احوال شخصی جایگاه مهمی در زندگی اجتماعی و مدنی دارد. هیچ قانونی نمی‌تواند علیه آن تصویب شود و خواستار امحای آن گردد ؛ چه در جوامع سنتی و قبیلوی، یا در جوامع مدرن مدنی. اساساً قوانین برای آن تدوین و اعمال می‌شود که شأن و مکانت اشخاص و خانواده‌ها حفظ شود، وگرنه، وحشت و غارت برهمه‌جا مستولی خواهد شد و زندگی برای همگان به‌جهنم سوزان مبدل می‌گردد .

«**تقوی**» بدون تردید، فضیلتی بزرگ است، ولی آن چیست؟ و کی‌ها متصف به آنند؟ حتماً خواهید گفت: «اتقی» و «اورع» آدمیان کسانی هستند که هم به‌لحاظ نظری و هم عملی نزدیک‌ترین و ملتزم‌ترین کسان به‌مبانی و ملاکات دین باشند .

می‌گوییم آفرین، و در همین حال از شما می‌پرسیم :

کسانی که بغض سادات را در سینه دارند قطعاً نسبت به‌اهلبیت نیز ارادتی ندارند؛ وکسانی که محبت اهلبیت را در سینه ندارند، چگونه می‌توانند اهل تقوی باشند؟!

مگر می‌شود نسبت سادات با اهلبیت را قطع کرد؟ سادات استمرار اهلبیت است. قطعاً نمی‌شود کسی ادعای تقوی داشته باشد، در همان حال خصومت آل رسول (ص) و سادات را هم در سینه حمل نماید. و بذر آن را در بین مؤمنین بپاشد .

این شخص مگر اموی باشد! و الاّ می‌شود «کوسه‌ی ریش پهن».

از این گذشته «تقوی» ادعایی نیست، قلبی و عملی است ؛ به‌محضی که شخص (به هر وسیله و روش) در ملأ عام ادعای تقوی کرد، دیگر باتقوی نیست. فاسق و ریاکار است و از عدالت ساقط. گواهی او در محاکم پذیرفته نیست. نمی‌توان به‌او اقتدا کرد.

ولی، ما با کسانی سر و کار داریم که پرچم برداشته و در معابر هوار می‌کشند که ایهاالناس! من بهترینم! در حالی که همین اشخاص، افزون بر خصومت قلبی و عملی با آل رسول (ص) دروغ می‌گویند، تهمت می‌زنند، غیبت می‌کنند، فاسد هستند، حرام می‌خورند ... و در همان حال خود را باتقوی و برتر از «سادات» هم معرفی می‌نمایند!

همین‌ها می‌گویند: «سادات» باید مظاهر سیادت خویش را کم‌رنگ کنند و بهتر آن‌که عمامه‌ی سفید ببندند و این کلمه‌ی سه حرفی «سیّد» را از ابتدای نام خود بردارند؛ زیرا مظهری از نژادپرستی و عصبیت است و عصبیت در اسلام نیست .

و نیز کاربرد کلمه‌ی «سید» در ابتدای نام، فخرفروشی است و افتخار به‌نژاد و نسب است و توهین به‌دیگر اقوام می‌باشد ... اساساً چه لزومی دارد که کلمه‌ی «سید» در ابتدای نام اشخاص درج شود؟ مثل این می‌ماند که هزاره‌ها پیش ازدرج نام خود بنویسند: هزاره محمد علی، هزاره محمد حسین، هزاره علی داد، هزاره سخی‌داد ...

بعد، دیدند نمی‌شود، مردم قبول نمی‌کنند، هرکس در حد خود عقل و ادراک دارد، اگر ما منکر «سادات» شویم، با ایمان مردم چه کنیم؟ با این همه امامزاده و قبور و مزارات «سادات» در جای جای کشور چه کنیم؟ با سید جمال چه کنیم که از بس بزرگ است، ملل همسایه بر سر ملیت او دعوی دارند، با بلخی چه کنیم؟ با «سادات» متنفّذ در میان پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ازبک‌ها و شیعه‌ی اسماعیلی چه کنیم؟ ... با ناصر خسرو العلوی الموسوی چه کنیم؟ با تاریخ مشترک افغانستان و ایران چه کنیم؟ ورود اسلام و تشیع به‌افغانستان چه توجیه دارد؟ با ساداتی که از روی افغانستان عبور نموده و به‌هند، کشمیر و ماوراءالنهر رفته‌اند چه کنیم؟... چطور می‌شود نسل سادات گرداگرد

افغانستان رفته باشند، ولی در افغانستان اصلاً نیامده باشند؟[۱]

ناچار گفتند: در روزگاران پیشین تک و توک سیّد اصیل در افغانسان آمده بوده، ولی خود شان مردند و نسل شان گم شدند، قاطی پاتی شدند، منقرض شدند ...

امروزه تشخیص سیّد از نا سیّد اصلاً مقدور نیست ...

از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلق را

بعد شایع شد که بسیاری از مزارات به‌نام «سادات» در اصل محل اختفای گنج است (به‌هدف آن‌که سودجویان آن‌ها را تخریب کنند و از بین ببرند)

تمام این تلاش‌ها برای آن بوده و است که ما را بی‌هویت کنند، وقتی قومی

۱ـ حال آن‌که حقیقت اوضاع برعکس است. منابع تاریخی معتبر گزارش می‌کنند که سادات شبهه قاره هند، آسیای وسطی و شمال چین تماماً از افغانستان بدان‌جا رفته‌اند. حتی بسیاری از تیره‌های سادات ایرانی مانند خاندان علامه طباطبایی، لنگرودی‌ها، علم الهدی، قاضی عسکرها، محب الاسلام‌ها، خاندان سید ابوالحسن اصفهانی، شاهرودی‌ها، سیستانی، علوی گرگانی و غیره ... از افغانستان به‌ایران آمده‌اند.

آیت اللّه اسلامی شهرستانی که از حواریون آیت اللّه نجفی مرعشی بود بارها به‌من می‌گفت: بسیاری از سادات ایرانی از افغانستان به ایران آمده‌اند و دلایلی می‌آورد. از آن جمله این‌که ایران از اول سنی بوده و خراسان (افغانستان کنونی) شیعه بوده و مرکز توجه اهلبیت؛ این مطلب در کنج ذهنم بود که به‌مرور به‌منابع معتبر بر خوردم و دیدم ایشان درست گفته بوده. هکذا در مجموعه‌ی «دایرةالمعارف تشیع» (ج ۹ / حرف «س» ذیل کلمه‌ی «سادات» آمده است: «سادات بارهه» = سادات کلان – اصلاً از اهالی باسط – نزدیک بغداد – بودند. جد اعلای ایشان سید ابوالفرج باسطی که نسبش به‌زید بن علی بن الحسین (ع) می‌پیوندد و در سال ۳۹۱ (ق) با لشکریان سلطان محمود غزنوی به‌هند رفت. اولاد او در ناحیت سرهند در ایالت دهلی ساکن شده و مقامات مذهبی، دفتری، سپهسالای و حتی زراعت پیشه کردند. بعدها به‌جمعیت سادات بارهه افزوده شد و در اطراف دهلی و مسیر تسهه و دوآب پراکنده شدند. در سال ۷۵۱ (ق) شهر مظفرنگر در ایالت لکنهو مرکز قدرت و فعالیت این طایفه گردید و از سوی خاندان سلطنتی سادات در دهلی مورد حمایت قرار گرفتند. بعد از قتل عام سادات دهلی به‌وسیله‌ی امیر تیمور در سال (۸۰۱) سلطان خضرخان حکمران آن شهر، حکومت سهارنپور (ایالت لکنهو اوتارپرادش) را به‌سید سلیم رئیس بارهه‌ها واگذار نمود و از این پس این طایفه مجدداً در سیاست و ارتش هند به‌مقامات عالی رسیدند. سادات بارهه که شیعه مذهب بودند با دربار سنی مذهب اورنگ‌زیب و بازماندگان او میانه‌ی نداشتند و تا زمان استعمار بریتانیا کماکان بر سر اقتدار بودند و با استعمار بریتانیا سخت مبارزه کردند. مانند تیپوسلطان و غیره ...

بی‌هویت شد دیگر هر بلای را می‌توان سر او آورد. در واقع آن‌چه را پشتون‌ها طی قرون گذشته با هزاره‌ها کرده‌اند، شیطان‌پرستان هزارگی می‌خواهند بر سر ما بیاورند.

لکن تا هنوز دراین کارشان توفیقی نداشته‌اند. من وقتی دراین موضوع فکر می‌کنم، بلافاصله یک کاریکاتور در نظرم مجسم می‌شود که در جریان جنگ دوم جهانی در مطبوعات بین‌المللی چاپ شد و تا هنوز در منابع تاریخیء مربوطه ثبت است.

آن کاریکاتور، این‌گونه رسم شده بود که جوزف استالین رهبر وقت شوروی را به‌صورت یک مجسمه‌ی خیلی بزرگ پولادین در آورده بود و سربازان آدولف هیتلر را به‌صورت مورچه‌های ریزی که دسته دسته از هر طرف به‌آن مجسمه حمله برده و سر تا پای آن را پوشانیده بودند؛ آن مورچه‌ها هر کاری که می‌کردند، دندان شان به‌جای از این مجسمه‌ی پولادین کار نمی‌کرد. عاقبةالامر همین‌طور هم شد.

این برگردانی از چگونگی و نتایج کار شیطان‌پرستان برای امحای هویت سادات است ... داستان بسیار طولانی و پیچ در پیچ است ...

این روند ادامه داشت تا در یک چرخش سرنوشت، کودتای هفت ثور سال ۱۳۵۷ روی داد و متعاقباً حوادثی را موجب شد که همه چیز را تحت تأثیر قرار داد.

در دوران جهاد : از پیامدهای کودتای هفت ثور این بود که در یک اقدام هماهنگ و پرسش‌پذیر، تقریباً تمام سران «سادات» چون آقایان واعظ، بحر، ناصر، مجاهد، مصباح، عالم، معصومی، محمودی، سیّد علی بلخی، بصیر و ... یک شبه رفتند. این ضربه‌ی بسیار بزرگ و کمرشکن به«سادات» و بالتبع کل تشیع افغانستان بود. حسینیه‌ها، تکیه خانه‌ها و کلیه مراکز دینی و مذهبی در شهرهای بزرگ لاقلم تعطیل شدند. امّا در نواحی روستایی کماکان «سادات» امور محلی را به‌دست داشتند: مثلاً سیّد علی بهشتی در هزاره‌جات، سیّد عالمی در بلخاب، سیّد حسین شاه مسرور در نواحی مزار شریف، سیّد جگرن در غزنی، سیّد ابراهیم شاه حسینی در دره‌ی ترکمن، سیّد هادی در بهسود، سیّد محمد علی موسوی (سید لم لم) در بامیان، سازمان مجاهدین مستضعفین (کادرهای آن اکثراً از «سادات» بودند) در بامیان، سیّد انوری در ضواحی کابل، سیّد کاظمی در کجا ... و سیّد ... و سیّد ... و سیّد ...

در عرصه‌ی جریان‌های سیاسی و روشن‌فکری نیز: سیّد عسکر موسوی در مقام رهبری «کانون مهاجر» سیّد اسداللّه نکته‌دان در «اسلام مکتب توحید» علوی‌ها در

«انجمن سوم حوت» و آقایان سجادی‌ها (لعلی) سیّد حسین حسینی (دره صوفی) سیّد عباس حکیمی (غزنوی) سید عبداللّه موسوی (دایکندی) سیّد عباس لشکری (بلخابی) ... در هیأت رهبری سازمان نصر حضور فعال داشتند. همان سید حسین حسینی بود که سازمان نصر را در ایران تثبیت نمود ؛ چون او در نجف از ملازمان امام خمینی بود و از طرفی داماد آیت اللّه فرقانی بود که او هم عضو دفتر امام خمینی بود. در آن زمان‌ها که سازوکار ادارات ساده بود، یک نامه و یک سفارش از آدرس دفتر امام خمینی خیلی کارها می‌کرد. سازمان مذکور پس از تثبیت موقعیت خویش، طی توطئه‌ی (تصادف ساختگی) حسینی را با ضربه‌ی عمود آهنی از پشت سر، کشتند .

حرکت اسلامی که پر از «سادات» بود. در آن مرحله آیت‌اللّه محمّد آصف محسنی قندهاری (خواسته یا نا خواسته) به‌یک حامی مهم «سادات» در داخل و خارج ازکشور مبدل شد و از جهاتی جان تازه به‌این طایفه دمید، بطورکلی، یکی از گناهان نابخشودنی شیخ آصف محسنی از دید «فاشیزم نوین هزارگی» همین است که او به‌یک سنگر و مدافع مهم برای دین «سادات» و مقدسات تبدیل شد. با تأکید می‌گویم: هرگاه علم و زیرکی و کیاست و اعتبار و تعامل مثبت شیخ آصف در بین نمی‌بود، فقط خدا می‌داند گروهای شیطان‌پرست و نیونازی طی دوران جهاد و پس از آن، بر سر مقولات چون «سادات»، دین، مقدسات و ایمان مردم چه می‌آوردند، درحالی‌که همه غافل بودند، «نازیسم» با چراغ آمده بود تا همه‌چیز را درو کند.

عناصری از نیونازیسم و شیطان‌پرستی در سازمان نصر لانه کرده بود و بخش عمده‌ی دیگر از آن‌ها درکویته بلوچستان استقرار داشتند که در پیوند با اداره‌ی «آی. اس. آی.» عمل می‌کردند و به‌هدف جلب حمایت‌های آن، به‌گرایش وهابیت تظاهر می‌نمودند ... اوضاع چنان بود که هیچ‌کس نمی‌توانست حوادث آینده را پیش‌بینی کند.

«سادات» در آن موقع دو مشکل عمده داشتند که هنوز هم بدان‌ها گرفتاراند:

۱ - چهره‌های شاخص علمی و حوزوی در بین خود نداشتند .

۲ - همان‌های هم‌که بودند (اغلب) مردان روز و سیاست نبودند و زبان سیاست و رسانه را نمی‌فهمیدند. اصلاً نمی‌دانستند چه خطراتی موجودیت آنان را هدف گرفته است. در آن نبرد مرگ و زندگی چه باید بکنند، چه کم دارند، چه زیاد دارند ...

در آن مرحله دشمنان سادات اغلب تلاش کردند سادات را به‌دست خودشان خفه

کنند. از یکسو میان برخی نخبگان سادات نفاق‌افگنی شد مانند وجود شقاق میان بهشتی و مجاهدین مستضعفین، تفریق میان سادات سنتی و سادات روشنفکر ... بگونه‌ی که بیش‌ترین فعالیت علیه بهشتی را سادات وابسته به‌جریان‌های روشنفکری پیش می‌بردند. در سوی دیگر، سیدکشی‌های که سید انور علا به‌نفع سازمان نصر انجام داده است، از حد برون است. انور علا دره‌ی یکاولنگ را چندین بار از خون سادات آب‌یاری کرده است تا سازمان نصر را خوشحال کند .

در آن موقع ایران با تمام قدرت پشت سر سازمان نصر ایستاده بود و چندان شیفته‌ی آن شده بود که دیگر هیچ صدای را نمی‌شنید. مزاری نور چشم ایران بود.

باید بگویم این از مبهمات تاریخ معاصر است که با وصفی که در ایران احساسات عمومی به‌نفع مغولیزم نبوده و نیست، معهذا عبدالعلی مزاری یک فرد لومپن با آن بی‌سوادی مفرط و زبان الکن، چگونه توانست برای یک دهه ایرانیان را فریب دهد؟

در چنان شرایطی میان شیخ آصف محسنی و بخش‌های از «سادات» افغانی همکاری‌های تنگاتنگ منعقد شد که در طول دوران جهاد ادامه داشت. خیلی جالب است که بگوییم در سال ۱۳۶۸ وقتی وزارت خارجه‌ی ایران طرح وحدت گروهای جهادی شیعی را روی دست گرفت، درحالی‌که همه می‌دانستند این وحدت نیست، بلکه ادغام اجباری دیگر سازمان‌ها در سازمان نصر است، امّا «سادات» بهسودی موجود در حرکت اسلامی فریب خوردند، یا مرعوب و یا تطمیع شدند که از شیخ آصف محسنی بریدند و به‌پروژه‌ی میکانیکی حزب وحدت پیوستند. آن‌ها نتوانستند موقعیت خود را در حزب وحدت حفظ کنند در کم‌ترین زمان لت و پار شدند، همه چیز شان را از دست دادند و خانه‌نشین گردیدند ؛ در حالی‌که قبل از آن، در حرکت اسلامی موقعیت نیمه‌خدایی داشتند، بخش‌های اعظم ارکان حرکت اسلامی از دفتر مرکزی قم گرفته تا داخل کشور در اختیار آن‌ها بود ؛ اما، در حزب وحدت حتی کلاه خود را نیز نتوانستند نگهدارند! - این یک تجربه‌ی ناگوار بود .

از قرار معلوم، ضربه به‌قدری سنگین بوده است که تاکنون پس ازگذشت بیست سال آن آقایان نتوانسته‌اند خود را بازسازی کنند ... مانند برف آب شدند ...

این گروه از سادات نازپرورده که سالیان دراز در فضای تنگ فامیلی و شرایط گلخانه‌ای به‌سر برده بودند، برای اولین بار وارد فضای رقابتی شدند بدون آن‌که آمادگی

لازم را داشته باشند. آن‌چنان شخصیت حبابی داشتند که با یک پوف ترکیدند!

ضعف‌های بی‌شمار همین پهلوان پنبه‌ها بود که شیطان‌پرستان را جری‌تر کرد .

اکنون که این سطور را می‌نویسم این خاطره به‌یادم می‌آید که در سال ۱۳۶۸ در جوش بگیر و ببند برای تشکیل حزب وحدت، یک روز به‌دفتر حرکت اسلامی رفتم، در آن موقع من در حرکت اسلامی کار نمی‌کردم، اما با توجه به‌حسن روابط سابقه، گاهی به‌آن‌جا می‌رفتم و از صحبت‌های عمومی استفاده می‌بردم، آن روز آقای محسنی از فشارهای که ایرانی‌ها برای پیوستن حرکت به‌طرح وحدت، بر ایشان وارد کرده بود، سخن گفت؛ محسنی با ذوق و قریحه‌ی منحصر به‌خود، عادت داشت هرگاه مطلب مهمی را بیان کند، در مطلع سخن یک جوک یا لطیفه‌ی متناسب با موضوع تعریف می‌کرد، سپس وارد مطلب می‌شد. او گفت: مردی از زنش ناراض بود و زن مریض شد، مرد کنار بستر زن نشست و به‌فکر فرو رفت ؛ زن که متوجه این‌حالت شد، خطاب به‌همسرش گفت: عزیزم، حتماً خیلی نگرانی که اگر من بمیرم، تو چه کار بکنی؟!

مرد بلافاصله گفت : نه خیر ؛ من به‌این فکر می‌کنم که اگر تونمیری من چکار کنم؟!

محسنی گفت : مقامات ایرانی به‌من گفتند که نمی‌ترسید، هرگاه وحدتی صورت نگیرد، سرنوشت شیعیان افغانستان در دولت مجاهدین چه می‌شود؟

– من (محسنی) پاسخ دادم : نه خیر ؛ من از این می‌ترسم که هرگاه با فلانی و فلانی‌ها وحدت بشود، سرنوشت شیعیان افغانستان چه خواهد شد؟

بالاخره، محسنی وحدت نکرد، به‌پاکستان گریخت و زمان روشن‌ترین پاسخ‌ها را به‌همه چیز داد ؛ در این موقع گروهای جهادی شیعه در غایت ضعف هم قرار داشتند، سال‌ها گرفتار جنگ داخلی بین خود بودند، شهر یا شاهراه مهم از کشور در کنترل ایشان نبود، در کارنامه‌ی خود جنگ‌های مهم با شوروی نداشتند، حتی یک اسیر شوروی در اختیار نداشتند که پس از خروج روس‌ها روی آن چانه‌زنی کنند و در محافل، این‌حا و آن‌جا مانور دهند ؛ وضع مناسب نبود .

در چنین شرایطی همه‌چیز نابه‌هنگام و تحت فشارهای شدید ایرانی‌ها رفع و رجوع شد ؛ که نه تنها نتیجه نداد، که فجایع به‌بار آورد: از جمله فجایع غرب کابل ... و جنگ ۲۳ سنبله‌ی ۱۳۷۳ میان جناح‌های متعلق به‌آقایان مزاری و اکبری بود ...

سرانجام، ایرانی‌ها نیز متوجه اشتباهات خود شدند که دیگر فایده نداشت ...

۳ – حذف فیزیکی و گرفتن «سادات» از مردم

مدعی خواست که از بیخ کَنَد ریشه‌ی ما
غافل از آن‌که خدا هست در اندیشه‌ی ما

سند شماره ۹ : «شیعه‌های درباری یک ناگزیری دارند و آن نفوس فامیل‌وارشان در جامعه‌ی هزاره است **که در صورت یک قیام پنج دقیقه‌ای یک فرد آن زنده نخواهد ماند!!** تصور این بود که بعد از سقوط حاکمیت انحصاری شورای نظار، «تشیع درباری» و تمام چهره‌های این اشرافیت مذهبی، از لحاظه حاکمیت ملی، بدون پناه سیاسی و نظامی خواهد شد که این امر بزرگ‌ترین نوید پیروزی جامعه‌ی ما برای تحقق هویت‌های ملی و سیاسی آن محسوب می‌گردد. ولی با تأسف که بعد از متواری شدن این عناصر از جوار حاکمیت انحصاری شورای نظار، نه تنها مژده‌ی نابودی آن‌ها داده نشد، بلکه در شهر مزار شریف و در مناطق هزاره‌جات از آن‌ها با جبین گشاده و آغوش گرم استقبال به‌عمل آمد.[۱]»

این حرف‌ها شوخی نیست، کسی با تاریخ تعارف نمی‌کند ؛ با ما هم شوخی ندارد. «**قیام پنج دقیقه‌ای**» یک فراخوان بود که از مرحله‌ی تیوری به‌کرسی عمل نشست، لکن به‌نتیجه‌ی مطلوب فاشیسم نرسید «سادات» واقعاً از یک عاشورا برگشته‌اند.

مطلب آن است که پس از سقوط حکومت دکتر نجیب در سال ۱۳۷۱ دوران فروپاشی ملی پیش آمد، تا آن موقع دو گزینه‌ی قبلی در برخورد با «سادات» عوارض و زیان‌های فراوان به‌بار آورده بود، لکن از جهاتی به‌هدف اولیه‌ی خود که نابودی صریح «سادات» باشد، نرسیده بود. از آن پس اقدامات خشن فیزیکی علیه «سادات» روی دست گرفته شد که شامل قتل و کشتار، غارت اموال، آدم‌ربایی، طرح دعاوی زمین و آب در مناطق هزاره‌جات برای بُن‌فکنی همیشگی نسل «سادات» از آن سامان، تئوریزه شد و به‌منصه‌ی عمل نشست که طبق آن فرزندان «سادات» در مدارس دینی و تعلیمی پذیرفته نمی‌شدند، مال، جان و عرض «سادات» مورد همجه قرار گرفت. مثلاً خانواده و نوامیس خاندان بهشتی به‌اسارت گرفته شد و بستگان بهشتی مدعی هستند که او به

۱ـ ماهنامه: عصری برای عدالت / کانون فرهنگی رهبر شهید / کویته / شماره‌های ۳ / ۵.

وسیله‌ی تزریق سَم به‌قتل رسید ... آن‌ها می‌گویند ما جریان را فهمیدیم، اما اوضاع طوری بود که نتوانستیم اظهار نماییم ... داستان بسیار طولانی و غم‌انگیز است، اوج این اقدامات در دوران استقرار حکومت محمد کریم خلیلی در بامیان، رخ می‌داد. جنگ سیّد سرور و خلیلی یکی از نمونه‌های خیلی جزئی است. وقتی بین آقای خلیلی و سیّد سرور قوماندان (حزب وحدت - از جناح مجاهدین مستضعفین) جنگ واقع شد، سیّد سرور شکست خورد. سربازان خلیلی وقتی پایگاه‌ها و سنگرهای متعلق به سیّد سرور را تسخیر می‌کردند، نوک تفنگ را روی سینه، یا شقیقه‌ی اسراء نهاده و دست به‌ماشه، تنها یک کلمه از آن‌ها می‌پرسیدند :

- «**فقط بگو سیّد هستی ؛ یا هزاره؟**»
- مرگ و حیات آن اسیر هم به‌همین یک کلمه بستگی داشت ؛ واقعاً باید گفت :

شب‌های هجر راگذاراندیم و زنده‌ایم
ما را به‌سخت جانیء خود این گمان نبود

با این‌که این یک حکم سراسری بود و از بالاترین تا پایین‌ترین افراد «سادات» را شامل می‌شد؛ لکن بازهم به‌یُمن ایمان و همت محبان اهلبیت (ع) و مؤمنین محلی توفیق نهایی نیافت. کمااین‌که در جای خود خواهیم گفت که در این مرحله عموم جامعه‌ی محلی و اخصاً مؤمنین هزارگی کم‌تر از «سادات» گرامی زهر نازیسم‌نوین و شیطان‌پرست را نچشیده‌اند. هریک از عناصر مؤمن هزارگی متناسب با موقعیت و جایگاه خویش از این ناحیه صدمات فراوان دیده‌اند ؛ لکن فرق قضیه آن‌جا است که نیونازیسم قصد امحای جمعی «سادات» و هژمونی برجامعه‌ی محلی هزاره را داشت که البته تا هنوز به‌هدف خود نرسیده، اما دست بردار هم نیست. خود نازیسم به‌کرات می‌گوید: «**فرق است بین یک فرد خایین، با یک نظام خایین**» :

سند شماره ۱۰ : «اگر اجداد مارا سیّد باباشاه و سیّد عبدالوهاب‌ها قربانی کردند، ما را سیّد فاضل‌ها و سیّد عباس‌های حکیمی قربانی می‌کنند و نسل‌های آینده‌ی مارا بازهم میراث‌خواران برحق «تشیع درباری» قربانی خواهند کرد ... **ما بدین خاطر از خاینین هزاره یاد نمی‌کنیم که تفاوت کلی میان خیانت سیّد فاضل‌ها و خیانت این خاینین قاییلیم، چون فرق است بین یک نظام خایین و یک فرد خایین.** ما «تشیع درباری» را نظام می‌بینیم. هر نظام

خایین مهره پرور است، برای این‌که نظام را نابود کنیم، ابلهانه است که به‌جان افراد و مهره بیافتیم. وقتی اسم سیّد فاضل و یاران هم‌فکر و هم‌نژاد و هم‌کردارش را می‌گیریم به‌علت آن نیست که این جانیان را در چوکات فردیت شان مطرح کنیم، بلکه برای این است که این بانیان اشرافیت و نظام خیانت «تشیع درباری» را به‌مثابه خود نظام می‌بینیم که ممثل خیانت تاریخی در عصر مایند. برای نابودی صریح این نظام، نه تنها به‌موج کینه و بدبینی، که به‌موج انتقام‌گیری نیز ضرورت است و این ستراتژی بزرگ نجات ماست.[۱] [۲]»

طبق این سند، از دید شیطان پرستان، یک مؤمن هزاره فرد خایین است، لکن سادات جمعاً نظام خایین را تشکیل می‌دهند ؛ حکم این دو باهم فرق می‌کند = نظام خایین را از دم نابود کن ؛ فرد خایین راکور و کر و اخته کن و بر او سوار شو .

باید بگوییم که جنایت علیه بشریت مشمول مرور زمان نمی‌شود، بنابراین، جنایات علیه «سادات» نیز در هر زمانی قابل تعقیب قضایی، طبق قوانین جاری بین المللی است. این‌که سادات نمی‌توانند طرح دعوی کنند، از ضعف خودشان است .

به‌خاطر بسپاریم که در این روزها اشخاصی به‌نام‌های «رادوان کاراجیج» و «رادکو میلادیج» از فرماندهان صرب‌های «بوسنیا» به‌خاطر «**یک قیام پنج دقیقه‌ای**» علیه

۱ـ همان .

۲ـ اگر همین گپ راست باشد، پس معلوم میشه که هزاره در همان زمان هم چیزی نبوده ! آخر، خداوند عقل را بدان خاطر به‌بشر داده است که در این‌گونه موارد به‌کاربرده و از رهگذر ادله و شواهد کشف مجهولات کند. شما خواننده‌ی محترم خودتان خوب فکر کنید :
(طبق گفتار شیطان‌پرستان) : وقتی دو نفر سید توانسته باشند یک قوم را این چنین نابود کرده و به‌خاک مذلت بنشانند، خروجی منطقی این گپ این می‌شود که یا نسل سادات فی ذاته این قدر قوی و توانمند هستند، یا فقط همان دو نفر سید از یک چنان نیروی افسانه‌ای برخوردار بوده‌اند، یا هزاره هیچی نبوده، یا گپ از اساس دروغ است ؛
- خارج از این چهار معادله که نیست .
- شما خواننده‌ی محترم کدام یک از این چهار معادله را می‌پذیرید ؟
به‌علاوه که در همان موقع ملا فیض محمد کاتب (مهتر) نیز در دربار عبدالرحمن خان حضور داشته ولی مخنث بوده و هیچ کاری نکرده و نتوانسته .

مسلمانان بوسنیا و دقیقاً از نوع آن‌چه در (سندهای ۹ / ۲۰) بدان تصریح شده، در دادگاه «لاهه» تحت محاکمه است؛ هریک از این اشخاص پس از پانزده - بیست سال زندگی مخفی، دستگیر شده و به‌مقامات قضایی بین‌المللی سپرده شده است .

این نمونه‌ی خوبی برای افغانستان هم است. در همان سال‌ها (دهه‌ی ۱۹۹۰ م) در افغانستان نیز جنایاتی شدیدتر از «بوسنیا هیرزگوینا» صورت گرفت، هردو مورد همزمان و دارای خصوصیت یکسان بود. یعنی در افغانستان نیز (مانند بوسنیا) یک گروه شناخته شده‌ی محلی و برسر اقتدار، تابع احساسات نژادی، به‌چنان اقداماتی علیه «سادات» من‌حیث یک گروه نژادی متفاوت دست زده و با اهداف اعلان شده، خواستار نابودی آن شده است. این چیزی پنهان و پوشیده نیست، قلمی شده، تبلیغ شده، تئوریزه شده، به‌منصئه‌ی عمل نشسته، و اسناد آن موجود است. نظریه پردازان این تئوری بدان افتخار می‌نمایند ؛ و آن را بزرگ‌ترین موفقیت و افتخار تاریخی خود می‌خوانند ... ولی هیچ‌کس نیست تا از عاملین آن پرسش نماید؛ **چرا چنین است؟**

مگر کاراجیج و میلادیج چکار کرده‌اند که سران حزب وحدت ازآن مبری هستند؟

به‌هر ترتیب، در آن مرحله تحلیل نیونازی از اوضاع این بود که جنگ در افغانستان برای دها سال دیگر طول خواهد کشید، ظواهر قضیه و تعادل قوا نیز نظر او را تأیید می‌کرد، لذا نیونازی سخن از فیدرالیسم به‌میان آورد که در واقع نوعی تجزیه‌ی کشور میان چند قوم عمده به‌تناسب محل سکونت بود (نقشه‌ی آن در برخی نشرات، من جمله " کتاب سقاوی دوم " منتشر شده است.) در چنین شرایط پلان و اقدامات تیوریزه شده‌ی نسل‌کشی «سادات» به‌طور سیستماتیک، از باب یک‌بار برای همیشه، به‌هدف پاک‌سازی قومی و با شدت تمام در حد اقدامات حجاج بن یوسف ثقفی و منصور دوانیقی جریان داشت تا این‌که در اواخر دهه‌ی ۱۳۷۰ گروه طالبان از راه رسید و مصداق «اللّهم اشغل الظّالمین بالظّالمین» یکبار دیگر محقق شد و همه چیز را تحت تأثیر قرار داد. من‌جمله نیونازی و شیطان‌پرستان از صحنه فرار کردند و پلان براندازی نسل «سادات» از هزاره‌جات نیز با اختلال مواجه شد و «سادات» از قتلگاه برگشتند. به‌قول خواجه حافظ شیرازی :

قتل این خسته به‌شمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

۴ - گرفتن مردم از «سادات»

بایکوت «سادات» ما فعلاً در این مرحله قرار داریم، سه گزینه‌ی قبلی با همه عوارض، زیان‌ها و قربانیان خود سپری شده است. هرچند که قطعاً باز هم در اشکال دیگر و تابع زمان و مکان بروز خواهد کرد. لکن در این مرحله از آن حیث که درکشور یک دولت (ولو پوشالی و ناقص‌الخلقه و فاسد) مستقر است و گروهای نیونازی و تخریب‌کار اجازه‌ی فعالیت‌های علنی نظامی و خودسرانه ندارند، خطر آن «**قیام پنج دقیقه‌ای**» (سندهای ۹ - ۲۰) جهت قتل عام خونین «سادات» (فعلاً به‌روش‌های سخت‌افزاری) منتفی است، ولی دیگر انواع فعالیت‌های تخریبی با چهره‌های مبدل چون ترور، آدم‌ربایی، جوسازی، تهمت، افتراء، ترور شخصیت، صحنه‌سازی‌ها، تحریم، بایکوت و شانتاژ با شدت بیش‌تر جریان دارد و ادامه خواهد یافت .

هم‌اکنون تلاش‌های سامان یافته و دامنه‌دار جریان دارد که سادات را از عرصه‌ی مدیریت کلان کشور دور نگهدارند. هرجا سادات پا می‌گذارند تخریب‌ها و کار شکنی‌ها شروع می‌شود. از دیگر سو، دولت ناقص‌الخلقه‌ی موجود امیدهای مردم رنج‌دیده را ناکام کرد، از تشکیل یک سیستم شایسته‌سالار عاجز آمد و نتوانست جنایت‌کاران جنگی و آدم‌کشان حرفوی را به‌محاکم صالحه بکشد. در عوض، بازار مال فروشی راه انداخت و دراین بازار مکاره باردیگر دزدان و آدم‌کشان حرفوی و دلالان دور هم گرد آمدند و هرکدام به‌سهم خود به‌معامله‌گری و باجگیری پرداختند.

سیّد زدایی چرا ؟

طبیعی است هرکس از خود بپرسد : **چه خبر است ؟ چه شده است؟ این همه بی‌پروایی و حملات چرا؟ مگر «سادات» چه‌گناه کرداند؟ اصل سخن چیست ...؟**

= از ابتدای کار و از همان عالم بالا همه چیز به‌دو بخش خدایی و شیطانی، خیر و شر، نیک و بد، زیبایی و زشتی، طهارت و خباثت، تلخ و شیرین ... و عشق و نفرت ... تقسیم شده است. هکذا «محبت» و «نفرت» که از امور قلبی است، دو مقوله‌ی متضاد است که دارای منشأ احساسی و عاطفی می‌باشند، «سیّد دوستی» و «سیّد ستیزی» نیز از این قاعده مستثنی نیست، به‌اضافه‌ی این‌که محبت «سادات» جزء لازم و لاینفک ایمان دینی و عقیدت مذهبی است چون مستقیماً به‌نص قرآن کریم و محبت اهلبیت

(ع) برمی‌گردد. نمی‌شود کسی مؤمن باشد، اما قرآن و اهلبیت را قبول نداشته باشد.

کما این‌که فاسقان و مذبذبین (بسته به‌موقعیتی که در آن قرار داشت باشند) مدام در پی، رد، انکار، تأویل، تضعیف، تشکیک، تخدیش، تبعیض، کلی‌گرایی، ریاکاری و فرار از تعالیم و نصوص قرآن کریم و مواریث اهلبیت (ع) هستند.

به‌همین قرار، معلوم است که «سیّد ستیزی» از مصدر عالمان ربانی، مؤمنین، معتقدین به‌اساسات دین و مذهب و همچنین از ناحیه‌ی عقلاء و عامه‌ی مردم آغاز نشده است؛ آن‌ها همواره پشتیبان و مدافع «سادات» بودند، هستند و خواهند بود.

گفتیم: جریان پر شتاب «سیّد زدایی» در محافل آن عده از خواصی شکل گرفت که (به هردلیل) در مراتب نازل‌تر از معتقدات دینی و مذهبی قرار داشتند و از تقوی و پرهیزگاری بی‌بهره بودند. شواهد نشان می‌دهد که «سیّد ستیزی» از ابتدا تا کنون چند منشأ عمده داشته که قبل از همه ریشه در شخصیت و کاراکتر عاملان آن دارد، افزون بر روانپریشی و پرخاشگری و شهرت‌طلبی و دیگر خصلتها و اهداف فردی؛ هدف‌های جمعی چون پاک‌سازی قومی را نیز باید مد نظر آورد. مجموعه‌ی از عوامل بیرونی و درونی که گاه در پیوند باهم و گاه مجزی از یکدیگر عمل کرده‌اند، چنین است:

۱ - حسّ حقارت

ما در تدارک تهمت و افترا علیه هیچ‌کس نیستیم. فقط شمه‌ی از مدارک و منابع خود ایشان را بازگو می‌کنیم و مخاطب را به‌داوری آگاهانه و عادلانه فرامی‌خوانیم.

ما نمی‌خواهیم کسی را شکست دهیم و نابود کنیم، یا شرمنده و رسوا کنیم، بلکه می‌خواهیم آنان را متوجه اشتباه شان سازیم؛ در نشرات آن‌ها چنین می‌خوانیم:

سند شماره ۱۱ : «۱ - **سیّد پرستی** : سیّد پرستی یا احترام و اکرام بیش از حد به «سادات» و قایل شدن با داشتن نیروی شفابخش آنان به‌عنوان طبقه‌ی اشراف مذهبی، یکی از انحرافات دینی و خرافات مذهبی رایج در افغانستان، به‌خصوص جامعه‌ی شیعی به شمار می‌آید دراین جامعه «سادات» به‌دلیل منسوب بودن به‌پیامبر اکرم (ص) از جایگاه و پرستیژ خاصی اجتماعی برخوردارانـد. این پدیده‌ی نا مبارک به‌نام آموزه‌ی دینی در خور توده‌ی عوام داده شده است. این طیف جامعه نیز با موقعیت‌شناسی و فرصت‌طلبی، از وضعیت موجود جامعه همواره

سوء استفاده نموده، در صدد کسب مقامات برتر اجتماعی بر می‌آیند. با بینش غلط برتری‌طلبی، خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره می‌باشند، خویشتن را لایق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری می‌پندارند در صورت عدم تحقق این خواست قشری خویش در درون این جامعه زیست کرده و دست دوستی بسوی دشمنان دراز کرده و از پشت به‌این مردم خنجر می‌زنند آنان دراین جامعه، عامل تفرقه و نفاق بوده و در شرایط حساس تاریخی به عناصر اطلاعاتی دشمن به عنوان ستون پنجم عمل می‌نمایند. مردم ساده لوح هزاره هنگام تولد نوزادش، سیّدی را، برای بیمه کردن از انواع بیماری‌ها، مریضی‌ها، جن‌ها و حوادث ناگوار آینده دعوت می‌نماید که در دهان بچه‌ی ایشان آب دهانش بریزند یا کمر آن را ببندد. بعداً جیب سیّد محترم را از هدایای گران‌بها سرشار می‌نمایند ولی غافل از این‌که از نظر پزشکی بهداشتی چه بلایی بر سر این بچه می‌آورند.»

«آب دهن «سادات» اگر شفابخش بود باید خود آن‌ها را که داییم در دهان آنان تراوش می‌کند و گاهی با بوی گند نسوار تیزتر و موأثر می‌گردد، شفامی‌داد، در حالی که سیّدی که علیل نباشد و از صحت روحی و جسمی برخوردار باشد، یا یافت نمی‌شود و اگر شود بسیار نادر است.!!»(۱)

۱ـ نشریه‌ی «طرح نو» تابستان ۱۳۸۸ / شماره‌های مشترک ۲۰ - ۲۱، ص:۱۶۲

حکیم ناصر خسرو العلوی الموسوی گوید:

بی‌کمالی‌های انسان از سخن پیدا شود پسته بی‌مغز اگر لب واکند رسوا شود

مطلب فوق، علاوه بر آن‌که احساس و نیات باطنی دشمنان سادات را برملا می‌سازد، از ضعف دانش و پریشان‌مزاجی «سید ستیزان» نیز خبر می‌دهد. ما نمی‌دانیم این‌ها واقعاً همین‌اندازه کور و کم سواداند، یا مخاطب را تجهیل می‌کنند. هرگاه خواننده اندک درنگی به‌خرج دهد و مطلب فوق را مختصراً حلاجی کند، به‌تناقضات مدهش می‌رسد، چنان‌که مفاهیم و مفاد عبارات اصلاً قابل جمع نیست. مثلاً درنگ در عبارات فوق خروجی‌های متناقض زیر را به‌دست می‌دهد صدر و ذیل اصلاً باهم نمی‌خواند:

۱ - **می‌گوید** : «این طیف جامعه نیز با موقعیت‌شناسی و فرصت‌طلبی، از وضعیت موجود جامعه همواره سوء استفاده نموده، در صدد کسب مقامات برتر اجتماعی بر می‌آیند. با بینش غلط برتری‌طلبی، خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره ←

→ می‌باشند، خویشتن را لاییق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری می‌پندارند.»

* **خروجی این عبارت چنین است که :** «سادات» یک نیروی تعیین‌کننده در جامعه هستند، پتانسیل آن‌ها این اندازه است که : «خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره می‌باشند، خویشتن را لاییق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری می‌پندارند.

۲ - **می‌گوید :** «در صورت عدم تحقق این خواست قشری خویش در درون این جامعه زیست کرده و دست دوستی بسوی دشمنان دراز کرده و از پشت به‌این مردم خنجر می‌زنند.»

* **خروجی این عبارت چنین است که :** سادات در کار خود بسیار هم جدی هستند

۳ - **در ادامه می‌گوید :** «آنان دراین جامعه، عامل تفرقه و نفاق بوده و در شرایط حساس تاریخی به‌عناصر اطلاعاتی دشمن به‌عنوان ستون پنجم عمل می‌نمایند.»

* **خروجی این عبارت چنین است که :** «سادات» تا آن‌حد مهم‌اند که حتی دشمنان ما روی آن‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنند (چون هیچ‌کس روی نیروهای پسیف و پفتال سرمایه‌گذاری نمی‌کند؛ سرمایه‌گذاری روی نیروها و عناصر اکتیو می‌شود.)

۴ - **هم می‌گوید :** «سیّد پرستی یا احترام و اکرام بیش از حد به «سادات» و قاییل شدن با داشتن نیروی شفابخش آنان ...»

- **و هم می‌گوید:** «آنان دراین جامعه، عامل تفرقه و نفاق بوده»

* **خواننده قضاوت کند :** کدام یک درست است؟ «نیروی شفابخش» یا «عامل اختلاف؟!» = خیلی روشن است: اگر «سیّد پرستی» از منظر عامه‌ی مردم «نیروی شفابخش» باشد که این اول لطف خدا به‌مردم هزاره است چون «سیدپرستی» یگانه عامل وحدت میان آنان می‌شود، ما هم همین را گفتیم. چه چیزی از این بهتر که مردم پراکنده‌ی هزاره را حول یک محور متحد کند. پس، نتیجه‌ی منطقی این‌که: اگر سادات «نیروی شفابخش» باشند «عامل اختلاف» نمی‌شوند، و اگر «عامل اختلاف» باشند دیگر «نیروی شفابخش» نمی‌شوند. چون این دوتا باهم قابل جمع نیستند. آیا به‌لحاظ فلسفی دو نیروی خیر و شر چون خدا و شیطان در یک جا جمع می‌شوند؟

۵ - **می‌گوید :** «مردم ساده لوح هزاره هنگام تولد نوزادش، سیّدی را، برای بیمه کردن از انواع بیماری‌ها، مریضی‌ها، جن‌ها و حوادث ناگوار آینده دعوت می‌نماید.»

* این هم موأید مطلب قبلی است، لابد همه‌ی هزاره‌ها هنگام تولد نوزاد همانسان می‌کنند، پس مردم هزاره اقلاً روی یک نقطه وحدت دارند که همان سیّدپرستی باشد.

۵ - **پس از این همه، می‌گوید :** «در حالی که سیّدی که علیل نباشد و از صحت روحی و جسمی برخوردار باشد، یا یافت نمی‌شود و اگر شود بسیار نادر است.!!»

←

سند شماره ۱۲ : «تشیع درباری خود شان قویاً گرایشات نژادی دارند. در پهلوی نام خود با افتخار می‌نویسند: سیّد فاضل، سیّد عالمی، سیّد جاوید، و سیّد ... و سیّد... و سیّد ... و یا، موسوی نژاد، علوی نژاد، حسینی نژاد ...[1]»

سند شماره ۱۳ : «وقتی از اتاق آقای حکیمی بیرون شدم احساس می‌کردم که چقدر کینه و نفرت از من در دل آقای حکیمی است! و تازه متوجه شدم که این مسئول محترم سیاسی، چیزی بیش‌تر از یک دشمن نیست.[2]»

در طبیعت ثابت است که همه‌ی حیوانات از بنی‌آدم می‌ترسند، و در میان خود آدم‌ها نیز، آدم‌های حقیر و فرومایه از «آدم‌های برتر» می‌ترسند و در برابر آدم‌های برتر حس کم‌بودی دارند و در مواجه با آن‌ها اضطراب دارند. مطالب فوق دقیقاً از همین نکته گزارش می‌کند ؛ فاشیزم شیطان‌پرست راه چاره را در آن دیده است که بگوید:

«باید روزی را سر سادات بیاوریم که نه تنها کلمه‌ی سیّد را از اول نام خود برداشته

→ * **می‌بینید که :** این فراز از مطلب تمام گفته‌های قبلی را باطل می‌کند، و غایت جهل و سفاهت در عین غرض‌ورزی صاحب سخن را به‌نمایش می‌گذارد چون: اولاً، غیر علمی است، یعنی همه افراد یک قوم و ملت به‌نحو یکسان مریض نمی‌شوند ؛ ثانیاً، هیچ فرد مریض از یک چنان پتانسیل برخوردار نیست که: خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره باشد، خویشتن را لاییق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری پندارد.» نیروی شفابخش شناخته بشود، عامل تفرقه و نفاق باشد، دشمنان روی او سرمایه‌گذاری بکنند و او را برای خود ستون پنجم بگیرند، نام او لرزه براندام بیاندازد، همه در رقابت با او کم بیاورند، با مقام و موقعیت او حسادت بکنند و خواستار نابودی او بشوند ... **اگر مریض همین رقم است، پس زنده باد آن مریض !**

- آیا انشاء یک چنین مطالب (گذشته از این‌که برخاسته از غایت جهل و غرض‌ورزی است) خندیدن به‌ریش پدران و توهین به‌شعور مردم هزاره نیست ؟

- مردم هزاره همانقدر ساده‌لوح هستند که یک چنان کسانی را می‌پرستند؟!

- دشمنان شما همانقدر نادان هستند که روی چنین مریضان سرمایه‌گذاری می‌کنند و آن‌ها را ستون پنجم خود می‌گیرند ؟! اگر چنین است، **پس، تو از چه می‌ترسی؟**

۱ـ عصری برای عدالت / ۵.

۲ـ همان.

و فراموش کنند، که صرف برای این‌که بتوانند زنده بمانند، روزی صد مرتبه قسم بخورند که : «نه، نه، نه ؛ به‌خدا، به‌جدم قسم که من سیّد نیستم!»

«سیّدستیزان» با مقداری سواد و مطالعاتی که داشتند خود را بسیار مهم می‌پنداشتند و توقع شان از خود و جامعه‌ی هزاره بسیار زیاد بود. عطش تسکین‌ناپذیر قدرت‌طلبی و سروری بر اقوام هزاره را در سر می‌پروراندند ؛ لکن وقتی به‌عرصه‌ی واقعیت نگاه می‌گردند متوجه می‌شدند که مردم صدای آن‌ها را نمی‌شنوند، به‌سخن ایشان گوش نمی‌دهند، به‌اذان ایشان نماز نمی‌خوانند، به‌دور ایشان حلقه نمی‌زنند، دست ایشان را نمی‌بوسند، به‌ایشان پول نمی‌دهند ... در حالی که بالعین می‌دیدند مردم تمام این محبت‌ها را در مورد «سادات» (ولو بی‌سواد، مریض، معلول و مشلول) ابراز می‌دارند ... و این، یعنی که «سید ستیزان» اگر تاج پادشاهی هم بر سر خود بگذارند، باز هم در برابر یک فرد سیّد (ولو بی‌سواد و معلول) خُرد و بی‌شخصیت‌اند و احساس حقارت شدید می‌کنند ؛ سخت‌تر از همه این‌که او در جامعه‌ی اسلامی ناگزیر از آن است که به‌رغم میل باطنی، تظاهر به‌داشتن اعتقاد به‌مواریث اجداد سادات نیز بنماید.

در برابر همه‌ی این حقیقت‌ها و واقیعت‌ها «حسّ حقارت» شدید به‌آن‌ها دست می‌داد، عصبی می‌شدند، سخت بر آشفته می‌گردیدند، برخود می‌پیچیدند و می‌سوختند ... و باخود داد می‌زدند که: از برای خدا، این چه وضع است؟ قوم، قوم من باشد ؛ و من هم با این کمال و این جمال و این علم و این دانش و این زرنگی و این قشنگی و این سیاست و این کیاست ... (همه چیز دان و جامع همه‌ی کمالات) در بین ایشان باشم ؛ ولی قوم خودم به‌من توجه نکنند و دور سیّدها را بگیرند؟! وای، وای ...

لذا تصمیم گرفتند «سادات» را از میان بردارند تا خود به‌جای «سادات» بنشینند. شما دقت کنید که هرچه را از ما گرفتند، دور نریختند، خودشان استفاده کردند نمونه:

سند شماره ۱۴ : «آن فردی را که ولو برای یک بار دستش برای خمس و بوسیده شدن دراز شده باشد، منوط به‌جامعه‌ی خویش نمی‌دانیم و سرنوشت اجتماعی آن را به‌عنوان یک بت و آقای مذهبی از سرنوشت اجتماعی افراد جامعه‌ی خویش، به‌عنوان بردگان مذهبی مجزی می‌دانیم.»[۱]

۱ـ عصری برای عدالت / شماره ۳

سند شماره ۱۵ : «... پیر مردان پس از بوسیدن دستان استاد مزاری، خداوند را به‌خاطر این همه عظمت و شکوهی که نصیب مردم شده است از عمق دل سپاس می‌گفتند، جوانان نیز با بوسیدن دست‌های استاد مزاری، احساسات خود را ابراز می‌نمودند.»[۱]

خوب، اگر دست بوسیدن فی‌نفسه عمل مذموم است که دست هیچ‌کس نباید بوسید شود؛ اگر دست بوسیدن از ملازمات سپاس‌گزاری و تشکر است که (گفتیم) در طول تاریخ، سادات بیش از آقای مزاری به‌هزاره خدمت کرده‌اند .

این‌طور که اسناد فوق نشان می‌دهد از منظر شیطان‌پرستان نفس دست بوسیدن عمل نکوهیده نیست، فقط این مهم است که دست چه‌کسانی باید بوسیده شود و دست چه‌کسانی نباید بوسیده شود = **دست او را مبوس ؛ دست مرا ببوس !**

آنگهی، خمس را امروزه‌کی می‌گیرد؟ این یعنی نشستن خود ایشان به‌جای سادات!

دراین صورت هزاره ضرر خواهد کرد چون از یک منبع فیض محروم خواهد شد. با بوسیدن دست سادات فرض براین بود که دست یک فرد از اولاد پیغمبر بوسیده شده است و این یک عمل معنوی است که در آن قصد قربت و کسب ثواب منظور است ؛

ولی با بوسیدن دست شیطان‌پرستان فاسد و مفسد چه چیزی به‌دست می‌آید؟

سید افغانی آن‌قدر عظمت دارد که اقبال لاهوری باآن بزرگی و معرفت خویش پیش سید افغانی زانو می‌زند و دست او را از روی نیاز می‌بوسد، اقبال سفر معنوی و شهود عرفانی خود از زیارت سید جمال، سعید حلیم پاشا و مولوی را این‌گونه تمثیل می‌کند:

رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام — مقتدی تاتار و افغانی امام
پیر رومی هر زمان اندر حضور — طلعتش برتافت از ذوق حضور
گفت مشرق زین دو کس بهتر نزاد — ناخن شان عقده‌های ما گشاد
سیّد السّادات مولانا جمال — زنده از افکار او سنگ و سفال
من ز جا برخاستم بعد از نماز — دست او بوسیدم از راه نیاز[۲]

۱ـ همان .
۲ـ دیوان علامه اقبال لاهوری / ص: ۳۰۳

اقبال کسی است که تا هنوز بیش از دو هزار عنوان کتاب در احوالات او نگاشته شده است ؛ وقتی انسانی با این عظمت، دست سید افغانی را از روی نیاز ببوسد، ما دیگر چه بگوییم؟ جزاین‌که بگوییم شیطان‌پرستان توانایی ادراک بزرگی مارا ندارند؟

۲ - حسادت شدید

مولوی بلخی در مثنوی می‌گوید :

دشمن طاووس آمد پَرّ او ای بسا شاهان که کشتند فَرّ او

و سید اسماعیل بلخی نیز می‌گوید :

آفت‌زده‌ی حُسنیم طاووس صفت بلخی این رنج که می‌بینی از جلوه‌ی پَر آمد

دومین عامل «سیّدستیزی» حسادت شدید بوده و است. هرچند گفتیم شیطان پرستان معرفت و بصیرت لازم برای احصا و ادراک عظمت سادات را ندارند ؛ لکن از نحوه‌ی برخورد مؤمنین یک مقایسه‌ی ابتدایی میان خود و سادات، می‌توانند بفهمند که خود چه هستند و سادات، چه می‌باشند. توجه مردم به‌شما یک نعمت الهی است بطورکلی، هر صاحب نعمتی محسود واقع می‌شود، حسد یکی از بدترین صفات شر اخلاقی است که با شدت و ضعف متفاوت بروز می‌کند. آتش آن بسیار سوزان است و مبتلابه خود را تا مرز جنایت، خیانت و نابودی، اعم از دیگرکشی تا خودکشی می‌کشاند. لذا در فرهنگ اعتقادی و اخلاقی عوام‌النّاس نکته‌ی حکمت‌آمیزی است که می‌گویند: «**با خدا داده ستیزه مکن، که خدا داده را خدا داده است**» ؛

اما، گوش انسان حاسد به‌این حرف‌ها بدهکار نیست. هرگاه محیط زندگی تنگ و امکانات محدود باشد (مثال جامعه‌ی هزاره) و تقوی نیز در میان نباشد (مثال «سادات» ستیزان و شیطان پرستان) در چنین شرایط، نحوه‌ی بروز حسادت‌ها بسیار شدید و بی‌پروا خواهد بود. «سادات» بطورکلی (گذشته از نخبگان، فرهیخته‌گان و عالمان ایشان؛ حتی اگر بی‌سواد، فقیر، مریض و معلول هم باشند) ذاتاً از نعمات و فضاییلی برخوردارند که هم دوستان و هم دشمنان ایشان بیش از خود «سادات» آن‌ها را ادراک و احصاء می‌کنند. ولی خود قدر خویش را نمی‌دانند. شیخ آصف محسنی با آن عظمت خود گفت: «اگر سیادت خریدنی بود، من تمام سرمایه‌ی خود را می‌دادم و آن را می‌خریدم.» خلاصه این‌که: شرح فضاییل «سادات» «مثنوی هفتاد من کاغذ

شود» و هیچ نیازی به‌اطاله‌ی کلام و تهیه‌ی فهرست طولانی در این موضوع نیست. کافی است اشاره کنم: من تا وقتی منابع و متون شیطان‌پرستان نیونازی را نخوانده بودم، نمی‌دانستم که آن‌ها چه رنجی از این بحران بی‌هویتی می‌برند و «سادات» از چه نعمتی بر خورداراند و نسبت به‌اهمیت و عظمت خود چقدر بی‌اطلاع‌اند .

(بفرض) اگر یک یا چند مورد از افتخارات «سادات» را نازیسم‌نوین می‌داشت، یکی از دو حالت برایشان متصور بود: یا روزانه پانصد جفت چشم راکور می‌کرد؛ یا به‌آرامش روحی و روانی می‌رسید و چون بچه‌ی آدمی، موأدب، با نزاکت و عاقل می‌بود. با شرکاء خویش تعامل می‌کرد و به‌آزار دیگران نمی‌پرداخت .

نتیجه آن‌که: این فضاییل و مواهب در قلب دوستان «سادات» موجب محبت، ارادت، اعتماد و احترام مزید شده است ؛ و در نهاد قلیلی از افراد موجب حسادت و دشمنی گردیده. این طبیعی هم هست، گو این‌که در علوم روانشناختی اجتماعی نیز گفته شده: «شما زمانی دوستان سرسخت خواهید خواهید داشت که دشمنان سرسخت داشته باشید.». «سادات» در طول تاریخ مصداق کامل این گفته بوده‌اند .

ما سخنان و موضع‌گیری‌های «سادات» ستیزان را زمانی می‌توانیم درست درک و تحلیل کنیم که از عمق بحران هویت و نیز، سوزش آتش حسد درونی او با خبر باشیم:

سند شماره ۱۶ : «این‌ها («سادات») حق طبیعی خود می‌دانند که در راه رفتن پیش از دیگران باشند، در مجالس باید در صدر بنشینند، باید این‌ها پیش‌نماز باشند و باید دست‌های شان بوسیده شود و در هرشرایط باید یک طبقه‌ی ممتاز باشند. اگر چنان نشود، نسبت بدانان و بلکه به‌اهلبیت (ع) بی‌احترامی شده است.»[۱]

سند شماره ۱۷ : «این‌ها مورد و بی‌مورد متوسل به‌حضرت پیامبر (ص) و حضرت زهرا و حضرت زینب (س) می‌شوند ؛ مثلاً به‌جدم پیامبر، به‌جده‌ام زهرا و عمه‌ام زینب و عناوین مقدس دیگر، از قبیل سلاله‌ی زهرا، «سادات» بنی‌الزهراء، جده‌ی «سادات» و عمه‌ی «سادات» ...[۲]»

سند شماره ۱۸ : «... ریشه‌ی اصلی دست‌بوسی سوء استفاده از مذهب

۱ـ نشریه‌ی «طرح نو» پاییز ۱۳۸۸/ شماره ۲۲، ص: ۱۲۴ / قم .

۲ـ همان . (تو هم بگو به‌جدم چنگیز خان، به‌جده‌ام؟ (کی؟) و عمه‌ام؟ (کی؟)...)

است، سال‌ها و نسل‌ها در گوش این مردم خوانده شده و در روح شان تلقین شده که بوسیدن دست سیّد واجب است و ترک آن موجب گناه و دخول در جهنم. مردم عوام به پندار آن‌که در بهشت جایگاه خوبی برای شان تهیه کند و داخل جهنم نشوند، افتخاراً دست سیّد را می‌بوسند؛ ورنه چرا مردم به‌بوسیدن دست شما افتخار کنند.»[۱]

سند شماره ۱۹ : «بعضی‌ها شان ادعا را به‌جای رسانده‌اند که وقتی در جمع مریدان خود نشستند، از هرکه خوش و راضی بود، می‌گویند در قیامت ترا شفاعت می‌کنم و از کسی که قهر بود، می‌گویند ترا شفاعت نمی‌کنم. بلی این‌ها شفعای روز جزا هم هستند و ما گناه‌کاران را شفاعت می‌کنند. اما تدلیس و تزویر و حقه‌بازی و فریب خلق گرسنه و فقیر، دزدی‌های ماهرانه و چور و چپاول مردم به‌نام نذر و احیای فرهنگ اهلبیت (ع) اشکال دارد. کسی که با شعبده‌بازی ماهرانه و سوء استفاده از مقدسات ؛ که آهای مردم! این پرچم امام حسین (ع) است از کربلا آورده‌ام، هرکه آن را زیارت کند، کور باشد بینا می‌شود، بیمار باشد، صحت پیدا می‌کند، زن خشک و نازا باشد، آبستن و زایا می‌شود، و از این قبیل فضیلت‌سازی‌های دروغین ؛ بعد مردم ساده‌لوح و معتقد به‌خاندان پیامبر (ص) از کابل، غزنی، هزاره‌جات و غیره در آن سرمای سوزان کابل، در محوطه‌ی خاتم‌الانبیا صف‌های طولانی را تشکیل بدهند، تا بعد از چهار و پنج ساعت نوبت شان برسند و پرچم را ببوسند و دست آغا را ببوسند، پول نذر خود را تقدیم کنند و... **هرکس انسان است و درد انسانی، دارد می‌سوزد و باید بسوزد.**»[۲]

= بلی، ما این هستیم ؛ – این هم جرم بود که تو برای ما تراشیدی؟!

– اگر جرم ما همین است، ما به‌این جرم افتخار می‌کنیم .

آری، جرم ما همین بوده و است که مردم را با مکتب اهلبیت (ع) آشنا کردیم و عشق امام حسین (ع) را در قلوب مردم مشتعل ساختیم، دردها و آلام مردم را تسکین دادیم و دشواری‌های زندگی را برایشان تحمل‌پذیر نمودیم، اما، شما چه کردید؟

۱ـ همان .

۲ـ همان .

۳ – بحران هویت

دیگر وجه کج‌خلقی و دیگرستیزی که امروزه در بین قشرهای از مردم هزاره فعالیت دارد و متأسفانه عوارض و زیان‌های زیادی به‌بار آورده است «بحران هویت» است، امروزه همه‌ی آگاهان امور و ناظران اوضاع چه از درون جامعه‌ی هزاره و چه بیرون از آن بر این نکته اجماع دارند که «بزرگ‌ترین مشکل هزاره همین فقدان هویت او است.» منشأ هویت نژادی انسان هزاره مفقود شده و تفحصات ابتدایی در این زمینه به‌سنگ خورده است. از این منظر، هزارگان گمشدگان تاریخ‌اند که خود نمی‌دانند از زمین روییده‌اند یا از آسمان افتاده‌اند؟ آن‌ها را آب با خود آورده، یا باد ؟

اصلاً عنوان هزاره تعریف نشده که چه است؟ خون است، نژاد است، قوم است، فرهنگ است، مذهب است ...؟ چه کسانی هزاره‌ی واقعی و کی‌ها الحاقی‌اند ...؟

و در سطح کلان معلوم نیست هزاره‌ها از چه نژاد و تباراند؟ زبان، تمدن و فرهنگ اولیه‌ی ایشان چه بوده؟ و درکجا بوده؟ سمبل‌ها و نمادهای هزارگی چیست...؟ در این خصوص هزاران پرسش بی‌جواب وجود دارد که برای فرد هزارگی آزار دهنده است .

تا این مقطع، جامعه‌ی هزاره این خلاء را با مذهب پر کرده و از این رهگذر به‌آرامش روحی رسیده بودند، لکن اکنون نسلی در میان هزاره‌ها پا گرفته که از مذهب عدول کرده و به‌هویت نژادی نیز نرسیده و «هویت سرزمینی» را که در جهان کنونی «هویت اصلی» شناخته می‌شود، نیز قبول ندارد ؛ بنابراین پا در هوا به‌سر می‌برد و دچار عمیق‌ترین بحران‌های روحی و شخصیتی تا سر حد هیستریک و تشنج اعصاب است. این عناصر که حقیقةً هزیان می‌گویند، تلاش دارند تا این بحران را در سطح جامعه‌ی هزاره گسترش دهند و عمق بخشند؛ بدان امید که ابتدا از عنوان هزاره یک گروه خونی بسازند، سپس آن را به‌همه چیز تسری دهند و تبدیل به‌هویت کنند .

در این میان مخالفت آن‌ها با سادات از آن بابت است که حس می‌کنند سادات (من‌حیث یک هویت خونی مجزی) حامل پیام مذهب و سمبل مذهب است و مذهب من حیث افیون، انسان هزاره را تخدیر می‌کند و در نهایت مانع تثبیت هویت خونی هزاره می‌شود. آن‌ها در یک معادله‌ی خیلی ساده چنین سنجیده‌اند که وقتی سید هزاره نشود، و هزاره هم که سید نتواند شد، پس راه حل در آن است که با هم‌دیگر خدا حافظی کنند. و چون سیدها به‌یک خدا حافظی مسالمت‌آمیز رضایت نمی‌دهند، پس

یک جراحی خونین میان سید و هزاره لازم است، باید دریای خون جاری شود :

سند شماره ۲۰ : «برای نابودی صریح این نظام «تشیع درباری» نه تنها به‌موج کینه و بدبینی، بلکه به‌موج انتقام‌گیری، غرض حق تعیین سرنوشت سیاسی، اجتماعی و مذهبی جامعه‌ی ما ضرورت است. که در صورت **یک قیام پنج دقیقه‌ای، یک فرد آن نیز زنده نخواهد ماند.** و این موقف جدید خویش را در برابر «تشیع درباری» اختلاف تازه، نه ؛ بلکه آگاهانه‌ترین جنگ و موضع‌گیری تاریخی و اجتماعی، و ستراتژی بزرگ برای نجات مذهبی و سیاسی جامعه‌ی خویش می‌پنداریم که به‌پیروزی بزرگ هم رسیده‌ایم.[۱]»

سند شماره ۲۱ : «این چهره‌های مذهبی خود فروخته، با پررویی هزاره‌ها را به‌عنوان دوست اجتماعی خویش مخاطب قرار می‌دهند. و خونسردی چهره‌های **این جانیان**، در پناه عمامه و دستار سیاه، خودبینانه است «تشیع درباری» به‌مکارترین رقیب اجتماعی هزاره‌ها تبدیل شده است، رقیب هیچ‌گاه دوست شده نمی‌تواند. «تشیع درباری» هیچ‌گونه وجه مشترک تاریخی و نژادی با هزاره‌ها ندارد.[۲]»

سند شماره ۲۲ : «تشیع درباری» به‌مکارترین رقیب اجتماعی هزاره‌ها تبدیل شده است، رقیب هیچ‌گاه دوست شده نمی‌تواند. تشیع درباری من‌حیث رقیب حسود اجتماعی هزاره‌ها ریشه‌ی اجتماعی ندارد. و مذهب یگانه مصداق حضور آن در جامعه است ... هزاره در طول تاریخ دو دشمن داشته است: حاکمیت سیاسی و حاکمیت تشیع درباری.[۳]»

در این‌جا باز پرسش‌های زیادی از نوع دیگر قد می‌کشد :

– **«آیا ایجاد موج کینه و بدبینی، بلکه موج انتقام‌گیری، و سامان‌دهی یک قیام پنج دقیقه‌ای»** می‌تواند هزاره را به‌هویت مفقود خود رساند یا خیر؟

= پاسخ به‌این سوال اکنون پیش از وقت است باید درکوران زمان مشخص شود

۱ـ «کانون فرهنگی رهبر شهید» کویته/ عصری برای عدالت، ۱ / ۳ (برگردان از غزنوی)
۲ـ همان.
۳ـ همان.

پرسش‌های دیگر این‌که: چرا برخی از ملاها و روحانیون هزارگی با این عناصری که اهداف ضد مذهبی خود را پنهان هم نمی‌کنند، همراهی دارند؟

– مگر آن‌ها سنگربانان دین و مذهب نیستند؟ مگر از طریق مذهب ارتزاق نمی‌کنند؟ مگر آن‌ها نمی‌دانند پس از سادات نوبت خودشان خواهد شد ؟

= پاسخ به‌این سوالات بسیار مفصل و چند بعدی است که در این مختصر نمی‌گنجد؛ اولاً باید گفت اکثریت ملاها و روحانیون هزارگی انسان‌های شرافتمند، با ایمان، با اخلاق و باورمند هستند، با آن جریان همراهی نمی‌کنند ؛

اما هستند تعدادی که شاید فکر می‌کنند با کنار رفتن سادات میدان برای خود ایشان بازتر می‌شود ؛ شاید تحت تأثیر قرار گرفته و به‌بخش‌های از گفته‌های آن عناصر ضد دینی و ضد مذهبی باور کرده‌اند. و شایدهای زیاد دیگر ... این را بیش‌تر به‌خصوصیات شخصیتی افراد منوط می‌دانیم. زرق و برق و چرب و شیرین دنیا نیز کور و کر کننده است. گذشته از هرچیز، «جنگ مذهب علیه مذهب» همه‌گاه در تاریخ جریان داشته و بالاخره پاسخ مناسب در این زمینه را امام سجاد در مجلس یزید در شام داده است. آن بزرگوار در عتاب به‌ملای از این دست فرمود: «ویلک ایّهالخاطب! اشتریت مرضات الخلق به‌سخط الخالق فلیتبوّأ مقعدک من‌النّار.» **«کافی است»**

۴ – تنازع بقا و فضای حیاتی

به‌طور کلی، سراسر منطقه‌ی ما را هم زمان سه خطر بزرگ و فراگیر تهدید می‌کند: یک ، خشونت حاصل از کینه‌ها و نفرت‌های که دارای منشأ نژادی، قومی، ملی، فرقوی و طبقاتی هستند ؛ دو ، تخریب محیط زیست و اتمام منابع ؛ سه ، انفجار جمعیت؛

طبق گزارش سازمان‌های «آکسفام» و «فائو» جمعیت جهان تا سال ۲۰۲۵ به‌مرز ده میلیارد نفر خواهد رسید. تا همین موقع قیمت خوار و بار و ارزاق عمومی در سطح جهان دو برابر خواهد شد، خشک سالی‌های طولانی و سیلاب‌های مخرب در مناطق پر جمعیت جهان، خاصةً نواحی جنوب قاره‌ی آسیا لطمات شدیدی به‌تولیدات زراعی وارد خواهد کرد و روستائیان به‌سوی شهرها هجوم خواهند آورد .

در افغانستان : بر اساس پیش بینی‌ها، جمعیت افغانستان تا سال ۲۰۲۵ به‌مرز ۶۰ تا ۷۰ میلیون نفر خواهد رسید و در آن مقطع، جوان‌ترین کشور

جهان خواهد شد (فعلاً اردن هاشمی جوان‌ترین است) کشور افغانستان که اکنون با تولید ناخالص ملی سالانه کم‌تر از ۹ میلیارد دالر آمریکا و بودجه‌ی ملی سالانه کم‌تر از سه میلیارد دالر (که آن هم از طریق گدایگری بین‌المللی به‌دست می‌آید) قادر نیست جمعیت فعلی (تخمینی) ۳۵ میلیون نفر را تأمین نماید و نرخ بیکاری در آن بالاتر از ۵۰ ٪ می‌باشد (تا ۸۰ ٪ هم گفته شده) چگونه خواهد توانست طی یکی دو دهه‌ی آینده دو برابر این جمعیت را اعاشه نماید؟

در حال حاضر درآمد سرانه‌ی هر شهروند افغانی مبلغ دوصد دالر در سال بر آورد شده است ؛ این نسبت در ایران ۲۴۰۰ دالر، در پاکستان ۱۲۰۰، در هندوستان ۹۰۰، در امارات ۶۵۰۰، در قطر ۸۵۰۰، در عربستان سعودی ۱۶۰۰۰ ... و در آمریکا بالغ بر ۴۰/۰۰۰ دالر می‌باشد ... اگر افغانستان بخواهد کشوری با ثبات شود باید سالانه بیش از چهار میلیون شغل در کشور ایجاد گردد، هرگاه برای هر نفر شغل (حد اقل) مبلغ پنجاه هزار دالر لازم باشد، سالانه مبلغ بیست میلیارد دالر تنها باید در امر ایجاد اشتغال سرمایه‌گذاری گردد. این کشور یک چنین سرمایه را از کجا می‌آورد؟

در حالی‌که حد اقل زیر ساخت‌ها را نیز فاقد است. برق نیست، آب نیست، جاده نیست، ریل نیست، امنیت نیست ... و دراین موارد هیچ پلان، اراده و تخصص وجود ندارد. مسکن، صحت عامه، آموزش، بیمه ... که هیچ ؛

- **پس، نتیجه چه می‌شود ؟**

= کاملاً معلوم است: ادامه‌ی بحران، گسترش فقر و فساد، نا امنی و صعود جراییم در راستای تنازع بقاء ؛

سگ گرسنه چو گوشت یافت، نپرسد کین شتر صالح است، یا خر دجال

طبق قانون راز بقاء، شدیدترین وجه تنازع بقاء آن‌جا جریان می‌یابد که افراد یک نوع زیاد شوند و غذا و جا و مکان محدود باشد. وقتی پنجاه انسان گرسنه بالای یک لقمه نان حمله کنند، ببین که چه می‌شود. آن روز به‌سرعت پیش می‌آید. نواحی هزاره‌جات و جامعه‌ی هزاره هم‌اکنون مظهر کاملی از این شرایط است ؛ در آن‌جا حداقل امکانات و شرایط زیستی فراهم نیست، حال آن‌که جمعیت از سر حد انفجار گذشته و به‌نقطه‌ی بحران رسیده است. اوضاع روز به‌روز بدتر می‌شود، در حالی که شرایط کارگری در ایران و پاکستان نیز قدم به‌قدم وخیم‌تر می‌گردد، حتی در شهرهای

بزرگ افغانستان پشتون‌ها و تاجیک‌ها از کارگران پاکستانی، بنگالی و هندی استفاده می‌کنند، حال آن‌که لشکر بی‌کاران هزارگی در درون و بیرون مزرهای کشور سرگردانند و همچنان در دشت‌های سیستان و کرمان تلفات می‌دهند (این، دلیل دارد[۱])

بازتاب این اوضاع در درون جامعه‌ی هزاره بازهم همان تشدید نزاع فقط برای زنده ماندن خواهد بود. در چنین شرایط، زور نیونازی و شیطان پرستان به‌دیگر اقوام نمی‌رسد تا نان و امکانات را به‌زور از دست آن‌ها بقاپد، لکن فکر کرده است که می‌تواند با «سادات» این‌گونه معامله کند. اما، این، راه‌حل معضلات جامعه‌ی هزاره نیست (بفرض) هرگاه نازیسم‌نوین بتواند کل «سادات» را از نواحی هزاره‌جات ریشه‌کن سازد، باز هم فرایند نزاع برای زندگی در جامعه‌ی هزاره حل نخواهد شد، زیرا «سادات» به‌لحاظ کمی عددی سرنوشت‌ساز نیستند و چندان امکاناتی در اختیار ندارند که در صورت سر و مال شدن ایشان، گشایشی در معیشت هزاره‌ها به‌وجود آید.

به‌هر ترتیب، روابط اقوام افغانی را هر طور تحلیل کنیم حاصلش این می‌شود که شدیدترین نوع نزاع‌ها برای تصرف یک لقمه نان و یک وجب جا و مکان، صرف برای زنده ماندن (و حتی برای دفن اموات) در بطن جامعه‌ی هزاره میان خود هزاره‌ها و همچنین در شهر کابل میان هزاره‌ها و دیگر اقوام دوام خواهد کرد، این نزاع‌ها بسیار سهمناک خواهد بود، به‌هر بهانه و هر عنوانی که باشد، مهم نیست .

این‌جا است که می‌گوییم: سادات مکرم افغانی نمی‌توانند مانند کبک سر در برف فرو کنند و به‌دروغ خود را فریب دهند و بگویند «هیچ خبری نیست و هیچ خطری آنان را تهدید نمی‌کند.» در حال حاضر، سادات افغانی چه درک بکنند یا خیر، و چه بپذیرند یا نپذیرند، دچار تنازع بقاء شده‌اند ؛ در تنازع بقاء عذر و التماس و گریه و زاری و سلام و صلوات و ببخشید و خواهش می‌کنم و به‌من مسکین رحم کنید، واللّه من بی‌گناه هستم و تقصیر فلانی و فلانی‌ها است ... اصلاً جای ندارد .

۱ـ خلقی‌ها در دوران حکومت خود برای خود شان جوک درست کرده بودند که: «سوسیالیسم را نتوانستیم بسازیم، امپریالیسم را هم از خود ناراحت ساختیم ، لیلامی گران شد!» به‌همین قیاس، نیونازی «هزارستان» را نتوانست بسازد، در اثر شعارها و اقدامات سبکسرانه، اقوام بزرگ کشور را هم با خود دشمن کرد، در نتیجه، همان «جُوالی‌گری» و «نفر خدمتی» را هم از دست داد. (رجوع کنید به‌کتاب «سقاوی دوم» به‌قلم " سمسور افغان "

در تنازع بقاء ضعیفان می‌روند و قوی‌ترها می‌مانند. این هیچ استثناء ندارد ؛
یا بخور، یا خورده شو ؛ وقتی می‌خوری به‌طعمه‌ات رحم مکن، وقتی خورده می‌شوی آوخ و اوخ مگو ... این قانون طبیعت است ؛ **تمام**.[۱]

بر همین اساس باید گفت: سادات افغانی یا شایستگی زندگی شرافتمندانه در جوار دیگر اقوام افغانی را دارند، یا ندارند. از آن سو هم، فاشیسم و نازیسم افسارگسیخته‌ی هزارگی ثابت کرده است که با همه اقوام افغانی دشمنی آشتی‌ناپذیر دارد. او آشکارا شعار می‌دهد: «**غیر هزاره را بکش**» مطلب آن است که اگر این طرز تفکر موفق به‌نابودی همه اقوام افغانی شد و خود برکل کشور حاکم گشت که نوش جانش، وقتی همه اقوام افغانی نابود شدند، بگذار ما هم نابود شویم. این حکم تنازع بقاء است .

امّا، اگر فاشیسم عریان و افسارگسیخته نتوانست اقوام افغانی را نابود کند و این اقوام توانستند راهای همزیستی مسالمت‌آمیز را بیابند، در آن صورت ما نیز قطعاً در کنار آن‌ها خواهیم بود و مانند همیشه زندگی شرافتمندانه خواهیم داشت .

نکته‌ی مهم این‌که ما بر خلاف بینش فاشیست‌ها، بود خود را در نبود دیگران جستجو نمی‌کنیم ؛ ما موجودیت خود را در کنار اقوام باهم برادر افغانی و در فضای رقابت آزاد و سالم تعریف می‌کنیم. چنین فضای به‌وجود خواهد آمد و ما درآن نقشی برجسته خواهیم داشت. قبل از هرچیز، بر اقوام شرافتمند هزاره است که عناصر فاشیست و شیطان‌پرست را از میان خود دفع و طرد کنند و در این گفتگوی عظیم ملی سهم شایسته‌ی خویش را ایفاء نمایند، در غیر این صورت هرگاه امور خود را به‌نیونازی و شیطان‌پرستان واگذارند، باید منتظر فجایع بدتر از غرب کابل باشند.

۵ - ضدیّت با مذهب

دیگر عامل «سیّد زدایی» حاصل مخالفت سرسختانه با مذهب است «نیونازیسم» هژمونی‌طلب، خود پاسخ‌های روشن به‌تمام این پرسش‌ها داده است. او سادات را مظهر مذهب و مذهب را مانعی بر سر راه کسب اقتدار خود می‌داند و آشکارا تصریح

۱ـ برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی — که در نظام طبیعت ضعیف پامال است
این‌جا سخن از قانون طبیعت است، نه اصول و ضوابط اخلاقی که وضعی‌است و محلش، نه.

می‌کند که هم‌زمان دو جنگ را به‌طور موازی پیش می‌برد: یک، جنگ با مذهب و مقدسات شیعی، که سادات من‌حیث مظهر و سمبل آن مطرح است ؛
دو، جنگ با همه اقوام افغانی، به‌منظور احیاء و سیطره‌ی نژادی و مغولیسم:

سند شماره ۲۳ : «کلام آخر این‌که قرن‌ها بود به‌خاطر مذهب ستم ملی دیدیم و سال‌ها شده به‌نام مذهب، استثمار سیاسی از آن سوی مرزها شده‌ایم! من قربانی همین مذهب شده‌ام! گرایشات کاملاً مذهبی به‌هیچ وجه نمی‌توانست برای جامعه‌ی هزاره در ایجاد حکومت عادلانه‌ی سیاسی موأثر باشد. مذهب صرفاً وسیله‌ی اقتدار شیعه‌های چاکر برجامعه‌ی هزاره است! با مذهب شیعه هویت ملی را از من گرفته‌اند! در اولین فرصت باید جامعه‌ی خویش را از اسارت تحمیق مذهبی نجات بخشیم.[۱]»

سند شماره ۲۴ : «یگانه سیاست شیعه‌های درباری این است که مذهب را علم کنند و آن را در برابر مغزهای هزاره قرار دهند. اگر بگویی سیاست، این‌ها می‌گویند مذهب. اگر بگویی اقتصاد، می‌گویند مذهب. اگر بگویی تاریخ، می‌گویند مذهب. اگر بگویی انسان، جامعه و عدالت، می‌گویند مذهب. اگر بگویی فرهنگ، می‌گویند مذهب. اگر بگویی مذهب، می‌گویند من! این‌ها مذهب را آن‌قدر بزرگ می‌کنند که می‌گویند چندتا نژاد و یک مذهب! در طول مقاومت غرب کابل سیّد عالمی‌ها و سیّد مرتضوی‌ها حتی یک بار هم حاضر نشدند که در سخن و یا موضع‌گیری خویش از هزاره یاد کنند و بلکه در همه جا صرفاً از موقف شیعه داد می‌زدند! هزاره با این‌ها دشمن نبوده، به‌شرط آن‌که این‌ها خود شان را بشناسند و کاه را باکوه نجنگانند و موقف رقابت اجتماعی را با شعار «حق مذهبی» و «مذهب مشترک» کنار بگذارند.[۲]»

تعجبی ندارد که نیونازی عاقبت کار خود را نمی‌داند، او مریض است و از شدت هیستریک، هزیان می‌گوید، ورنه؛ سادات کارنامه‌ی تاریخی و فرهنگی مشخص دارند. آن‌ها این عقیده، این ایمان و این هویت مذهبی را برای اقوام هزاره به‌ارمغان آوردند.
طبق معادله‌ی منطقی نیز، سادات درست می‌گویند، مثلاً : **هویت هزاره چیست؟**

۱ـ هفته‌نامه: امروز ما «کانون فرهنگی رهبر شهید» کویته/ ۱۳۷۵/۴ (برگردان از غزنوی)
۲ـ همان .

= **مذهب شیعه** ؛ - **مذهب شیعه چیست؟** = **موارث اجداد سادات!**

اما، شیطان‌پرستان برای این مردم چه‌آورده‌اند؟ جز رنج و غم؟ جز اشک و آه؟ جز افتضاح و رسوایی و شکست؟ آن، چه وضعی بود که در غرب کابل حاکم بود؟...

شیطان پرستان با نمایش‌های کاذب می‌خواهد کلاه‌برداری کنند، بر امواج نمایش‌های عوامفریبانه سوار شوند و به‌اهداف کوتاه مدت سیاسی رسند. مثلاً به‌کرسی ریاست و نمایندگی اقوام هزاره تکیه زنند. آن‌ها سخت تشنه‌ی قدرت‌اند و در این راه، از یک سو مذهب را مهم‌ترین مانع موفقیت خود می‌دانند، از دیگرسو محبوبیت «سادات» در میان مردم را. آن‌ها فقط این را درک کرده‌اند که در شرایط آزاد، توان رقابت با «سادات» را در هیچ عرصه ندارند، لذا حاضر نیستند در یک فضای رقابتی وارد شوند، بلکه با روحیه‌ی تمامیت‌خواهی و یک جانبه‌گرایی صرف می‌خواهند، همه را نابود کنند و میدان را به‌نحو انحصاری به‌دست گیرند. تاکنون موفق نبوده‌اند.

شیطان پرستان، این دزدان ایمان مردم که خود مظهر نفاق ملی و منشأ اختلافات در جامعه‌ی تشیع افغانی است، در توجیه ضعف‌ها و خطاهای خود می‌گویند:

«سادات» و «مذهب» عامل نفاق میان هزاره‌ها هستند، باید توأماً نابود شوند .

می‌گویند هرگاه سادات و مذهب را از میان هزاره‌ها برداریم، زندگی هزاره‌ها گلستان خواهد شد !

۶ - عطش قدرت‌طلبی

دانستیم که «نازیسم جدید» در حد جنون‌آمیز تشنه‌ی قدرت است و خواستار هژمونی بر اقوام هزاره می‌باشد، مع ذالک در این راه نیز کودکانه فکر می‌کند و سفیهانه عمل می‌نماید، خیال می‌کند از خودش زرنگ‌تر کسی نیست ... در یک تحلیل کودکانه از جامعه‌ی افغانی می‌گوید : جمعیت هزاره‌ها به‌حیث یک قوم یا نژاد در افغانستان بسیار زیاد است و عامل عقب ماندگی و تشتت هزاره‌ها مذهب بوده است. به‌پنداشت شیطان پرستان در افغانستان هفت گونه گرایش مذهبی در بین هزاره‌ها وجود دارد :

۱ - هزاره‌ی شیعه‌ی دوازده امامی .
۲ - هزاره‌ی سنّی حنفی (مشهور به‌گوی)
۳ - هزاره‌ی اسماعیلی (مریدان سیّد کیان)

۴ - هزاره‌ی لاییک (خلقی، پرچمی، شعله‌ای، ستمی، تنظیمی، وحدتی ...)
۵ - هزاره‌ی مسیحی (کلیساهای خانگی - کلیساهای شیطان‌پرستی)
۶ - هزاره‌ی بهایی (بنابر مشهور)
۷ - هزاره‌ی وهابی (بنابر مشهور)

نازیسم هزارگی می‌گوید: هرگاه این هفت گروه فارغ از عامل مذهب یک‌جا جمع شوند، جمعیت هزاره از تاجیک‌ها جلو می‌زنند و هم‌وزن پشتون‌ها می‌شوند، دوش به‌دوش پشتون‌ها می‌توانند با آن‌ها پهلو بزنند و حق خود را بستانند ؛ در خیز بعدی با اتحاد نژادی که با ازبک‌ها دارند، از پشتون‌ها هم جلو می‌زنند و در افغانستان اول می‌شوند. آن‌گاه بینی پشتون‌ها را می‌برند و بدین‌ترتیب (و به‌همین سادگی؟!) یک نواختی و وحدتی ملی در «افغانستان» امروز و «هزارستان» آن روز پدید می‌آید:

سند شماره ۲۵ : «اکنون حزب وحدت اسلامی مجموعه‌ی از عناصری است که تقریباً حتی در سطح رهبری آن مسأله‌ی ایدیالوژیک (مذهبی و ضد مذهبی) از بین رفته است. و همین اکنون عناصری در شورای مرکزی این حزب عضویت یافته‌اند که از لحاظ ایدیالوژیک، منوط به‌ایدیالوژی‌های ضد مذهبی بوده‌اند.[۱]»

سند شماره ۲۶ : «با وصف و لقب شیعه، هویت ملی را از من گرفته‌اند با مذهب شیعه، برادرانم در مذهب اسماعیلیه و مذهب سنی را از من جدا کرده‌اند و ما را به‌یک اقلیت مذهبی تبدیل ساخته‌اند، جامعه‌ی تشیع جامعه‌ی هزاره نیست، جامعه‌ی هزاره جامعه‌ی تشیع نیست، جامعه‌ی تشیع در واقع بیان‌گر قربانی شدن تاریخی جامعه‌ی هزاره با صفت مذهبی است، جامعه‌ی تشیع مجزی از جامعه‌ی هزاره است»[۲]

سند شماره ۲۷ : «مذهب صرفاً وسیله‌ی اقتدار شیعه‌های چاکر بر جامعه‌ی هزاره است با توجه به‌ترکیب اجتماعی هزاره‌ها و ترکیب ملیتی افغانستان مذهب نمی‌تواند به‌تنهایی من‌حیث یگانه ترمینولوژی، بیان کننده‌ی آرمان آزادی خواهی هزاره و ملت باشد»[۳]

۱ـ عصری برای عدالت / کانون فرهنگی رهبر شهید/ کویته/ شماره ۹. (برگردان از غزنوی)
۲ـ همان .
۳ـ همان .

سند شماره ۲۸ : «شعارهای کاملاً مذهبی به‌غیر از این‌که جامعه‌ی تسنن و تشیع هزاره را به‌یک اقلیت مذهبی شیعه در برابر اکثریت مذهبی سنی تبدیل کند دیگردست‌آوردی نداشته، هویت مذهبی شیعه بزرگ‌ترین ضربه‌ی خود را بر هویت نژادی هزاره نیز وارد می‌کند. ملت ستم زده‌ی ما قرن‌ها بود که با مذهب زندگی می‌کرد، امّا هویت ملی خود را گم کرده بود.»(۱)

سند شماره ۲۹ : «شخصیت مذهبی هزاره باید هرچه زودتر مرجعیت مذهبی هزاره را تثبیت کند، باید مذهب هزاره را از اسارت اشرافیت تشیع درباری نجات دهد و هزاره را صاحب مذهب واقعی اش سازد ... تو مذهب هزارگی داشته باش جدا از تشیع درباری»(۲)

مذهب هزارگی چیست؟ نیونازی‌ها و شیطان پرستان که خود دارای ضمیر آلوده و چرکین هستند، در قیاس به‌نفس می‌پندارند که هرگاه اقوام شیعی غیر هزاره چون «سادات»، بیات، قزلباش، بروتی، ناصری، تاجیکان، بلوچ‌ها و پشتون‌های (شیعه مثلاً) در انتخابات شرکت جویند رأی از مردم هزاره می‌گیرند، با رأی هزاره به‌پارلمان یا مصادر قدرت می‌رسند؛ ولی وقتی آن‌جا رفتند دیگر خود را هزاره نمی‌گویند، بر سر حق هزاره با پشتون‌ها و تاجیکان چانه نمی‌زنند، با آن‌ها معامله می‌کنند و حق هزاره را پامال می‌سازند ... نیونازی بدین طریق ضعف دانش و فقدان شناخت خود از یک جامعه‌ی بهنجار و قانونمند را برملا می‌کند. چنان‌که نفس همین حکم را به‌مرجعیت مذهبی نیز تسری می‌بخشد و با گستاخی تمام به‌خود اجازه می‌دهد برای علمای دینی تعیین تکلیف کند و اصرار می‌دارد تا آنان هرچه زودتر مذهب هزارگی بسازند! به‌پنداشت فاشیسم شیطان پرست، چند تا نژاد و یک مذهب یک جا قابل جمع نیست، بلکه هر نژاد باید مذهب مخصوص به‌خود را داشته باشد:

«... این‌ها مذهب را آن‌قدر بزرگ می‌کنند که می‌گویند چندتا نژاد و یک مذهب!(۳)»

۱ـ همان.
۲ـ همان.
۳ـ همان.

فاشیسم به‌همین آسانی اعتبار خود را به‌باد می‌دهد و در این حوزه هم کمال جهالت خود را به‌نمایش می‌گذارد، نمی‌داند که مذهب هزارگی نیز غیر از قال اللّه تعالی و قال رسول اللّه (ص) و قال الباقر (ع) و قال الصادق (ع) نتواند بود.

و باز نمی‌داند که علم و عقل و عدالت از شروط لازم مرجعیت مذهبی است.

اگر مراد از «مذهب هزارگی» بروز مرجعیت مذهبی از میان علمای اقوام هزاره باشد، مسلماً آن مرجعیت، خود به‌شرایط احراز مرجعیت و مسئولیت‌های مرتبط با آن، آگاه خواهد بود و قطعاً عقل، ایمان و اعتبار خود را به‌دست سیاست‌بازان بی‌تقوی و نیونازیسم هژمونی‌طلب نخواهد داد و بازیچه‌ی دست چرکین نیونازی نخواهد شد.

در غیر این صورت، از عدالت ساقط می‌شود و عاقبت به‌خیر نخواهد شد ... چه کسی می‌تواند تصور کند که مرجعیت مذهبی هزاره، نیونازیسم تشنه‌ی خون و قدرت را که دشمنیء خویش با اهلبیت (ع) را نیز پنهان نمی‌دارد؛ طرف مشورت قرار دهد؟

هرگاه مرجعیت مذهبی هزاره اعتبار و اراده‌ی خود را در اختیار فاشیسم و نازیسم وانهد، یقین داشته باشد که تقابل سخت از نوع جنگ‌های نصر و سپاه میان عناصری از مرجعیت هزاره روی خواهد نمود که در نوع خود فاجعه‌بار خواهد بود.

پرسش جدی این‌جا است که فاشیسم، در عین که خود لامذهب است، چگونه خواستار تأسیس «مذهب هزارگی» می‌شود؟ او قاعدةً باید هزاره را به‌سمت لامذهبی شدن مطلق فراخواند (که‌حقیقت پشت پرده نیز همین است) چرا مذهب هزاگی؟

پاسخ این است که او به‌طور واضح نمی‌گوید مذهب هزارگی چه چیزی باید باشد، قطعاً در ذهن خود چیزهای دارد، ولی آشکارا بیان نمی‌کند؛ شاید از یک جهت مذهب هزارگی او همان به‌دست گرفتن شمشیر فتوی علیه سادات توسط فردی هزارگی باشد؛ چون در تاریخ خوانده است یک قاضی شریحی بوده که فتوی قتل امام حسین را صادر کرده است. بدین‌قرار فاشیسم نیز هوس مشابه‌سازی کرده است. هرچه باشد، فاشیسم هزارگی توقع دارد که مرجعیت مذهبی هزاره نیز از او پیروی کند!

ولی در وادی عمل نشان داد که نازیسم هزارگی صرفاً جاده صاف‌کن عناصری گردید که خود قلباً بدان باور ندارد و با آن مشکل ایدیولوژیک نیز دارد، با طرح ایده‌ی مذهب هزارگی، اشرافیتی را جایگزین اشرافیت دیگر نمود و خود دراین بین هیچی به‌دست نیاورد؛ لذا در قدم‌های بعدی تقابل سخت میان مرجعیت مذهبی هزاره و

نیونازیسم هزارگی اجتناب‌ناپذیر است. چون مرجعیت مذهبی هزاره نمی‌تواند از سنت جدا شود، همچنان‌که ایده‌ها و اهداف فاشیسم هزارگی نمی‌تواند با سنت تطابق کند. این نقطه‌ی آغاز یک چالش بزرگ میان فاشیسم هزارگی و مرجعیت هزارگی است

فاشیسم هزارگی که نمی‌خواست سیّد فلانی برود و شیخ فلانی بیاید!

بلکه می‌خواست سید فلانی برود و دیگر هیچ‌کس به‌جایش ننشیند، تا میدان برای خودش باز باشد ولی اکنون فقط یک جابه‌جایی صورت گرفته، چنین جابه‌جایی هدف نازیسم را تأمین نمی‌کند «مذهب هزارگی» که نازیسم آن را طالب است «**جنگ مذهب علیه مذهب است**» او مذهبی می‌خواهد که در آن همه‌چیز و همه‌کار مباح باشد! و افساد و تبهکاری‌های او را تأیید کند. همه‌ی احکام و تکالیف نیز برداشته شده باشد و هیچ قید و بندی در کار نباشد...این است مذهب هزارگی که فاشیسم طالبش است.

در حالی‌که یک چنین مذهبی خدا خود نافرید! بنابراین، فاشیسم هزارگی به‌زودترین فرصت خیزی بزرگ علیه مرجعیت مذهبی هزاره برخواهد داشت. و ما در آینده‌ی قابل پیش‌بینی شاهد تقابل سخت میان لایه‌های سنتی جامعه‌ی هزاره و لامذهبان هزارگی خواهیم بود. چون لامذهبان و شیطان‌پرستان، فساد و تباهی را به‌جای خواهند رسانید که تحمل اوضاع برای روحانیون و تیپ‌های مذهبی هزاره غیر قابل تحمل خواهد شد ؛ مگر این‌که ایمان دینی و غیرت مذهبی در نهاد روحانیت هزارگی و لایه‌های مذهبی جامعه‌ی هزاره از اساس بمیرد ؛که این خیلی بعید است .

اگر تا هنوز روحانیت و تیپ‌های مذهبی هزارگی در برابر شیطان پرستان مواضع صریح اتخاذ نکرده‌اند، بدان دلیل بوده است که شیطان‌پرستان با زیرکی موفق شدند نیات واقعی خود را پشت این جمله‌ی تاکتیکی پنهان کنند که : «**فرق است بین یک فرد خایین، با یک نظام خایین**» (سند شماره ۱۰) مفهوم این جمله‌ی تاکتیکی ممکن است این حس را در ذهن برخی روحانیون و ملاهای هزارگی القاء کند که :

«بگذار شیطان پرستان همان نظام خایین را (که در منظور عبارت سادات هستند) نابود کنند، تا جا برای ما وسیع‌تر گردد.»

این فکر در کوتاه مدت درست است. در عمل نیز همین‌طور شده است. لکن مهم این است که این روند در همین جا متوقف نمی‌شود ؛ به‌محضی که سادات از صحنه محو شوند، یا دیگر نیروی قابل توجه به‌حساب نیایند، بلا فاصله، نوبت به‌روحانیون،

ملاها و تیپ‌های مذهبی هزارگی خواهد رسید. چون ما می‌دانیم که میان شیطان‌پرستان و تیپ‌های مذهبی هزارگی چه دره‌ی عمیق وجود دارد .[۱]

افتضاحی که اخیراً آقای صالحی ترکمنی بالاآورد یک سر آغاز است .

این شتر دم درب خانه‌ی هر ملای هزارگی خواهد خوابید، دیر یا زود .

از هم اکنون شیطان‌پرستان از حضور غربی‌ها در کشور ذوق‌زده شده و از شعار «مذهب هزارگی» هم عدول نموده‌اند. در حال حاضر برآیند تحلیل آن‌ها از اوضاع این است که هزاره باید از دم مسیحی شود و آن «مذهب هزارگی» باید مسیحیت باشد (حتی اگر مصلحتی) آن‌ها می‌گویند در روابط آینده‌ی افغانستان و غرب، به‌ویژه آمریکا، دو گزینه متصور است: یک، آمریکا در افغانستان می‌ماند و نظام دلخواه خود را در این‌جا قایم می‌کند ؛ دو، آمریکا از افغانستان می‌رود و این کشو را به‌حال خود می‌گذارد (که این فرض کم رنگ‌تر است) در هر دو صورت وقتی ما مسیحی شده باشیم، برد خواهیم کرد : در فرض ماندن غرب در افغانستان ناگزیر از ما حمایت خواهند کرد، چون مسیحی شان هستیم ؛ و در فرض رفتن باز هم ما را با خودشان به‌غرب خواهند برد، بازهم به‌همان دلیل که مسیحی شان هستیم![۲]

این‌گونه است که شیطان‌پرستان مذبذبین واقعی هستند.[۳] تاریخ پنجاه ساله‌ی آن‌ها زیکزاک‌های زیادی را نشان می‌دهد: یک روز مائوئیست هستند، روز دیگر

۱ـ این تاکتیک تفرقه‌اندازانه‌ی شیطان پرستان یادآور همان حکایتی است که می‌گویند سه نفر شامل یک نفر سید، یک ملای هزاره‌گی و یک عوام هزارگی به‌باغی رفتند و مشغول صرف میوه شدند که صاحب باغ سر رسید ؛ او که دید زورش به‌این سه نفر نمی‌رسد، شروع کرد به‌ایجاد تفرقه میان این سه نفر و هر بار با یک یا دو نفر آنان برای زدن فرد سومی متحد شد، تا یک نفر از آن سه نفر باقی ماند، آن‌گاه خود به‌تنهایی از عهده‌ی آن یک نفر بر آمد ... عین چیز در انتظار روحانیون و ملایان هزارگی است، اگر سادات رفتند آن‌ها هم سر تیر می‌روند.

۲ـ «ماهنامه‌ی تاریخی فرهنگی شاهد یاران» تهران / ۱۳۹۰ / ص: ۳۶

۳ـ «مذبذبین» کلمه‌ی قرآنی که در مذمت بدکیشان ناپایدار به‌کار می‌رود «مذبذب» به‌حالت میله‌ی داخل زنگوله گفته می‌شود که دام‌داران به‌گردن شتر یا قوچ یا تکه می‌بندند. حرکت این میله وابسته به‌حرکت آن حیوان است، با هر حرکت حیوان میله این سو و آن‌سو به‌جداره‌ی زنگ اصابت می‌کند و صدا تولید می‌شود. شیطان‌پرستان نیز این‌گونه‌اند و استقرار ندارند.

مغولیسم و نازیسم، باری پیرو ولایت فقیه می‌شوند، روز دیگر بابی و بهایی، سپس وهابی ... در یک‌جا ملحد بی‌نماز می‌شوند، در جای دیگر مؤمن شب نمازا! یک روز لیبرال دموکرات می‌شوند (که تن دادن به‌رقابت آزاد از لوازم آن است) روز دیگر فاشیسم عریان و قداره به‌دست که طرح «قیام پنج دقیقه‌ای» برای نابودی یک گروه انسانی را پی‌می‌ریزند. یک روز تاریخ شان از مزاری آغاز می‌شود و او را مبدأ «احیای هویت» خود می‌خوانند، دوباره برمی‌گردند آریایی‌نژاد می‌شوند و خود را وارث تاریخ هفت هزارساله‌ی این کشور می‌خوانند ... همه‌ی این‌ها تاکتیک‌های سیاسی است؛ ولی در غایت امر و از حیث فلسفی، شیطان‌پرست واقعی هستند که با گروهای مشابه خارجی سنخیت دارند. این‌ها تهمت نیست مدارکش وجود دارد، توضیح خواهم داد.

ولی، امروز «مذهب هزارگی» که شیطان‌پرستان منادی آن هستند، مسیحیت است!

جالب است که این بار شیطان‌پرستان از آن طرف بام افتادند. آخر او مذهب نژادی می‌خواست، و برآن بود تا هزاره را صاحب مذهب واقعی‌اش سازد. عیسی مسیح که هزاره‌ی مغولی نبود، او از نژاد سامی و یهودی‌زاده بود! مذهب هزارگی همین بود؟!

۷ - تلاش برای تغییر هویت اقوام هزاره

تا این زمان، اقوام هزاره با هویت مذهبی خود شناخته می‌شود، در عرف و فرهنگ محاوراتی افغانی (تسامحاً) کلمه‌ی «هزاره» معادل «شیعه» اطلاق می‌شود، و این از جهات متعدد به‌نفع هزاره بوده است، چون تمام اقوام کوچک‌تر شیعه (غیر هزاره) «هزاره» محسوب می‌شدند و سودش به‌جیب عنوان «هزاره» می‌رفت ؛ امّا شیطان‌پرستان نیونازی این هویت مذهبی هزاره را نمی‌پذیرد و در پی تغییر آن است:

سند شماره ۳۰ : «فرهنگ به‌تو می‌گوید که خاص شو، تو از کلیت بیرون می‌شوی، خاص به‌خودت می‌شوی، هزاره می‌شوی، وقتی تو هزاره می‌شوی، تو خاص می‌شوی، مذهب تو، هم، خاص است، فرهنگ تو خاص است، تاریخ تو خاص است، اجتماعت خاص است، یعنی تو هزاره هستی و دیگر هیچ‌کس هزاره نیست. فرهنگ اول انسان هزاره را مطرح می‌کند و بعد مذهب این انسان را، تو مذهب هزارگی داشته باشی جدا از تشیع درباری و مذهب مشترک، با استفاده از مذهب مشترک چه کلاه بزرگی سیاسی بر سر جامعه‌ام گذاشته‌اند. و با مذهب مشترک است

که جاری بودن خون اجتماع قطع نمی‌شود، با شیعه، هویت ملی را از من گرفته‌اند، مذهب مشترک، تاریخ سیاسی و اجتماعی مشترک بوده نمی‌تواند، شیعیان درباری به‌عنوان مجتمع غیر هزاره، صرفاً از طریق مذهب مشترک در جامعه‌ی هزاره به‌مکتب آقایی تبدیل شده است.» (۱)

نازیسم با این گفتار خویش خدمتی به‌هزاره نمی‌کند، زیرا همه‌چیز هزاره را از او می‌گیرد و در برابرش هیچی نمی‌دهد، یعنی که خود هیچی ندارد تا به‌هزاره دهد؛ چون خود بهتر می‌داند که هویت نژادی هزاره مفقود شده است، بنابراین تعالیم نازیسم تنها می‌تواند شرایط بحران و خلاء به‌وجود آورد، همان که خود در آن دست وپا می‌زند .

هزاره را تعریف کنیم

«هزاره» کیست؟ و به‌چه کسانی «هزاره» گفته می‌شود؟

= واقع آن است که تعریف هزاره «سهل ممتنع» است. شکی نیست که لفظ «هزاره» یک کلمه‌ی عددی است و در عرف باستان‌شناسی به‌هر هزار سال یک «هزاره» اطلاق می‌شود. در ادبیات پارسی به‌یک نوع پرنده‌ی کوچک به‌نام «بلبل» هم «هزار» یا «هزاردستان» گفته می‌شود. غیر از این، در منابع تاریخی آمده است که سامان‌دهی سپاه چنگیز خان مغول چنین بوده است :

«دهه» = مرکب از ده نفر مرد جنگی .

«صده» = مرکب از صد نفر مرد جنگی .

«هزاره» = مرکب از هزار نفر مرد جنگی .

«تومان» = مرکب از ده هزار نفر مرد جنگی .

برخی می‌گویند که یک «هزاره» از سپاه چنگیز خان مغول در افغانستان باقی ماندند و هزاره‌های موجود از نسل همان است. این قول بسیار ضعیف است و یک قیاس عامیانه می‌نماید. مغول‌ها قریب به‌دو قرن بر منطقه حکومت کرده‌اند و در این مدت نسل ایشان با اقوام بومی ممزوج شده است. به‌اضافه‌ی این‌که هم‌اکنون درکشور قومی

۱ـ «کانون فرهنگی رهبر شهید» کویته/ پس از صد سال سکوت / ۱۰ (برگردان از غزنوی)

به‌نام «مغول» وجو دارد که با هزاره متفاوت است. نه آن‌ها خودشان را هزاره می‌خوانند و نه دیگران ایشان را هزاره می‌پندارند .

اطلاق عنوان «هزاره»، «هزاره‌ها» و در پشتو «هزاره‌گان» و در انگلیسی «هزارا» برای یک یا چند قوم و گروه انسانی، کاملاً جدید است که از یک استعاره و مجاز خبر می‌دهد. این عنوان در هیچ متن قدیمی و میانی نیامده است، شما یک متن متعلق به‌یکصد و پنجاه سال به‌آن سو پیدا کنید که در آن کلمه‌ی «هزاره» من‌حیث یک «قوم» یا گروه انسانی به‌کار رفته باشد .

اصلاً خود این کلمه از یک نوع تشتت، پراکندگی، چندگانگی و ناهمسانی گزارش می‌کند که دقیقاً بیانگر وضع عینی هزاره‌ها است. کلمه‌ی «هزاره» در عرف جامعه‌ی افغانی مفهوم و مصداقی در حد و معادل «ته‌خرمنی» دارد. یعنی هرگاه جامعه‌ی افغانی به‌مثابه یک خرمن بزرگ فرض شود، یک گروه بانام «پشتون» از این خرمن برداشته می‌شود، گروه دیگر تحت نام «تاجیک» و گروهی با نام‌های «ازبک»، «ترکمن»، «بلوچ» و غیره ... همین‌طوری هر قوم از این خرمن بزرگ برداشته می‌شود تا این‌که ته‌خرمن می‌ماند. این ته‌خرمن که این‌جا و آن‌جا بریده بریده است. یک مشت این‌جا یک مشت آن‌جا و مخلوط با مقداری خاک و ناخالصی‌های دیگر ... مجموع این می‌شود «هزاره» .

پس، «هزاره» یعنی «هزار گروه» و این یک مبالغه‌ی عددی است که درباره‌ی اقوام کثیره و در عین حال به‌لحاظ کمی، کوچک کوچک و بریده بریده به‌کار می‌رود. در این میان، چیزی که آن‌ها را به‌هم پیوند داده و تحت این عنوان گرد آورده است، همانا مذهب شیعه بوده است. به‌محضی که عامل مذهب را برداریم، بلافاصله مفهوم هزاره از هم می‌پاشد و دیگر «هزاره» وجودندارد .

از جانب دیگر معروف است که «پشتون» بدون «زَی» پشتون نیست و «هزاره» بدون «دَی» هزاره نتواند بود. پنج «دَی» هزارگی چون: دیزنگی، دیکندی، دای میرداد، دای فولاد، دای چوپان که حکایت از پنج قوم و تیره‌ی هزاره دارد، تماماً در نواحی مرکزی کشور واقع‌اند. مازاد بر این‌ها (علی‌القاعده) نباید از مرجع خونی، هزاره باشند؛

حتی هزاره‌های جاغوری، مالستان و بخش‌های مرکزی غزنی که امروزه خود را شاخ هزاره می‌گیرند، واجد «دَی» هزارگی نیستند و چیزی تحت عنوان «دی جاغوری» وجود ندارد. طبق این قاعده نباید هزاره‌ی اصیل باشند. اگر به‌آن‌ها هزاره گفته شود، یا

خود شان خویشتن را هزاره پندارند از باب انتساب به‌همان مذهب شیعه است، لاغیر. ظواهر قضیه نیز همین را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که بدون مجموعه‌های چون بیات، قزلباش، بروتی، ناصری، تاجیکان، خلیلی، بلوچ ... خود هزاره‌ها از منظر چهره‌نگاری و جمجمه‌شناسی به‌شش تیره‌ی کاملاً متمایز تقسیم می‌شوند :

۱ - «هزاره‌های نواحی سرپل» = جمجمه گِرد و مدور، صورت پُر و گوشتالو، توگویی که عیناً تعدادی از ازبک‌ها شیعه شده و خود را هزاره می‌گویند .

۲ - «هزاره‌های دیزنگی» = جمجمه گِرد و مدور، اما، صورت پهن و استخوانی، گونه‌ها به‌حدی برجسته است که دوسوی بینی فرورفتگی دارد و صورت گود می‌نماید .

۳ - «هزاره‌های بهسود» = جمجمه استوانه‌ای، سر و صورت کشیده و استخوانی؛ قوم بهسود خود را به «بابا بهسود» منتسب می‌کنند ؛ او کی بود؟ فقط خدا می‌داند.

۴ - «هزاره‌های جاغوری - مالستان» = جمجمه گرد و مایل به‌کشیدگی، صورت مایل به‌پهن. نسل‌های بعدی از این تیره‌ی هزارگی که درکویته بلوچستان به‌دنیا آمده‌اند (به‌اثر آب و هوای متفاوت!) چهره‌ی آریایی (بلوچی - پشتونی) کسب کرده و خود را «آزره» می‌گویند. هرگاه خود شان را «آزره» نگویند تو نمی‌توانی میان آن‌ها و بلوچ و پشتون تمیز کنی. کلمه‌ی «آزره» یک مفهوم منفی هم تداعی کند: «از راه پیدا شده»!

۵ - هزاره‌های نواحی نیلی، سنگموم، لذیر، کجران، کیسو، میش، ناومیش، تمران، بخش‌های از شهرستان ... و همچنین سانچارک و بلخاب ... حقیقتاً تاجیک هستند و آریایی‌نژاد می‌باشند، خود شان نیز به‌همین باوراند، لکن به‌اعتبار مذهب شیعه خود را هزاره می‌شمارند، به‌پنداشت آن‌ها هزاره خون نیست، بلکه طرز عقیده است ... لذا " نظر علی موحدی کیسوی " در ارجوزه‌ی با عنوان «قصیده‌ی افغانستان» (ص:۵) می‌گوید: هزاره مرکب از ترک و تاجیک است ... عین چیزاند «سادات» آن نواحی ؛ مثلاً «سادات» نواحی دیزنگی و دیکندی نیز به‌اثر ازدواج، یا شرایط زیست‌بومی چهره‌ی هزارگی کسب نموده‌اند و حتی خود را هزاره می‌شمارند .

۶ - «هزاره‌های ترکمن» = جمجمه گرد و مدور، صورت پُر و گوشتالو، توگوی دقیقاً بخش‌های از ترکمن‌ها شیعه شده و خود را هزاره نامیده‌اند ... ترکمن‌های شیعه سه قوم‌اند و هرسه به «بابا ترکمن» می‌رسند و تاریخ شان در همان «بابا ترکمن» تمام می‌شود از هر فرد ترکمنی که بپرسی بابا ترکمن کی بود؟ چکاره بود؟ از کجا آمد و

به‌کجا رفت، چیزی نمی‌داند... در زمان حکومت خلقی‌ها بزرگان ترکمن درکابل رفتند نزد سلیمان لایق (وزیر اقوام و قبایل) از او خواستند که حساب ما (ترکمن‌ها) را از هزاره‌ها جدا کنید، گفتند ما هزاره نیستیم؛ در همان نواحی، ترکمن سنی هم هستند.

پس «هزاره» یک مفهوم اعتباری، تسامحی و مجازی است، یک قوم یا تبار (یک‌کلی) نیست هرچند که طبق ضرورت بیانی به‌آن «قوم» گفته شود ؛ زیرا هریک از آن تفاوت‌ها در زیست‌شناسی یک دریا معنی دارد. نیونازی هزارگی از روی جهل و نادانی چشم خود را می‌بندد و دهان خود را باز می‌کند و تحکماً فرمان می‌دهد که «**هزاره! خاص شو!**» معلوم است که او از این حرف هدف سیاسی دارد، اما آن‌قدر نادان است که نمی‌فهمد همین حرف سیاسی را چگونه بزند. غافل از این‌که عنوان هزاره را هرچه دست بزنند بدتر می‌شود. هزاره نمی‌تواند خاص شود، چون هرگاه بخواهد خاص شود لاجرم از هم می‌پاشد و هیچی باقی نمی‌ماند. خاص شدن این چندین قسم چهره و قیافه‌های متفاوت، یعنی: «**هرکدام راه خود را رفتن!**»

هزاره‌ها در جستجوی هویت مفقود

هرگاه هزارگان، عالمانه و صادقانه در پی یافتن هویت گم‌شده‌ی خود بگردند، ما نخستین کسانی خواهیم بود که دراین جستجوی ساعیانه با آن‌ها مساعدت و همراهی کنیم ؛ ولی اگرکسی در پی جعل‌کاری، تزویر، سرقت و الحاق برآید، ما نمی‌توانیم او را همراهی نماییم ؛ درک ما این است که هویت مذهبی هزاره تخریب نگردد، بلکه تقویت نیز بشود. چون هزاره دستمایه‌ی جز مذهب و محبت اهلبیت (ع) ندارد. در عین حال اندیشمندان و عقلای این قوم در جنب استمرار هویت مذهبی هزاره «آکادمی هزاره‌شناسی» تأسیس نمایند. تا در مورد منشأ نژادی اقوام هزاره تحقیق کند. این آکادمی حتماً و باید مشتمل بر محققین هزاره، تاجیک، پشتون، سیّد، ایرانی، هندی، ترکی، غربی، عربی و روسی باشد تا داده‌های آن قابل اعتبار گردد و در مجامع و محافل قابل پذیرش باشد. در حال حاضر اوضاع به‌گونه‌ی است که امید چندانی به‌دست‌یابی آن آکادمی (فرضی) به‌اسناد و مدارک موثق و خدشه‌ناپذیر در خصوص سوابق و منشأ نژادی انسان هزاره وجود ندارد، لکن داده‌های آن آکادمی (حتی اگر فتوایی هم باشد) ارزشمند خواهد بود .

در غیر این صورت، هرگاه افرادی از هزاره‌ها به‌صورت انفرادی کار کنند چیزی بیش از علایق و سلایق شخصی بیرون نخواهند داد. حتی اگر جمعی متشکل از خود هزاره‌ها دور هم گِرد آیند حاصلی بیش ازکارهای عزیز طغیان و حسین‌علی یزدانی و عیسی غرجستانی و این و آن در این‌جا و آن‌جا نخواهند داشت. کارهای آنان (اگر سیاسی و کلاه‌برداری هم نباشد) از روی احساسات و عواطف و عقده است. و در هر صورت علمی نیست. آن‌ها (به‌اشتباه) هزاره را یک «کلی واحد» گرفته و آن‌قدر خراب کرده‌اند که امروزه خود هزاره‌ها هم نمی‌دانند چگونه جمع کنند. آن‌های که ادعای تحقیق در مورد تبار و نژاد هزاره دارند، امروزه این وضع را سر هزاره آورده‌اند:

الف - هزاره از نسل مغول است : محمد افضل ارزگانی، یونس طغیان، عزیز طغیان، حسن فولادی، عیسی غرجستانی، حسین‌علی یزدانی، سیّد عسکر موسوی ... و «آزره»گان کویته از پیشگامان این نظراند .

ب - هزاره تیره‌ی از ترک است : اکبر خان نرگس، ناصری داوودی، اسدالله ولوالجی، سیرت طالقانی، بصیراحمد دولت آبادی و غالب هزاره‌های سمت شمال (که در مجاورت ازبک‌ها نشسته‌اند) به‌این باوراند .

ج - هزاره اصل نژاد آریایی است : محمد علی افتخاری ورسی (آریانپور) فاضل کیانی جاغوری، شوکت علی محمدی جاغوری، چمنعلی گرشستانی و غالب هزاره‌پژوهان مناطق مرکزی به‌این باور هستند .

د - هزاره مرکب از ترک و تاجیک است : " شیخ نظر علی موحدی کیسوی " (شخصاً تاجیک تبار) در ارجوزه‌ی با عنوان «قصیده‌ی افغانستان» (ص: ۵)

- **یک فرزند و چند پدر؟!**

در این مورد نظرات بسیار زیاد و متناقض است. همه هم غیر علمی و بدون کدام اساس محکم. فقط از روی احساسات، من درآوردی، ذوقی، بی‌اعتبار و انحرافی .

معلوم است هزاره‌پژوهان فوق، تماماً گزینشی و هریک بسته به‌تعلقات خاطر خود اظهار نظر کرده‌اند و حاصلی جز آشفتگی امروزه به‌بار نیاورده‌اند .

کی می‌تواند این همه تناقض را یک جا جمع کند؟

جالب این‌که: همه‌ی این‌ها درست می‌گویند، در عین این‌که همه هم غلط می‌گویند ! اگر بیایند اقوام هزاره را جدا جدا بررسی کنند و مورد به‌مورد بگویند این تیره ترک

است، آن تیره مغول است، آن یکی تاجیک است، آن هم بیات است، آن ترکمن ... و به همین ترتیب هر قوم را در مسیر خودش بررسی نمایند (چنانکه ما در فوق اشارت دادیم) در این صورت درست می‌گویند. ولی هرگاه بیایند از روی سیاست‌بازی و دغلکاری و جعل و تحریف و سرقت و دیگر روش‌های مذموم و مردود، یک حکم را بر همه اقوام هزاره جاری کنند، این از غایت جهل و نادانی است. که قبل از همه چیز اعتبار و نیات خودگوینده را زیر پرسش می‌برد .

هکذا از ملزومات بحث فوق این است که آیا اقوام هزاره ساکنین بومی سرزمین افغانستان هستند یا بقیةالجیش، یا مهاجران عادی و یا از اعقاب بردگان ؟

یاکدام تیره‌ی هزارگی بومی است وکدام یک بقیةالجیش، مهاجر، یا برده ؟

اگر هزاره‌ها بومی هستند چرا شهر و تمدن هزارگی نداریم ؟

چرا زبان، ادبیات و صنایع هزارگی نداریم ؟

شاید علت آنکه هزاره را " بربری " می‌گویند این باشد که «هزاره زبان ندارد» وقتی زبان نیست، تمدن نیز شکل نمی‌گیرد، زیرا زبان و فرهنگ اساس تمدن است و جامعه شناسان را عقیده براین است که: «**هر حکمی را که زبان یک ملت دارد ؛ نفس همان حکم بر تمدن آن ملت نیز صادق است.**» به گفته‌ی آکادمیسین دکتر «اسداللّه حبیب» «زبان یک ارگانیسم زنده است مانند هرموجود زنده دارای ویژگی تولد، رشد، مریضی، سلامت، قوت، ضعف و حتی مرگ می‌باشد.» زایش و رشد یک زبان از پیدایش یک تمدن مژده می‌دهد، کمااین‌که ضعف و مرگ یک زبان، خبر از مرگ یک تمدن می‌آورد.

لذا «گرشستانی» در جزوه‌های منتشره تحت عنوان «ضرورت شناخت هویت ملی و تاریخی جامعه هزاره» تماماً ازگمشدگی انسان هزاره سخن می‌گوید، مطالب خیلی مفصل و صریح است. از جمله در شماره سوم (صص: ۲۱، ۳۹ و ۴۰) چنین می‌نگارد:

سند شماره ۳۱ : «اندیشیدن درباره‌ی این‌که ما " کی " بوده‌ایم؟ در " کجا " حیات اجتماعی و سیاسی داشته‌ایم؟ اکنون " کی " هستیم؟ و چرا به‌این روز و حال اسفبار گرفتار آمده‌ایم؟! اندیشیدن درباره‌ی خویشتن خود؛ درباره‌ی خویشتن ملی و تاریخی، درباره‌ی هویت و شخصیت فرهنگی و درباره‌ی ریشه‌ها، نشانه‌ها، علامت‌ها، نمادها و سمبل‌ها از روزگاران کهن انسان هزاره؛ اندیشیدن درباره‌ی این‌که اجداد و نیاکان جامعه‌ی که امروز به‌نام هزاره شناخته می‌شود " کی‌ها " بوده‌اند؟! ...»

سند شماره ۳۲ : «... البته قابل ذکر است که در این یکی دو دهه‌ی اخیر کتاب‌های زیادی در مورد هویت و تاریخ اقوام هزاره نگاشته شده‌اند، اما چه فایده دارند! متأسفانه کتاب‌های مذکور به‌جز یکی دو نمونه، بلا استثناء حاوی رونویسی از تاریخ معاصر است ؛ یعنی رونویسی از تاریخ نا تاریخ، یعنی رونویسی از تاریخی که اقوام هزاره را بی‌تاریخ نموده‌اند، یعنی رونویسی از تاریخ دستوری، هدایت شده و رسمی که امروز در دست نسل کنونی ما است. برای شناخت هویت ملی و تاریخ واقعی ما هیچ کمکی نخواهد کرد.»

«پس ما امروز به‌مردان تاریخ نویسی ضرورت داریم که بتوانند تاریخ معاصر و تاریخ گذشته‌های دور را مقایسه نمایند، تحلیل نمایند، نقد نمایند، تاریخ را از نا تاریخ تشخیص دهند و تاریخ اصلی اقوام هزاره را از دل این تاریخ بیرون بکشند.»

سند شماره ۳۳ : «بالخصوص به‌آن‌های که بر نظریه‌ی ترک و مغول بودن معتقد شده‌اند و بدان دل بسته‌اند گوشزد می‌گردد که نظرات خود و مخالف را در ترازوی عقل و منطق علمی سبک و سنگین نمایند و با نظر داشت حقایق، علایم، نشانه‌ها، و با توسل به فرهنگ هزاره‌شناسی علمی مسأله را مورد تحقیق، تحلیل و بررسی قرار دهند تا قضاوت آگاهانه میسر شود و نگران این نیز نباشند که خوب حالا بعد از آن‌که در باره‌ی ترک و مغول بودن تکیه و کار شده‌اند حالا بیایم یک دفعه آن را منسوخ و رد نماییم.»

«البته درست است که کاری دشوار و نا خوشایند می‌باشد و بدون هزینه‌ی مادی و معنوی هم نمی‌تواند انجام شود، در مجموع می‌توان چنین متذکر شد» :

«از آن دسته از کسانی که از جامعه‌ی ما تلاش می‌ورزند تا جامعه‌ی هزاره را باترک‌ها و مغولان پیوند دهند تقاضا می‌گردد، دست از این تلاش‌های نافرجام بردارند چرا که به‌قول معروف این تلاش‌ها جامعه‌ی هزاره را به‌ترکستان رهنمون می‌سازند و رهنمون شدن انسان هزاره به‌ترکستان یعنی این‌که هم محروم شدن از هویت واقعی خودش و هم نرسیدن و نچسپیدن به‌هویت برادران ترک و مغول، در واقع رهنمون شدن انسان هزاره به‌ترکستان یعنی انسان هزاره گویا «از بیخ بوته بور شده» (بیرون آمده) چون وصل به‌ترک‌ها و مغولان، همانا بیرون آمدن انسان هزاره از بیخ بوته است.»

حکیم نظامی گنجوی گوید :

همه چیز را اصل باید درست خلل آید اندر بناهای سُست

گفتیم پیدا است که هیچ یک از آن نظرات پایه‌ی محکم ندارد و جامعه‌ی هزاره را راضی نکرده است زیرا مستند و متکی بر اسناد و مدارک متقن نیست، هرکدام معجونی است از یک رشته تمایلات شخصی، عاطفی و مصلحتی که برگشت همگی به‌ظواهر و یا چند فقره لفظ مشترک است. آن هم الفاظ و اسامی که از خود صاحب دارند!

این عمل آن‌ها یادآور سخنان «کسنوفانس» (۵۸۰ – ۴۸۵، ق.م) از فیلسوفان اولیه یونان باستان است که براسطوره‌شناسی «هومر» و «هسیودوس» خرده گرفت و گفت:

«انسان خدایان را در تصور خود آفریده است، آدمی گمان می‌کند خدایان نیز زاده شده‌اند و مانند ما لباس می‌پوشند و حرف می‌زنند. مردم حبشه فکر می‌کنند خدایان سیاه‌اند و بینی پهن دارند، در نظر "تراکیایی‌ها" خدایان چشم‌آبی و موبوراند. اگر اسب‌ها، گاوها و شیرها قادر به‌نقاشی بودند، لابد خدایانی از نوع خود می‌کشیدند.»

هزاره‌کاوان باید بدانند که دراین دنیا تنها نیستند. میلیون‌ها چشم بیدار و ضمیر هوشیار با دقت و سکوت مرموزانه آن‌ها را رصد می‌کنند و درباره‌ی کارهای ایشان قضاوت می‌نمایند. آن‌ها بسیار دیر آمده‌اند، زمانی که هیچ چیز بی‌صاحب در این دنیا نمانده است ... حتی الفاظ، کلمات، مفاهیم و نمادهای که چون منازل مخروبه (به‌ظاهر) بی‌صاحب این‌گوشه و آن گوشه افتاده است، تو خیال مکن که آن‌ها بی‌صاحب‌اند. یک بار به‌آن‌ها نزدیک شو، تاببینی چه صاحبان گردن کلفتی دارند .

بنابراین، مدعیان هزاره‌پژوهی اگر نیت شان کشف حقیقت است، باید بسیار با احتیاط، سنجیده، منطقی و در عین حال روشن و شفاف حرکت کنند تا خدای ناخواسته به‌ارتکاب اعمال غیر اخلاقی متهم نشوند. یک چنان اعمالی که در بهترین و موأدبانه‌ترین تعبیر «الحاق» نامیده می‌شود و در بدترین تعبیر «سرقت» است .

- هزاره تا هنوز دزد نبوده و نیست، حالاً می‌خواهید بدنامش کنید؟
- **عجب بچه‌های شدید برای مردم هزاره!**

این‌جا است که سادات باید بخود ببالند که چسان توانستند این هویت مذهبی را به‌هزاره ببخشند و این مردم را در پرتو آن هویت، صاحب افتخارات پر شمار سازند و

پیرو اخلاق مستحسن و برتر دینی و مذهبی تربیت کنند و به‌آن‌ها آرامش روحی دهند.

اما، دشمنان سادات چه کرده‌اند؟ – جز گزافه‌گویی و دروغگویی ؟

که حاصلی غیر از سر افکندگی و روان پریشی برای انسان هزاره ندارد .

با همه‌ی این احوال، به‌ما ایراد می‌گیرند که فخر به‌نژاد و آباء و اجداد می‌کنیم و چون جاهلیت عرب قبور اموات خویش را می‌شماریم ؛ ولی خود آقایان در به در دنبال یک قطعه سنگ قدیمی می‌گردند تا با آن چهره‌ی خود را تماشا کنند و خود را به‌آن بمالند و بچسپانند. چنین سنگی را پیدا هم نمی‌توانند ؛ برخی هم به‌میراث دیگران چنگ‌اندازی می‌کنند، شماری هم از پای دیگران گرفته به‌سمت پایین می‌کشند تا آنان را با خود همطراز کنند و مثل خود نمایند ...

این‌ها چاره‌ی کار نیست ؛ فقط باید آن آکادمی (فرضی) فتوی دهد و قطعاً هر فتوای که از آن منبع صادر آید با اساسات مذهب موجود هزاره منافات نخواهد داشت. بنابراین باز هم هویت هزاره کماکان مذهبی خواهد ماند و این به‌نفع هزاره است .

شیطان پرستی ؛ واقعیت است، یا بهتان ؟

مخاطب حق دارد از ما بپرسد که با چه معیاری‌های، کسانی را که خود را هواداران مزاری معرفی می‌کنند «فاشیست»، «نازیست»، «نونازیست» و «شیطان‌پرست» عنوان می‌دهیم؟ آیا این تشبیهات ذوقی، سلیقه‌ای، احساسی و در نهایت، تهمت نیست؟

= ما در ابتدای بحث مربوطه، برخی اصول اساسی و مشترک فاشی و نازی را آوردیم (پاورقی صفحه ۳۶) و در خلال مطالب، کنش و منش کسانی را که خود را پیروان مزاری می‌خوانند با همان اصول و ضوابط محک کردیم، و بطور حیرت‌آور متوجه شدیم که بین هردو مورد یگانگی ماهوی وجود دارد، گویا مزاری‌کیشان مستقیماً از درون همان فلسفه و ضوابط فاشی و نازی بیرون آمده‌اند. اگر افتراقاتی هم بین آن‌ها باشد، منوط به‌تفاوت‌های اساسی میان جوامع آلمان هیتلری و ایتالیای موسولینی با جامعه‌ی است که مزاری و هوادارانش از آن برخاسته‌اند ؛ مثلاً این‌که مزاری هیتلر نشد، بحث دیگری است ؛ وگرنه، علایق و سلایق و کارکردها همان است و تفاوت ماهوی ندارد. این یک بحث میدانی است، دلاییل و نشانه‌های دست اول هم در حوزه‌ی نظر و هم در حوزه‌ی عمل وجود دارد؛ این خود شما هستید که حوزه‌های

مختلف نظر و عمل هردو مورد را عالمانه به‌کنکاش بگیرید و به‌نتایج لازم برسید.

اما موارد شیطان‌پرستی : آیا واقعاً در افغانستان شیطان‌پرستی وارد شده است؟

= بله ؛ واقعاً در افغانستان شیطان‌پرستی وارد شده و این هشداری است برای کل جامعه‌ی افغانی ؛ شیطان‌پرستی نوعی گرایش یا تفکر و نحوه‌ی نگرش به‌جهان و زندگی است. شیطان پرستی یک حرکت شبه مکتبی و یا فلسفی است که هواداران آن، شیطان را یک طرح و الگوی اصلی و مقدم بر عالم هستی می‌پندارند. این مکتب در سراسر دنیا پیروانی دارد که به‌فرقه‌های گونه‌گون تقسیم می‌شوند و هر فرقه نماد و دستورالعمل‌های خاص خود را دارد. مهم‌ترین نقطه‌ی اشتراک شیطان‌پرستان نمادی موسوم به «آبلسک» [Ablesk] است که از منظر شیطان‌پرستان مظهری از صفات واقعی شیطان است. [Ablesk] یک ستون برافراشته از جسم سخت شبیه مناره است که صاف ایستاده است و قوس و خمیدگی برنمی‌تابد. آن مظهری از عصیان ابلیس در برابر خدا است که گفت: «من به‌آدم سجده نمی‌کنم» بنابراین ابلیس در برابر آدم خم نشد و این ایستادگی قابل ستایش است. همچنین ابلیس در منابع عبرانی از جنس آتش معرفی شده است، و شعله‌ی آتش همیشه رو به‌بالا حرکت می‌کند. و بازهم این آتش است که خاک را (که آدم از آن ساخته شده است) می‌پزد و مقاوم می‌سازد .

فرقه‌های از شیطان‌پرستان در عین این‌که خود از نوع آدم‌اند، ولی سخت ضد بشراند. آن‌ها در میانه‌ی تقابل و خصومت میان آدم و شیطان گیر کرده‌اند. لذا برای رضایت خاطر شیطان مدام با بشریت و حتی بشریت خویش در نبرداند و در مراسم ایشان انواع خشونت به‌شدیدترین شکل آن از قبیل قتل، آدم‌خواری، خونخواری، خونریزی، مکیدن خون بدن خود و نزدیکان، ناخن کشیدن، حیوان‌آزاری، کودک‌آزاری، خودآزاری، دیگرآزاری، شیشه‌خواری، سیخ فرو کردن به‌سر و بدن خود یا دیگری، نوزادخواری ... و نهایتاً خودزنی و خودکشی اعمال می‌شود. بنا به‌عقیده‌ی شیطان‌پرستان سنتی همه‌ی این‌ها برای رضایت خاطر شیطان ضروری است، چون او با آدم جنگ دارد، پس، باید بشر اذیت شود تا شیطان خشنود گردد. آن‌ها شیطان را موجودی زنده می‌دانند که از چند وجه با موجود انسانی اشتراک دارد. همچنین در مراسم شیطان‌پرستان انواع مواد مخدر و نشأآور مصرف می‌شود و رقص‌های مخصوص با موسیقی «بلک متال» و جادوگری اجرا می‌شود. اعضای کلب‌ها و فرقه‌ها

لباس‌های به‌رنگ ویژه می‌پوشند، موهای سر را به‌نحو خاص سیخ می‌کنند و موقع سلام و خدا حافظی، کف دست و انگشتان خود را شبیه کله‌ی گربه در می‌آورند.

از خصویات گربه آن است که هیچ‌گاه با پشت به‌زمین نمی‌افتد، حریم نمی‌شناسد، وفا ندارد و سارق است ؛ شیطان پرستان نیز می‌خواهند چنان باشند .

گفتیم در میان شیطان پرستان فرقه‌های مختلف با عقاید و دستورالعمل‌های متفاوت و حتی متضاد وجود دارد. گاه میان فلسفه و عمل یک فرقه تناقضات و تضادهای فاحش وجود دارد. فرقه‌های از شیطان‌پرستان هستند که سخت ضد زن‌اند؛ آن‌ها تجاوز به‌عنف به‌زنان و سپس قتل فجیع آنان را نوعی رضایت خاطر شیطان می‌شمارند و قربانی کردن دختران را نیز. فرقه‌های دیگری از ایشان سخت زن‌گرا و فیمینیست‌اند. وجه مشترک همه‌ی این فرقه‌ها گناه‌گرایی، قتل، تجاوز جنسی توأم با خشونت، عدم پابندی به‌اصول اخلاقی و عدم رعایت قوانین و مقررات از هر نوع آن است (خم نشدن) در حال حاضر در جهان سه نوع گرایش شیطان‌پرستی وجود دارد:

۱ - **شیطان پرستی گوتیگ** .

۲ - **شیطان پرستی دینی** .

۳ - **شیطان پرستی فلسفی** ؛ شیطان پرستی رایج در حال حاضر مربوط به‌تفکرات شخصی به‌نام «آنتوان زندور لاوی» از اهالی «شیکاگو» است. او در ۱۹۳۰ در شیکاگو متولد شد و متعاقباً رهبری نخستین دور جدید شروع شیطان پرستی در آمریکا را به‌دست گرفت. در سال ۱۹۶۶ کلیسای شیطانی را بنیاد نهاد و آیین شیطان‌پرستی را که از قرن‌ها قبل در اروپا به‌صورت سنتی رایج بود، از حالت سنتی خارج نمود و مدرنیزه کرد، برای آن اصول و فلسفه‌ی عرفانی تبیین کرد و نیز صبغه‌ی علمی و عینی بدان بخشید. «لاوی» کتاب‌های نوشت تحت عناوین «انجیل شیطانی» و «آیین پرستش شیطانی» کتاب «انجیل شیطانی» شامل ۴ بخش به‌این ترتیب است :

کتاب شیطان، کتاب لوسیفر، کتاب بلیال و کتاب لوبتان؛ هربخش شامل مطالب خاص خود می‌باشد. در فصل اول این‌کتاب، معرفی شیطان به‌این ترتیب آمده است:

۱ - شیطان به‌جای ریاضت نماینده‌ی افراط است .

۲ - شیطان به‌جای توهم‌های معنوی، مظهر زندگی مادی است .

۳ - شیطان نماینده‌ی عقل پاک است، به‌جای خودفریبی متظاهرانه .

۴ - شیطان نشانه‌ی عشق به‌افرادی است که لیاقتش را دارند؛ نه هدر دادن آن برای افراد نمک نشناس .

۵ - شیطان به‌ما انتقام‌جویی را به‌جای برگرداندن طرف دیگر صورت می‌آموزد

۶ - شیطان به‌ما مسئولیت و موجودیت در برابر موجودات ترسناک می‌دهد .

۷ - شیطان به‌ما می‌گوید انسان حیوان دیگری است، که‌گاه بدترین حیوان می‌باشد، و این به‌دلیل نفخ روح خدایی و پیش‌رفت ذهنی‌اش است که از او بدطینت‌ترین حیوان را ساخته است .

۸ - شیطان آن‌چه را که دیگران گناه می‌نامند، عواملی برای ارضای جسمی، حسی و ذهنی می‌داند .

۹ - شیطان بهترین دوست کلیسا است، زیرا سال‌ها آن را مشغول کرده است .

شیطان پرستی فلسفی که «لاوی» مجدد آن است، معتقد است که محور و مرکز عالم انسان است و همه چیز برای انسان است. خدا وجود ندارد، این انسان است که خدا را می‌سازد و هر انسانی خود، یک خدا است؛ حتی شیطان نیز جسم نیست و وجود خارجی ندارد ؛ بلکه صفات نیک انسانی است که آن را شیطان می‌خوانیم، کمااین‌که صفات بد انسانی را خدا می‌نامیم (دقیقاً عکس عرفان متألهه).

- مذاهب ساختگی هستند و زندگی پس از مرگ وجود ندارد .
- لذت جوی و اعتقاد به‌کامیابی درحد اعلا؛ تمام لذات درخوشی دنیایی است
- جهان بر جنگ بنا شده و صلح جهانی توهمی ساده‌لوحانه بیش نیست .

روز درگذشت «لاوی» در آمریکا به‌روز «هالووین» معروف است و تجلیل می‌شود در سال ۱۹۷۵ درکلیسای شیطان‌پرستی شیکاگو شقاق پیش آمد، شخصی به‌نام «مایکل اکینو» ازکلیسای شیطانی جدا شد و معبدی به‌نام «ست» احداث کرد او دوباره سنت‌گرایی پیشه کرد و معتقد شد «شیطان وجود خارجی دارد و همان خدا است.»

شیطان پرستی در افغانستان قریب به‌چهار دهه جنگ و مهاجرت بیش ازنیمی جمعیت‌کشور به‌خارج از مرزها و پراکنده شدن این جمعیت به کل جهان و به‌موازات آن ورود صدها هزار نیروی خارجی با گرایش‌ها و مأموریت‌های گونه گون باید آشفتگی شدید فرهنگی و گسیختگی روابط عنعنوی افغانی را موجب می‌شد. سخن در این مورد زیاد است. نحله‌های مختلف عقیدتی و فکری وارد کشور

شده که از آن جمله، شیطان پرستی است. کسانی را که ما شیطان‌پرست معرفی کردیم حقیقتاً چنان هستند کنش و منش ایشان‌گواهی براین واقعیت دارد. شما نشرات و آثار فکری ایشان را بخوانید، نمادها و کردار ایشان را هم ببینید ؛ آن را با تفکرات و نمادهای شیطان پرستان مقایسه کنید؛ آن وقت به‌این نتیجه‌ی قطعی می‌رسید که در افغانستان دسته‌ها و فرقه‌های از شیطان پرستی وارد شده و به‌شدت فعال‌اند این گروها برای آینده‌ی‌کشور و روابط اقوام بسیار خطرناک‌اند، تا دیر نشده باید افشا و دفع و طرد شوند. آن‌ها در عین این‌که تاکنون در جامعه‌ی اسلامی و سنتی افغانستان با نقاب و محمل زندگی و عمل می‌کنند، معهذا در ناحیه‌ی از شهر کابل یک [Ablesk] ساخته‌اند که مطابق با همان لوگوی معروف شیطان پرستان طراحی شده است. هکذا کلیساهای خانگی داییر نموده‌اند که در آن، جوانان مردم را به‌سوی شیطان پرستی سوق می‌دهند. بین فلسفه‌ی فاشی و نازی (دیگر ستیزی) و مکتب شیطان پرستی (بشر ستیزی) قرابت و سنخیت تام وجود دارد و هردو فلسفه در وادی عمل، هم‌آغوشند .

درنگی بر فرهنگ و کاراکتر شیطان پرستان

دروغ و تهمت در اردوگاه شیطان پرستان نیونازی رواج گسترده دارد ؛ اساساً کاراکتر آنان ملغمه‌ی است ازگزافه‌گویی، بی‌ادبی، بداخلاقی و اهانت به‌دیگران:

سند شماره ۳۴ : «سیّد علی بهشتی می‌میرد، چهل روز سوگ و ماتم برپا می‌شود. ترانه‌ها و مرثیه‌ها برایش می‌سازند و در چهلم مرگش تحت عنوان «در سوگ مردی از قبیله‌ی نور» مقاله می‌نویسند. و هیچ‌کس احساس خجالتی نیز نمی‌کند؛ چون این‌جا حرف بر سر آن نیست که سیّد علی بهشتی که بود؟ و از فرط شکم‌باره‌گی قطر شکمش از ۱۲۰ اِنچ نیز گذشته بود. و روشن است که قطر فضله‌ی شکمبه‌ی ۱۲۰ اِنچی، کم‌تر از ۲۰ اِنچ نیست. و مرگ یک شکم‌باره از قبیله‌ی نور، ارتحال جانگداز باید محسوب شود.[۱]»

- درباره‌ی این نوع ادبیات و کلتور چه می‌توان گفت؟
= جز مرگ اخلاق و انسانیت ؟

۱ـ عصری برای عدالت/ کانون فرهنگی رهبر شهید/ کویته/ شماره ۹ (برگردان از غزنوی)

بهشتی هنگام مرگ، رییس شورای عالی حزب وحدت بود و مزاری دبیرکل حزب بود. همان حزبی که هزاره‌ها آن را از خود می‌دانستند. در روی کاغذ، مقام بهشتی از مزاری بالاتر بود. مهم آن است که اخلاق متمدنانه به‌ما می‌گوید: شخص، یا گروهی ممکن است با جریان یا مرجعیتی مخالف، یا موافق باشد؛ این حق او است. هرکس حق دارد نظر خود را داشته باشد ؛ امّا نحوه‌ی بروز احساسات و چگونگی استفاده از همین حق شخصی می‌تواند به‌منبع بااعتبار و دست اول جهت شناخت شخصیت باطنی مبدل شود. فرهنگ و کاراکتر نازیسم شیطان‌پرست همین است که دیدیم.

فساد اخلاق، تذبذب و تلون مزاج از دیگر ضعف‌های نیونازی است که تمام کنش و منش او را در چمبره‌ی خود محصور کرده است. در این‌جا منظور ما از «فساد اخلاق» تنها مفهوم عامیانه‌ی آن نیست ؛ بلکه تقوای سیاسی، اخلاق رفتاری، عفت عمومی و همه‌ی اصول و ضوابطی است که هر کنش‌گر اجتماعی (قاعدتاً) ملزم به‌رعایت آن‌ها هستند، در غیر این صورت نمی‌توانند مدعی آلترناتیو شایسته باشند .

لکن نیونازی هزارگی افزون بر آن‌که چون دیگر همگنان خود در کشورهای خارجی، دچار نقص تحلیل است، سخت گرفتار فساد اخلاقی و بحران هویت نیز می‌باشد، چندانکه جلوه‌های آن در عرصه‌های نظری و عملی چنین بوده است :

نه سنت، نه مدرنیته ؛ شیطان پرست واقعی !

شیطان پرستان به‌هیچ صراطی مستقیم نیستند. نه سنت را قبول دارند و نه مدرنیسم را ؛ نه به‌اراده و عقایید مردم احترام قایل‌اند، و نه به‌حقوق خدشه‌ناپذیر بشر؛ نه به‌مبانی وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور پابندی نشان می‌دهند ؛ نه به‌اصالت انسان و انسانیت باور دارند و نه از فرهنگ دیالُک برخورداراند؛ نه اخلاق و ادب می‌شناسند و نه عفت و عصمت؛ فقط فرصت‌طلبانی هستند که سیاست ماکیاولیستی را با حداکثر بددهنی عجین نموده و بر آن‌اند تا با بی‌ادبی و افتضاح و خشونت لجام گسیخته راه به‌پیش گشایند. این است فلسفه‌ی شیطان پرستی .

هرگاه سنت را قبول داشتند، لاجرم باید قرآن خدا و سنت رسول اللّه را که عقایید مردم بدان‌ها متکی است، می‌پذیرفتند ؛ و هرگاه به‌مدرنیسم اعتقاد داشتند ناچار باید به‌رقابت آزاد که از ویژگی‌های جامعه‌ی باز و مدرن است، تن می‌دادند. در آن صورت

دیگر فرقی نداشت که چه شخصی از چه قوم و نژاد و با چه معتقدات وارد عرصه شود، مهم این بود که مردم به‌هرکس اعتماد کرد، همان نماینده‌ی مردم است .

از دیگرسو مبانی وحدت ملی را نیز قبول ندارند و به‌استوانه‌های آن پابند نیستند، می‌خواهند جنگ اقوام بپاکنند. اگر به‌انسانیت انسان باورمند بودند، باز هم حتماً درک می‌کردند که انسان به‌سبب این‌که انسان است، فی‌نفسه شریف است و قابل حرمت ...

در حالی‌که شما چه سنتی باشید، چه مدرنیته ؛ پابندی به‌وحدت ملی بر اساس فاکتورهای آب و خاک و احترام به‌عقایید مردم جزء لاینفک زندگی اجتماعی است .

باید آموخت که احترام به‌عقایید مردم، احترام به‌خود مردم است و عقایید هر ملت جزء از ارزش‌های ملی محسوب می‌شود. درست است که شعور عوام قابل اعتماد نیست ؛ امّا هیچ‌کس حق توهین به‌آن را نیز ندارد. احترام به‌سنن و عنعنات ملی و اعتقادات مردم از شروط لازم زندگی اجتماعی است .

این چیزی است که همگان در هر موقعیتی ملزم به‌رعایت آن هستند .

این سوا از آن است که بگوییم «هراعتقادی لزوماً قرین صحت نیست» و گفتیم هم اعتقادات، باورها و اندیشه‌ها قابل نقد است، هم افراد، شخصیت‌ها و مقامات مسئول با استناد به‌کارکردها و موضع‌گیری‌های خود باید نقد شوند و پاسخ‌گو باشند؛ در غیر این صورت به‌فساد می‌گرایند. و فساد (از هرنوع آن) مطلقاً نابود کننده است. این هیچ استثنای ندارد؛ لکن نقد از خود اصول و ضوابطی دارد که باید آن را آموخت و رعایت کرد. از آن جمله حفظ حرمت، کرامت و حق دفاع متهم است. دیگر این‌که متهم باید شخصیت معین حقیقی یا حقوقی باشد نه یک قوم، طایفه، نژاد، ملت یا مظاهر آن .

دیگر موضوع مهم که نازیسم نوین با آن بیگانه است «شیوه‌های نقد می‌باشد.» در هرجامعه‌ی توقع منطقی از اپوزیسیون آن است تا فرهنگ و هنجارهای برتر نسبت به‌قشر حاکم ارایه دهند ؛ گفتیم که: در غیر این صورت نمی‌توانند مدعی آلترناتیو شایسته باشند. در فرهنگ مطبوعاتی و دموکراسی‌های ملی، نقد روی کارکردها، موضعگیری‌ها، افکار، نحوه‌ی مدیریت و چگونگی اِعمال قدرت و اختیارات است؛ نقد شخصیت نیز مرزهای باریکی دارد چنانکه شخص حقیقی و حقوقی از هرنوع تعرض مصون است. همچنین نژاد، قومیت، رنگ، زبان، مذهب، ملیت، جنسیت و دیگر تعلقات محلی و فامیلی کاملاً در امان است ؛ ولی نیونازی‌ها از همه‌ی این خطوط

ممنوعه عبور نموده و مستقیماً به‌حریم خصوصی و به‌قصد جان گروهای آدمی وارد می‌شوند. علناً تبلیغ خشونت می‌کنند و فرمان قتل عام می‌دهند ؛ این تروریسم نیست؟

حال آنکه در فرهنگ سالم و جامعه‌ی مدنی غرض از نقد درک متقابل، اطلاع رسانی، نظارت بر کار مرجعیت قدرت، برملاکردن خبط‌ها، خطاها، سوء مدیریت‌ها و سوء استفاده‌ها از قدرت ؛ به‌منظور اصلاح امور است ؛ نه برخوردهای شخصی و بی‌حیثیت کردن، شکست دادن، نابود ساختن و صدور احکام و فرامین قتل جمعی .

سند شماره ۳۵: «به‌عقیده‌ی الیویه روآ محقق فرانسوی: مائوئیست‌ها راه‌گم کرده‌های‌اند که بی‌هدف در از بین بردن ارزش‌های اجتماعی تلاش می‌کنند. چنان‌که در اکثر نشرات آن‌ها این بی‌برنامگی‌ها و عدم ثبات سیاسی دیده می‌شود.[۱]»

پندارهای غلط و جرم تراشی علیه سادات

جرم‌تراشی علیه سادات با قوت و شتاب فزاینده ادامه دارد. منابع شیطان‌پرستان از روی غرض‌ورزی و خصومت احصاییه‌ها و تحلیل‌های کاملاً غلط و مجعول از روابط سید و هزاره گزارش می‌کنند. یک تحلیل غلط این است که می‌گویند سادات از نظر اقتصادی صد در صد وابسته به‌هزاره است! در این مورد زیاد مانور می‌دهند و مبالغه می‌کنند. (سند شماره ۷) حتی مرحوم شیخ عیسی محقق خراسانی که یک فرد هزاره‌ی سنتی و از محبین اهلبیت بود (ولی در هزاره‌جات زندگی نکرده بود و از مناسبات سید و هزاره اطلاع دقیق و مشاهدات عینی نداشت) تحت تأثیر این اوهام قرار گرفته بود و در منابر خود با لحن شوخی و جک و لطیفه می‌گفت :

«از سیدی سئوال شد شما که این‌گونه خوش و خرم زندگی می‌کنید، مزرعه دارید؟»

«سید پاسخ داد : من خودم مزرعه ندارم، اما، یک مرید دارم که مزرعه دارد!»

این اشتباه محض است؛ همین دید اشتباه موجب شده که امروزه به‌ما بگویند: سیدها! شما ناگزیرید هزاره شوید، ورنه ؛ فردا مجبورید طویله‌ی سیاف را بروبید!

همه‌ی این فرض‌ها و پیش‌داوری‌ها غلط است، ما در ابتدا گفتیم ساداتی که در بین مردم هزاره زندگی می‌کنند از حیث شرایط زندگی سنخیت تام و عام با هزاره‌ها دارند.

۱ـ دکتر محمد حلیم تنویر: «تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان» ص: ۳۲۳.

اکثریت سادات افغانی مزرعه دارند و در بسیاری موارد دهقان هزارگی دارند. درست است که مؤمنین هزاره ارادتی نسبت به‌سادات داشتند و دارند، ولی این ارادت بیش‌تر در بعد معنوی است، و کم‌تر مادی. اگر سادات از حیث مادی وابسته به‌هزاره می‌بود، در این سه دهه جنگ، که هیچ چیز در بین نبود، خود بخود می‌مردند. گفتیم دراین سی سال جنگ، خمس راه خود را به‌سوی دیگر کج کرده، معهذا سادات هنوز زنده‌اند .

دیگر مورد جرم‌تراشی این است که می‌گویند سادات با دستگاه امیر عبدالرحمن همدست بوده و هزاره‌ها را قتل‌عام کرده‌اند. و از دو نفر سید به‌نام‌های «سید بابا شاه» و سید عبدالوهاب» زیاد نام می‌برند. گویا یکی از آن دو در آن موقع والی غزنی بوده و دیگری نیز سمت مهم در حکومت داشته. در فرض صحت، بازهم بطلان حرف قبلی ثابت می‌شود. وقتی سادات کارگزار حکومت بودند، دیگر از نظر اقتصادی وابسته به‌هزاره نمی‌شدند. مگر می‌شود والی و کارکزار مملکت دست به‌جیب مردم باشد ؟

از یک طرف می‌گویند سادات قشر حاکم بوده‌اند و حق هزاره را خورده‌اند .

باز بر می‌گردند و می‌گویند: «سادات از نظر اقتصادی صد در صد متکی به‌خمس هزاره بوده است.» – کدام یک از این حرف‌ها درست است؟

= هیچ‌کدام درست نیست؛ همه‌ی آن حرف‌ها بی‌اساس است و افترای بیش نیست

البته، واضح است که سادات (نه تنها در عصر عبدالرحمن) که از بدو ورود خود به‌افغانستان در سمت‌های مهم و تعیین‌کننده‌ی حکومتی و منشأ تحولات بوده‌اند، این افتخار ما است که این‌قدر تاریخ روشن داریم و همه‌گاه در مصدر قدرت بودیم و به‌این ملک و این مردم خدمت کرده‌ایم ؛ این بد است ؟

ما که تازه از پشت کوه نیامده‌ایم، ازکسانی نیستیم که تاریخ شان با آقای مزاری آغاز می‌شود، ما تازه احیای هویت نمی‌کنیم ... ناچارم دراین‌جا مانند امام سجاد (ع) فریاد برکشم که «**ایهاالناس**!» هرکس ما را می‌شناسد، که می‌شناسد ؛ آن‌کس که ما را نمی‌شناسد، بداند که ما وارثان ابراهیم خلیل اللّه هستیم. ما که می‌توانیم آتش به‌دل دوست و دشمن اندازیم از آن بابت است که از زمان ابراهیم خلیل اللّه تاکنون بیش از ۴۰۰۰ سال تاریخ مکتوب داریم که یک الف آن کم و زیاد شدنی نیست، تمدن بابل و بین‌النهرین از ما است، ۱۲۴ هزار پیامبر از ما است، از قدس و کعبه و مدینه و مشعر و منی همین‌طور بشمار تا جامع پل‌خشتی و عیدگاه و شاه دو شمشیره ... در کابل و

روضه‌ی مبارکه‌ی سخی و غیرهم ... و به‌همین سیاق در کل جهان ... همه و همه از ما است ؛ این‌ها مظاهر تمدن ما هستند و ما وارث این تمدن هستیم ؛ **تو چه داری؟!**

ما ابراهیم خلیل و فرزندانش موسی و عیسی و محمد را داریم ؛ **تو کی را داری؟!**

ما اُمَناءُ اللّه و مهبط وحی هستیم ؛ منابع دینی و فرهنگی چون تورات و انجیل و قرآن بر ما نازل شد ؛ و از طریق ما گسترش یافت. از درون همین منابع و فرهنگ، ائمه و رهبران مذاهب، استوانه‌های فقه، عرفان و علوم عقلی چون ابوعلی سینا، مولوی، جامی، ابن رشد، ابن خلدون ... بیرون آمده‌اند ؛ **تو، هم از «یاسای» خود بگو!**

ما در جهان امروز بیش از سه و نیم میلیارد انسان، شامل مسلمان، مسیحی و یهودی پیرو داریم ؛ **تو را چند نفر می‌شناسند ؟!**

بخش اعظم از صفحات چهار هزار سال از تاریخ بشر را شرح العمل ما به‌خود اختصاص داده است ؛ **تو بگو نامت در کدام کتاب ثبت است ؟**

افغانستان جزء حوزه فرهنگی و تمدنی و حتی نژادی ما است؛ **تو این‌جا غریبی.**

— تو بیا در این آب و خاک پنج پشت خود را به‌ما معرفی کن!

اصلاً تا جد چهارم - پنجم خود را برای ما نام ببر که بدانیم تو از اعقاب کی هستی؟ و فرزند چه کسی می‌باشی ؟ وارث چه تمدن و حامل چه پیام استی ؟

= آخر، طبق گفته‌ی خودت، از «احیای هویت» تو یک دهه نمی‌گذرد ![1] [2]

۱ـ تصور کنید از این همه فضاییل اگر یک مورد در شأن چنگیزخان مغول بود، امروزه فرزندان او چه می‌کردند؟ آیا هر روز صدها جفت چشم کور نمی‌کردند؟

«جواهر لعل نهرو» و «غلام محمد غبار» در آثار خویش : «نگاهی به‌تاریخ جهان» و «افغانستان در مسیر تاریخ» می‌گویند: «وقتی چنگیز خان در قرن هفتم هجری به‌آسیای میانه حمله کرد، برای اولین بار در نواحی بلخ و بخارا متوجه شد که چیزی تحت عنوان «سواد» وجود دارد ؛ با تیز هوشی خود فوراً متوجه شد که سواد باید چیزی خوبی باشد ؛ از آن پس اسرای باسواد را ملزم کرد که به‌فرزندان مغولان سواد بیاموزند، بدینسان سواد وارد زندگی مغولان شد .

مقایسه‌ها : این را مقایسه کنید با حدود سه هزار و چهار صد سال قبل از آن، که صحف ابراهیم تقریر شده بود، «دین حنیف ابراهیمی» تبلیغ شده بود، بناهای چون کعبه و بیت‌المقدس عمران و آبادی یافته بود، احکام و تکالیف دینی و حقوقی تدوین شده بود، اصول و ضوابط اخلاقی تعریف شده بود و متعاقباً کتب عهد عتیق تحریر شده بود ...

←

- اگر این احیای هویت است که همه با چشم سر دیدند سراسر وحشت و غارت و قتل و نفاق و بددهنی و فساد و جنایت علیه بشریت است ؛ دیگر چه حرفی داری؟

اگر هم جدال لفظی می‌کنی و می‌گویی : «احیای هویت» یعنی هویتی که در زمان پیشین بوده، مفقود شده، و ما آن را مجدداً احیا می‌کنیم ؛

در این صورت می‌گوییم: بسیار خوب، آن هویت مفقود شده چه بوده؟ بگو !

و آن‌گهی، اگر تو کسی بودی، چرا هویتت مفقود شد؟

این‌جا هم سادات مقصراند ؟

از همه‌ی این‌ها گذشته، تو چرا خون پدرت را از ملا فیض محمد کاتب (مهتر) مطالبه نمی‌کنی؟ چرا از او من‌حیث خایین به‌هزاره نام نمی‌بری؟

حتماً می‌دانی که «ملا فیض محمد» در دستگاه امیر عبدالرحمن خان «مهتر» بود. اصل شهرت او ملاّ فیض محمد «مهتر» است. عنوان «کاتب» را اخیراً به‌او داده‌اند. عنوان «مهتر» در فارسی معادل «تیمارگر» است که به‌سر طویله‌ها می‌داده‌اند. وظایف

→ نیز مقایسه کنید با حدود دو هزار سال قبل از آن در بلخ که در آن «رزدشت» ظهور کرده بود و کتب «اوستا» تکمیل گردیده بود ؛ و مقایسه کنید با یونان دو هزار سال قبل از آن، که فلسفه شکل گرفته بود و سقراط و ارسطو و افلاطون ظهور کرده بودند ؛ باز مقایسه کنید با یکهزار و پانصد سال قبل از آن با اسکندریه که فلوطین، سنت اگوستین، اسکندر افرودیسی، بطلیمیوس ... در آن ظهور یافته و بالاترین افکار بشری را تفسیر کرده بودند ...

بالاخره مقایسه کنید با شش صد سال قبل از آن در عربستان که در آن قرآن نازل شده بود، احکام دینی تکمیل شده بود، تمدن اسلام در اوج بود، مجادلات متعزله و اشاعره به‌انجام رسیده بود، کسانی چون ابوعلی سینا، ابن رشد، ابن عربی، ابونصر فارابی، فردوسی طوسی، غزالی‌ها، عطار ... جلال الدین محمد مولوی بلخی ... همه و همه آمده بودند و فکر انسانی را به‌عالی‌ترین جایگاه‌ها رسانیده بودند ... یعنی تمام دنیا روشن شده، اما، مغول‌ها از هیچ یک این‌ها خبر ندارند، چنگیزخان تازه از راه رسیده و می‌گوید: «سواد عجب چیزی خوبیه!»

نفس همین وضعیت یکبار دیگر در تاریخ ما تکرار می‌شود. یک عده تازه از راه رسیده‌اند و درحالی که خود شان معترف‌اند که تاریخ و هویت شان با آقای عبدالعلی مزاری آغاز می‌شود (احیای هویت) چون از هیچی خبر ندارند و هیچی نمی‌دانند، خیال می‌کنند خیلی می‌دانند .

۲ـ عیسی غرجستانی در آثار خود، هرجا که نام چنگیز خان را می‌آورد، خود به‌وجد می‌آید و در همان‌جا خواننده را متوقف می‌کند و تعلیقه می‌زند و می‌گوید : «در این‌جا هر فرد هزاره باید با خود بیاندیشد که چه پیشینیانی داشته و امروز چرا به‌این وضع افتاده است.»

اصلی ملا فیض محمد «مهتر» تقریر حواله و تقسیم و ضرب و جمع علوفه و جو برای اسب‌های امیر عبدالرحمن خان بوده است. در فرهنگ هزارگی هرگاه بخواهند فردی را تنقیص کنند می‌گویند فلانی آن‌قدر بی‌عقل است که نمی‌تواند جو دو خر را قسمت کند. به‌همین سیاق ملا فیض محمد «مهتر» آن قدر عاقل و فهمیده بود که می‌توانست جو چندین رأس اسب، آن هم اسب‌های امیر عبدالرحمن را تقسیم کند .

در آن زمان یک اسب برابر با یک تانک زره‌پوش کاربرد جنگی داشته، و سپاهیان امیر عبدالرحمن سوار برهمان اسب‌های که ملافیض محمد «مهتر» تیمار و عیار شان کرده بود بر اقوام هزاره می‌تاختند. پرسشی بی‌پاسخ این است که چرا ملا فیض محمد آن اسب‌ها را مسموم نکرد و نکشت ؟ به‌همین وسیله او می‌توانست بزرگ‌ترین ضربه را به‌ماشین جنگی امیر عبدالرحمن خان وارد کند، چرا این کار را نکرد ؟

چگونه است که از سید بابا شاه و سید عبدالوهاب به‌بدی نام برده می‌شود، ولی از ملا فیض محمد به‌نیکی؟! اگر او سید بود، امروز درباره‌ی ایشان چه‌ها که نمی‌گفتند.

این یک بام و دو هوا نیست؟ - چرا چنین است؟

درک ما این است که این حرف‌ها تماماً سیاسی و کاسبکارانه است. شیطان پرستان می‌خواهند با این سخن‌ها به‌چشم مردم هزاره خاک بپاشند. مخ و مغز هزاره را فلج کنند، آن‌ها راکور و کر نموده و برمقدرات ایشان سوار شوند. مطلب همان است که گفته‌اند: سید بابا شاه و سید عبدالوهاب جزئی از نظام خایین بودند، ولی ملا فیض محمد فردی خایین بود. و حساب فردی خایین از نظام خایین جدا است. (سند ۱۰)

«تهمت تنها سلاح نیونازی‌ها و شیطان پرستان است» تاکنون از این ابزار نامشروع در حد گسترده استفاده کرده، در همه جا به‌کار برده است ؛ ولی جز فضیحت، بدنامی و بی‌اعتباری به‌دست نیاورده است «خود گوید و خود خندد و خود مردی هنرمند باشد!»

سند شماره ۳۶ : «عادی‌ترین فحشی که برخی افرادی از این دسته («سادات») به‌مردم هزاره می‌دهند، این است: «هزاره ناف سگ» به‌نظر آغایان[1] ناف سگ از خود سگ نجس‌تر و پلیدتر است، که در «هزاره سگ» گفتن شعله خشم شان

۱ـ عین متن، به‌قصد تأنیث عرفی و عوامانه: آغا، آغه = زن متشخصه ؛ آقا = مرد متشخص .

فرو نمی‌نشیند. «هزاره سرش زدنی است و مالش خوردنی» یعنی کافر حربی که در حال جنگ با مسلمان باشد.»[1]

- این شخص چه مشکلی دارد؟ آیا او مریض است؟ آیا در جای، در رقابت با فردی سید کم آورده است؟ آیا در موردی، حقی از او توسط فردی سید پامال شده است؟ آیا یک حس درونی او را به‌این وضعیت انداخته است؟ یا مغرض است ؟...

= ما واقعاً نمی‌دانیم ؛ ولی این قدر می‌فهمیم که موضوع هرچه باشد، انسان و انسانیت نباید تا این حد سقوط کند و تا این حد تن به‌پستی دهد؛ شرافت کو؟

- ادبیات را ببینید: چنان است که «**گوساله از میخ کنده باشد**»
- این قدر پستی برای چه؟ مثلاً چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟
- توقع دارد با چنین سخنانی چه چیزی به‌دست آورد؟
- یک چنان چیزی درکدام منبع متعلق به«سادات» آمده است؟

= ما من‌حیث «سیّد» برای نخستین بار این جملات به‌غایت وقیح را در این‌جا دیدیم، پیش از این، نشنیده بودیم ؛ و از این‌که (به‌نحوی) ناگزیر شدیم در این‌جا نقل کنیم از خواننده‌ی محترم پوزش می‌طلبیم. قصد ما این بود تا به‌مخاطبان خویش نشان دهیم که ما با یک چنین عناصری طرف هستیم ؛

- **شما قضاوت کنید؛ این‌گونه سخن گفتن، با میخ بر سر کوفتن و شپش فروختن و زایمان زن را تماشاکردن، چه تفاوتی دارد؟ این ادامه‌ی آن‌ها نیست؟**

= مسلماً خواهید گفت: نویسنده‌ی مطالب فوق، هر چیزی که از قِبَل این مطالب به دست آورد، در برابر آن‌چه که از دست داده است، هیچ است !

او شرافت را از دست داده است، او دروغ گفته و اخلاق و انسانیت را قربانی کرده است، او خود را ضایع و بی‌اعتبار کرده است و در این معامله بسیار ضرر نموده است.

درک ما این است: آن‌جا که از قول «سادات» روایت می‌کند «**هزاره سرش زدنی است و مالش خوردنی**» مسلماً می‌خواهد تحریکات کند و مقصد آن است که از این پس بالمقابل، هر فرد هزاره در برابر سیّد چنین بیاندیشد و بگوید :

۱ـ نشریه‌ی «طرح نو» شماره ۲۲ /پاییز ۱۳۸۸ / ص: ۱۲۹.

«سیّد سرش زدنی است و مالش خوردنی»

این زمینه سازی یک فاحعه است، عین همان استراتژی فاشیستی «جنگ همه، علیه همه» – آیا نیونازی شیطان‌پرست در این هدف خود موفق خواهد شد؟

= بگذارید زمان پاسخ دهد . در ادامه چنین می‌گوید:

سند شماره ۳۷ : «اگر هزاره از آن‌ها دختر خواستگاری نماید، می‌گویند: " سگ بالای گوسفند؟! " آیا ازدواج سگ با گوسفند صحیح است؟ این‌ها ازدواج هزاره را با سیّد حرام و دست‌کم مایه‌ی خواری و ذلت «سادات» می‌دانند؛ چه بسا فرزندان هزاره به‌جرم ازدواج با دختر سیّد، چه در افغانستان و در ایران به‌قتل رسیده‌اند.»

آیا اتهاماتی با این سخافت و فته‌انگیزی، علیه یک طایفه‌ی شریف که می‌تواند جان میلیون‌ها انسان را به‌خطر اندازد و مفسده‌ها به‌پا کند، قابل تعقیب قضایی نیست؟ حال آنکه همین شخص، در همین مقاله، روحیه‌ی سادات را اینسان توصیف می‌کند:

سند شماره ۳۸ : «۱ **ادعای قداست ذاتی** – این‌ها خود را به حساب اهلبیت می‌گیرند و خود را مشمول روایاتی که مخصوص اهلبیت هستند می‌دانند؛ از این رو اگر انتقاد و اعتراض در مورد عملکرد شان شود، آن را ضدیت با دین، توهین به مقدسات و دشمنی با اهلبیت تلقی می‌کنند.»

«قداست ذاتیء «سادات»» امر اجماعی است، تمام فِرَق اسلامی با استناد به‌ادله‌ی قطعیه، به‌آن اعتقاد دارند. عقل و حس هم درک می‌کند که از شجره‌ی طیبه چیزی جز ثمره‌ی طیبه متصور نیست. این مطلب نیازی به‌بحث اضافی ندارد. در مباحثات منوط به «صفات ارثی» نیز روشن است که در عالم هستی، هرنوع از حیات، غیر هم‌نوع خود به‌دنیا نمی‌آورد ؛ بچه‌ی شیر، شیر می‌شود یا روباه ؟! بچه‌ی پلنگ، پلنگ می‌شود یا گربه؟! لذا کسانی که «**خود را به حساب اهلبیت می‌گیرند و خود را مشمول روایاتی که مخصوص اهلبیت هستند می‌دانند.**» قطعاً تلاش می‌کنند تا متخلق به‌اخلاق اهلبیت (ع) نیز بشوند. و «سادات» در این مورد خود را فداء کرده‌اند؛

فقط خدا می‌داند هرگاه «سادات» خود را فدای اقوام هزاره نکرده بود، با توانایی‌های سرشاری که از آن برخورداراند، پیش رفت‌های ایشان در امور معنوی و

مادی حالت تصاعدی و عمودی می‌داشت، نمونه‌اش «سادات» در همه کشورهای اسلامی است. آن‌ها در آن‌جاها چه‌وضع دارند، ما در میان هزاره‌ها چه‌وضعی داریم؟

ما اصلاً ضایع شدیم. ما خود را دها مرتبه پایین آوردیم، تا تعامل کنیم. اگر «سادات» نبود، پشتون‌ها و تاجیک‌ها هزاره‌ها را خام می‌خوردند. تا هنوز فقط «سادات» می‌توانند از مواضع حکمت، عزت و منطق با اقوام پشتون و تاجیک گپ بزنند و روی منافع جامعه‌ی محلی لاوی‌گری کنند، لاغیر؛ چند نمونه می‌آوریم:

در اجلاس «بن» سادات نقش نمایان داشت پس از اجلاس «بن» در سال ۱۳۸۰ (هش) در چارت تشکیلات دولت عبوری و سپس موقت تعداد پنج وزیر سید من‌حیث نماینده‌ی شیعه و هزاره وجود داشتند :

۱ – سید محمد علی جاوید، از حرکت اسلامی ، وزیر ترانسپورت .
۲ – سید حسین انوری، از حرکت اسلامی، وزیر زراعت و انکشاف دهات .
۳ – سید مصطفی کاظمی، از گروه پاسداران جهاد، وزیر تجارت .
۴ – داکتر سید امیر شاه حسنیار (آزاد) وزیر تحصیلات عالی و مسلکی .
۵ – سیده صدیقه بلخی (آزاد) وزیر شهدا و معلولین .

این آقایان شاید از حیث اعتقاد به‌سرنوشت مشترک سید و هزاره و همه اقوام افغانی ؛ یا به‌هر دلیل دیگر، اطراف شان همه‌گاه پر از افراد هزارگی بود .

در پایان عمر دولت عبوری و بدنبال برگزاری دور اول انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۳ به‌اثر تحریکات شیطان پرستان و کارشکنی‌های آقای خلیلی، این افراد از سمت‌های خود کنارگذارده شدند. در این مقطع که عبدالکریم خلیلی من‌حیث معاون دوم کرزی مقرر شد تمام توش و توان خود را جهت دور ساختن افراد سادات از عرصه‌ی مدیریت کلان کشور به‌کار برد. صالحی ترکمنی گفت:

تعدادی از سران هزارگی شامل (... اعضای اتاق فکر خلیلی) به‌شمول تعدادی از علمای دینی هزاره و خود خلیلی پیش کرزی رفتیم و گفتیم: اگر تو می‌خواهی حق هزاره را بدهی این آقایان (سادات نامبرده) هزاره نیستند «**اینه، ما هزاره هستیم.**»

و تو (کرزی) از این پس هرکس را ما معرفی و تأیید کردیم به‌مقام وزارت منصوب کن. به‌دنبال این جریان، کرزی در دور اول ریاست خود دو – سه وزیر از اقوام محروم منصوب کرد. در آن زمان چون انتخابات ولسی جرگه برگزار نشده بود بنابراین وزراء

رأی اعتماد از پارلمان نمی‌خواستند و کار برای همه راحت بود .

وزرای آقایان خلیلی و کرزی هر طوری بود پنج سال اول خود را سپری کردند، ولی اکنون در پنج سال دوم کرزی (که پارلمان نیم‌بندی هم وجود دارد) قریب به‌دوسال از آن می‌گذرد، هرچه زور زدند نتوانستند یک وزیر شیعه را تثبیت کنند.

خلیلی با آن عمل منزلت و مکانت شیعه را پایین آورد و ثابت کرد که در آن قد و قواره نیست که بتواند ادعای استیفای حقوق شیعه یا هزاره کند. خلیلی این است:

سند شماره ۳۹ : «من در سال ۱۳۲۹ در قول خویش متولد شدم، از ده سالگی تا هجده سالگی به‌کارهای رایج منطقه، از قبیل چوپانی گاو و گوسفند و کارهای زراعتی اشتغال داشتم...[۱]»

وقتی کرزی می‌بیند که خلیلی و وندهای عضو اتاق فکرش یکسره در جهت نفاق و شقاق میان جامعه‌ی هزاره و تشیع عمل می‌کنند، مدام علیه سادات مکرم و دیگر جناح‌های سیاسی شیعی و هزارگی تحریکات می‌نمایند و به‌چیزی بیش از منافع شخصی و فامیلی و باندی فکر نمی‌کنند، بهترین فرصت به‌دست می‌آورد تا از اعطای حق هزاره نکول کند. کرزی نیز چون خلیلی یک‌مداریء چوتار است ؛ این زوج فقط شرکای خوبی برای قاچاق مواد مخدر و مافیای بین‌المللی هستند. و بس .

درنگی بر ناکامی‌های خلیلی و وزرایش بارها گفتیم مقایسه دروازه‌ی علم است و مطمئن‌ترین راه برای قضاوت درست: اگر حامد کرزی و ببرک کارمل را از جهات وابستگی و عملگی برای قدرت‌های خارجی، باهم مقایسه کنیم و خلیلی را هم به‌جای سلطانعلی کشتمند بگذاریم ؛ خواهیم دید اداره‌ی کرزی و خلیلی در قیاس با نظام کارمل و کشتمند به‌مراتب ناکارآمد و فاسدتر است و در خصوص برقراری عدالت اجتماعی و استیفای حقوق اقلیت‌ها نیز توفیقی نداشته است. امنیت عمومی و عمران و آبادی که هیچ. بطور راندُم می‌گوییم یکی از وزرای خلیلی و کرزی سرور دانش بود که شش سال سمت وزارت عدلیه‌ی کشور را به‌عهده داشت ؛ نتایج کار او را با دو و نیم سال وزارت مصطفی کاظمی مقایسه می‌کنیم:

۱ـ «عبدالکریم خلیلی، مصاحبه با مجله‌ی «پیام مستضعفین» شماره ۵۹ - ۶۰، ۱۳۶۵. قم»

مصطفی کاظمی ، امروزه به‌هر منبع اقتصادی، تجاری و آموزشی افغانستان مراجعه کنیم، از مصطفی کاظمی من‌حیث بنیانگذار و پدر اقتصاد آزاد و مارکیتی افغانستان نام می‌برند ؛ آیا از سرور دانش من‌حیث پدر عدالت و قانون‌گرایی نام برده می‌شود؟ در عین حال مصطفی کاظمی فردی آزاد، آزاداندیش، با اصول و پرانسیب مشخص و منتقد قهار و چیره دست بود، او سازمانده جبهه‌ی ملی و سخنگوی اپوزیسیون بود، این یعنی محور اتحاد ملی و زبان‌گویای تمام اقوام باهم برادر ساکن درکشور ؛ اما دانش چه نوع شخصیتی دارد؟ او نشان داده است که یک‌گوش به‌فرمان واقعی است. برایش فرق نمی‌کند که بارش چه باشد: عسل، روغن زرد، سنگ یا نمک !

هنگامی که مصطفی کاظمی در سمت وزارت تجارت قرار داشت به‌هر فرد هزارگی که متقاضی بود، پاسپورت تجارت داد. این کار در تاریخ افغانستان شبیه افسانه بود، «هزاره و پاسپورت تجارت؟!» اما مصطفی کاظمی این افسانه را به‌واقعیت تبدیل کرد. امروزه شمار زیادی از هزاره‌ها با همان پاسپورت تجارت در ایران کارگری می‌کنند .

اما، سروردانش در مدت شش سال وزارت چند فرد هزارگی را به‌سمت قاضی‌گری منصوب و استخدام کرد؟ ده نفر؟ پنج نفر؟ دو نفر؟ یک نفر؟ آن یک نفر کیست؟

با این‌که در این زمان مذهب شیعه رسمی شده بود، موانع کم‌تر شده بود، انجام امور به‌رسم مذهب تشیع تسهیل شده بود و ضرورت زیاد هم داشته و دارد که در محاکم، قضات شیعه مذهب نیز حضور داشته باشند، در چنین شرایطی دانش چه کرد؟

این را هم بدانیم که در همین موقع، سید حسین انوری موقعیت هزاره را در هرات تثبیت کرد، سکونت هزاره در هرات تا این مقطع افسانه می‌نمود ولی انوری علیرغم مشکلاتی که از قبل وجود داشت، این افسانه را به‌واقعیت مبدل کرد. در زمان اسماعیل خان و قبل از آن، هزاره فقط اجازه داشت از روی هرات عبور کند، نمی‌توانست شهروند هراتی باشد، اجازه نداشت زمین و خانه بخرد، به‌فرزندان ایشان تذکره‌ی هراتی داده نمی‌شد و الی آخر ... انوری در در هرات با خون خود بازی کرد. خطرات، تبلیغات و سمپاشی علیه او زیاد بود. به‌در و دیوار شهر این بیت نوشته بود:

طوق زرین به‌گردن خر کرده‌اند هزاره را والیء شهر کرده‌اند

به‌اثر اقدامات انوری بود که اکنون هزاره‌ها در هرات شرافتمندانه زندگی می‌کنند. نامبرده چه در مقام وزارت و هم در مقام ولایت، از شمال کشور گرفته تا مرکز و تا

حوزه‌ی جنوب غرب برای هزاره‌ها زمین توزیع کرد؛ کم‌تر هزاره‌ی است که ازاین طریق زمین نگرفته باشد، یا هم اکنون حکم آن را در جیب خود نداشته باشد .

کار همه‌ی سادات را همین‌طور قیاس کنید. بازهم به‌یک نمونه‌ی دیگر توجه کنیم:

در زمان استقرار حکومت ربانی در کابل، و در اوج جنگ‌های مزاری و مسعود، آقای عبدالعلی مزاری دبیر کل حزب وحدت و سید ابوالحسن فاضل رییس شورای عالی آن حزب بود ؛ با این‌که حزب وحدت با دولت ربانی در جنگ بود، مع ذالک سید ابوالحسن فاضل من‌حیث مرجع مذهبی با اعتبار شخصی خود مساحت زیادی زمین از دولت ربانی گرفت و آن را ثبت شخصی کرد با این نیت که پس از برقراری صلح و ثبات در کشور، موأسسات مذهبی و عام‌المنعة در آن احداث نماید (این کار را قبلاً شیخ آصف محسنی کرده بود، سید ابوالحسن فاضل می خواست چون ایشان کند.)

بالاخره گروه طالبان از راه رسید و همه فرار کردند، پس از شکست طالبان در زمان حکومت کرزی، دیگر عبدالعلی مزاری و سید ابوالحسن فاضل زنده نبودند ولی بقیه زنده ماندند و به‌کابل برگشتند ؛ در این دوران که خلیلی معاون رییس جمهور بود، به‌جای که بسیار بیش‌تر از این‌ها حق شیعه را از کرزی بگیرد، به‌مدت یک دهه همه‌ی توش و توان خود و اعضای اتاق فکرش را به‌کار برد تا این زمین را از دست وراث سید ابوالحسن فاضل بقاپد! این است همت و عمق دید آقای خلیلی و اتاق فکرش .

می‌گوییم آقای خلیلی تو معاون رییس جمهور هستی، رهبر هزاره هستی، برو حق هزاره را از کرزی بگیر، این زمین و این تأسیسات که این‌جا هست و بچه‌های هزاره دارند از آن استفاده می‌برند، چه فرقی می‌کند مدیریت آن باچه کسی باشد؟ می‌گوییم :

- خلیلی ده‌ها برابر این از کرزی بگیر تا امکانات هزاره بیش‌تر از این شود ...
= معلوم است که نمی‌تواند .
- خلیلی برای هزاره زمین بگیر ؛ نمی‌تواند .
- خلیلی وزیر هزاره را تثبیت کن ؛ نمی‌تواند .
- خلیلی هزارجات را آباد کن ؛ نمی‌تواند .
- خلیلی هزاره‌ها را یک‌کاسه کن ؛ نمی‌تواند .
- پس، تو برای چه آن‌جا هستی ؟
= (بقول ملا نصرالدین) : برای این‌که مردم به‌خودش معین رئیس جمهور

بگویند و به‌همسرش بگویند خانم معین رئیس جمهور .

ارزش گفتن دارد که در زمان حکومت ربانی سید هادی وزیر زراعت و انکشاف دهات بود، خود گفت: ربانی مرا نزد خود خواست و گفت : حالاً که وزیر زراعت شده‌ای زمین توزیع مکن ؛ گفتم: هزاره‌های زیادی بی‌زمین هستند که در عسرت معیشت به‌سر می‌برند، زمین و آب در کشور زیاد است، چه اشکالی دارد به‌آن‌ها مقداری زمین بدهیم که زندگی ایشان اداره شود؟

ربانی گفت: نه؛ پس از جنگ، ما پلان اساسی برای اسکان و تعدیل جمعیت داریم.

گمان می‌کنم همین‌قدر کافی باشد تا بگوییم که نقش سادات در افغانستان از قرن‌ها قبل تا کنون شبیه نقش شیر بوده است که رفته‌اند شکار کرده‌اند، زمین و امکانات و قدرت و منصب را از دهن پشتون‌ها و تاجیک‌ها بیرون آورده‌اند، سپس هزاره‌ها به‌دور آن‌ها جمع شده و بهره‌مند شده‌اند. چرا خلیلی و اتاق فکرش این کار را نتوانستند؟

ما نمی‌گوییم باید مدام تعداد پنج وزیر در کابینه داشته باشیم ؛ ولی این را هم نمی‌پذیریم که به‌ما گفته شود: «چون سید هستی برو کنار ایستاد شو!» فعلاً این شده است. از جانب خلیلی و اتاق فکر او گفته می‌شود: «جمعیت ما زیاد است و نفوس شما فامیل‌وار می‌باشد». ما می‌گوییم افغانستان کلکسیون اقوام، نژادها، گویش‌ها، گرایش‌ها، فرقه‌ها و مذاهب مختلف است ؛ باید درآن قاعده‌ی تناسب و فرمول‌های رقابت آزاد رعایت شود. شایسته سالاری و عدالت محوری نیز همین را حکم می‌کند ؛

ولی فاشیست‌های که در اتاق فکر آقای خلیلی گرد آمده‌اند به‌ما می‌گویند: «چون سید هستی برو آخر ایستاد شو!» این منطق شان است. این‌ها، همان‌های هستند که دیروز میخ بر سرها می‌کوبیدند، شپش می‌فروختند و (به‌گواهی قهار عاصی) زایمان زنان را تماشا می‌کردند. (به‌گواهی کتاب " اسطورهٔ شکسته ") به‌یتیم‌خانه‌ها حمله می‌بردند و به‌یتیمان بی‌پناه تجاوز می‌کردند و فراخوان «قیام پنج دقیقه‌ای» برای نابودی نسل سادات می‌دادند ؛ همه‌ی آن موارد را تیوریزه کردند، تبدیل به‌فلسفه نمودند و کاربر ساختند. اما، امروزه در لباس میش در آمده‌اند و مدرنیسم می‌گویند!

می‌گوییم بسیار خوب، مبارک است، اگر راست می‌گویید از لوازم مدرنیسم رقابت آزاد است، چرا به‌آن تن نمی‌دهید؟ ما بیش از شرایط یکسان برای رقابت آزاد نخواستیم؛ ما با انحصارگرایی و فاشیسم مخالفیم، از هرنوع آن و باهر شعاری که باشد.

یک عاشورا، گروهای از سادات را تهدید می‌کند

روند پر شتاب جرم تراشی‌ها و دسیسه‌سازی‌ها علیه سادات اهداف خاصی را دنبال می‌کند که غایت آن امحای کامل نسل سادات است. با تحریکات دامنه‌داری که از ناحیه‌ی شیطان‌پرستان علیه سادات انجام یافته است سرنوشت آن عده سادات شیعه مذهب که در نواحی روستایی و پسیف در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند، تا حد زیادی وابسته به‌ساختار سیاسی کشور شده است. اگر یک نظام اداری متعادل و فراگیر درکشور به‌وجود آید که بتواند بر سراسرکشور اعمال حاکمیت کند و امنیت همگانی را تأمین نماید، سادات نیز مانند دیگر اقوام ساکن درکشور به‌زندگی خود ادامه خواهند داد ؛ در غیر این صورت، و به‌خصوص، در شرایط ادامه‌ی جنگ‌ها و نا امنی‌های داخلی، **یک عاشورای واقعی تا حد سر و مال شدن**، این گروه از سادات را تهدید می‌کند. مثلاً هرگاه شیرازه‌ی کشور از هم وارود و حکومت محلی شبیه آن‌چه در بامیان تحت رهبری آقای خلیلی وجود داشت، مجدداً برقرار شود ؛ در چنان شرایط قطعاً اعلام خواهد شد که: «**سادات سرش برای ما و مال و ناموسش برای شما.**»

آن‌گاه خواهید دید که گروهای اوباش و لشکر گرسنگان «**طی یک قیام پنج دقیقه‌ای**» با سر و مال و ناموس سادات محلی چه خواهند کرد. این شمشیر دامکلس برای همیشه بالای سر این گروه از سادات آویزان است. سادات مکرم این نواحی باید قدرت پیش‌بینی حوادث را داشته باشند و تا فرصت دارند، فکری به‌حال خود بکنند .

ولی سادات ساکن در شهرهای بزرگ و ضواحی آن، به‌اضافه‌ی سادات در میان اقوام شیعی غیر هزاره را، اگر طوفان نوح هم بیاید و اگر آسمان به‌زمین فرود آید، هیچ خطری تهدید نمی‌کند. ممکن است آن‌ها در برآیند ساختار سیاسی به‌مرجعیت قدرت و مدیدیریت کلان کشور نزدیک یا از آن دور باشند، اما زندگی و موجودیت ایشان در هر حال حفظ خواهد شد. در همه حال، سادات در هر موقعیتی راهی جز حفظ اصالت خود ندارند. شعار آن‌ها در هر شرایطی فقط همین یک قضیه‌ی منطقی است :

«**ما سید هستیم؛ اگر سید خوب است، همان خوب ما هستیم ؛ و اگر بد است، همان بد هم ما هستیم.**» همین و لاغیر .

یا هزاره شوید، یا بمیرید! همه‌ی آن‌چه گفتیم در خصوص سادات شیعه مذهب است؛ سادات سنی مذهب و اسماعیلی تا آخر دنیا سیادت خواهند کرد و

هیچ وقت مشکل ما را نخواهند داشت ؛ باید دست‌های ما به‌هم‌دیگر برسد .

از دیگر ضعف‌های سادات شیعه که در میان اقوام هزاره زندگی می‌کنند آن است که دچار انسداد ذهنی شده‌اند و مسایل را درست تحلیل نمی‌توانند. از همین رو خطرات را جدی نمی‌گیرند، ستم‌پذیر شده‌اند و ضریب اعتماد به‌نفس‌شان کاهش یافته است. از ترس آن‌که مبادا اوضاع بدتر از آن‌چه هست بشود، واضح و روشن سخن نمی‌زنند کارد را بیخ حلق خود می‌بینند اما خیال می‌کنند با ایشان شوخی می‌شود؛ این یک محو و مرگ تدریجی است؛ حال آن‌که ذلت‌پذیری در فرهنگ و تاریخ سادات وجود نداشته .

غافل ازاین‌که ما هرچه شیپ شیپ کنیم و در لفافه سخن گوییم و پیچ پیچ و نجوی کنیم و خود را به‌گاوبازی بزنیم، به‌زیان خود ما است. به‌نسل‌کشی آرام و مرگ بی‌صدا تن داده‌ایم، دشمنان خود را بر حرث و نسل خویش مسلط ساخته‌ایم و بدین‌ترتیب درتاریکی خفه خواهیم شد و از صحنه‌ی روزگار محو می‌گردیم. پس ما باید بدانیم که:

«**برد ما در شجاعت علوی و ذوالفقار حیدری ما است ؛ و بس!**»

«ذوالفقار حیدری» ما قدرت بیان و بنان ما است، چاره نداریم جز این‌که فریاد برکشیم و دنیا را بلرزه در آوریم و جهان را متوجه وضعیت خویش کنیم. باید روشن، واضح و صریح سخن بزنیم تا دوست و دشمن تکلیف خود را بداند. همه بدانند که ما داریم بی‌گناه قربانی می‌شویم. وقتی روشن و رسا سخن نگوییم، چه‌کسی می‌داند مشکل ما چیست و طرف ما کیست؟ همه خیال خواهند کرد که ما مشکلی نداریم .

وقتی یک سید سخن می‌زند، باید چنان باشد که دشمنان حس کنند زلزله آمده و دوستانش حس کنند علی خطبه‌ی شقشقیه می‌خواند. این یگانه شانس بقای ما است.

بیایید چون زینب کبری سخن گوییم که در عین اسارت، در مقابل چشم آن همه جمعیت بر سر یزید فریاد بر آورد و به‌او گفت : «**یابن الطُّلَقاء**[1]»

۱ـ اشاره به‌این‌که «در جریان فتح مکه، در سال هشتم هجری (۵۲ سال قبل ازآن) جدم پیغمبر، جد تو (ابوسفیان) را در جنگ شکست داد، او را به‌اسارت گرفت، سپس بخشید و آزادش کرد. در آن روز که افراد سپاه حضرت محمد سرشار از پیروزی بودند و شعار می‌دادند: «الیوم یوم‌الانتقام = امروز، روز انتقام است.» اما حضرت محمد فرمود: «الیوم، یوم‌المرحمة = امروز، روز عفو و رحمت است.» آن حضرت بر اساس همین مفکوره، همه‌ی اسراء و آل ←

همین زن، یک ماه قبل از این در کوفه، در مجلس مشابه، در مقابل ابن زیاد گفت: «ما رأیت الاّ جمیلاً[۱]» چرا و چگونه زینب کبری می‌تواند این‌گونه سخن گوید؟

= چون یک چنین ادبیات بر خواسته از یک روح بزرگ و پشت‌مایه‌ی قوی و شکست‌ناپذیر تاریخ است که از حضرت علی شروع می‌شود، به‌خود پیغمبر می‌رسد به‌عمق تاریخ روشن و درخشان فرو می‌رود تا به‌حضرت ابراهیم خلیل می‌رسد .

مظالم ایام نمی‌تواند این روح را بفسرد و به‌زانو در آورد. سنت خدا این است که تو از این حنجره، و از این خانواده کلماتی چون «آوخ» و «اُف» نخواهی شنید .

آیا سادات امروزه حامل همان میراث ژنتیک و همان صفات ارثی نیست؟

= پس، امروزه با استعانت از لسان مولوی بلخی به‌سادات نهیب زد که :

شیر را بـچه هـمی مـاند بـه او تو به‌پیغمبر چه مـی‌مانی؟ بگـو

این خود ما هستیم که در نهاد خود ضعف و فترت و خمودی راه داده‌ایم؛ انسان‌ها اول از درون شکست می‌پذیرند، سپس از بیرون ؛ قبول شکست، شکست می‌آورد ؛ و میل به‌پیروزی، پیروزی می‌آورد. لذا گویند: «خود دیگر سازی، جهان دیگر شود.»

← ابوسفیان را با این یک جمله آزاد کرد: «اذهبوا فأنتم‌الطُلَقاء = بروید؛ همه‌تان آزادید!» (متن کامل لُهُوف سیّدبن طاووس، ترجمه و تعریب: عقیقی بخشایشی، ص ۲۱۱، طبع قم.)

۱ـ به‌خاطر اهمیت موضوع و مقایسه‌ی انواع ادبیات، که انسان‌ها در شرایط حساس (اغلب مشابه) به‌کار می‌برند، و به‌منظور ارایه‌ی الگوی شایسته جهت ارتقاء روحی مخاطب، مفید می‌دانم این تکه از تاریخ عاشورا را یاد آور شوم:

«راوی می‌گوید: پس از آن، ابن زیاد در دارالاماره نشست و بار عام داد.
سر مقدس حسین را وارد ساختند و پیش روی او گذاشتند؛ سپس اهلبیت امام را وارد نمودند.
زینب دختر امیرالمؤمنین، نیز - به‌صورتی که شناخته نشود - وارد شد و درگوشه‌ی نشست.
ابن زیاد پرسید: «این زن که بود؟» گفتند: «او زینب دختر علی است.»
ابن زیاد رو به‌سوی زینب کرد و گفت: «حمد خدای را که شما را رسوا کرد و دروغ‌های شما را آشکار ساخت.»
زینب فرمود: «مردمان فاسق و فاجر رسوا می‌شوند و آنان غیر از ما هستند.»
ابن زیاد گفت: «چگونه دیدی آن‌چه را خدا با برادرت انجام داد؟»
زینب گفت: «جز نیکویی چیزی ندیدم؛ زیرا آل پیغمبر جماعتی هستند که خداوند حکم شهادت را برآنان نوشته است ...» (متن کامل لُهُوف سیّدبن طاووس، ص ۱۹۰ طبع قم.)

عمده نگرانی ما نه از یک «قیام پنج دقیقه‌ای» و نه از یک «عـاشورای خـونین» است؛ که از روند نسل‌کشی آرام و بی‌صدا است که برآیند مستقیم رخـوت خـود مـا خواهد بود، ورنه؛ آن‌کسی که بتواند برما غالب شود، تا هنوز از مادر متولد نشده است.

وقتی ما روشن گپ نمی‌زنیم، یعنی که ضعف داریم و مهم‌ترین میدان مـبارزه را به‌نفع شیطان‌پرستان ترک کرده‌ایم، آن وقت بازار شایعات داغ می‌شود، دروغ و افترا رونق می‌گیرد و درگذر زمان حقیقت در دریای ازکذب و افترا غرق می‌شود و سکوت ما به‌منزله‌ی تأیید همه‌ی آن افترائات خواهد بود. این خیانت به‌نسل‌های آینده است. سکوت امروز ما تأیید محکومیت فردای خود ما است. وقتی مابرای نسل‌های آینده‌ی خود اسناد و مدارک کافی در تاریخ نگذاریم آن‌ها چگونه از خود دفاع می‌توانند؟

اگر این گروه از سادات می‌دانستند چه نقشه‌های برای نابودی حرث و نسل آنان در جریان است، مو به‌تن شان سیخ می‌شد، شب‌ها خواب نمی‌رفتند و فـریاد شـان بـه آسمان می‌رسید. ما بعد از قرن‌ها سکونت در مأمن اهلبیت در خطر نابودی و انهدام قرار گرفته‌ایم. دارند برای ما پرونده‌سازی می‌کنند، اگر سادات قفل از دهان بر ندارند محکوم تاریخ خواهند شد، صد سال بعد شیطان پرستانی خواهند آمد و به‌نسل‌های ما خواهند گفت که اگر اجداد شما حرفی برای گفتن داشتند، چرا سکوت کردند؟

قانون «مدیریت بحران» به‌ما می‌گوید: مهم آن نیست که کسی یا کسانی، سیادت ما را تصدیق یا تشکیک کنند؛ مهم این است که نسل ما اعتماد به‌نفس خود را حفظ کنند و مانند همیشه و چون همان مجسمه‌ی پولادین استوار و خلل‌ناپذیر باقی بمانند .

یگانه راه دفع آن عاشورای حتمی

که با سرعت به‌سمت ما می‌آید، فریاد رسای «**هیهات منّاالذّلة**» است. این راز بقای ما است. در طبیعت نیز می‌بینیم هرگیاهی که خار داشته باشد و هرموجودی که از ابزار و توان دفاعی برخوردار باشد به‌آسانی خورده نمی‌شود ؛ ولی گیاه بی‌خار و موجودات نرم و نازک و بی‌دفاع را همه می‌خورند. تو می‌خواهی کدام یک باشی؟ گفتیم در قانون تنازع بقاء توقع اضافی و آوخ و اوف و آه و ناله و مرا ببخشید و به‌من بی‌نوا رحم کنید هیچ جای ندارد .

«سید ستیزی» یک موج است، ما این موج را با پیروزی پشت سر خواهیم گذارد ؛ اگر درست بیاندیشیم و درست عمل کنیم و نشان دهیم که زنده هستیم و می‌توانیم از

زندگی خویش قاطعانه دفاع کنیم. در یک جنگ، آن طرفی پیروز است که نیم ساعت بیش‌تر مقاومت کند ؛ در غیر این صورت، این موج ما را با خود می‌برد و به‌کوه و کمر می‌کوبد و نابود می‌کند ؛ اگر همچنان دست روی دست گذاشته و صرف به‌زمانه ناسزا بگوییم! ما باید بدانیم که زمانه هیچ گناهی ندارد. زمانه همواره اسب چموش بوده و خواهد بود؛ این ما هستیم که باید سوارکاران ماهر باشیم. تفکرات فاشیستی در همه جای دنیا شکست خورده، در افغانستان نیز قطعاً شکست خواهد خورد. فقط مقداری روشنگری و مقاومت لازم است تا چهره‌ی واقعی شیطان‌پرستان نفاق‌افگن و یگانگی‌شکن برملا گردد و اقوام افغانی راه همزیستی مسالمت‌آمیز را پیدا کنند .

سادات پتانسیل بسیار بالای دارند که خود بدان واقف نیستند. علاوه بر اصالت، صلابت، هیبت و استعداد ذاتی، متحدین طبیعیء دارند که امروزه سرنوشت سیاسی ایشان باهم یکسان شده است. این متحدین طبیعی، مانند همیشه، مؤمنین هزاره هستند؛ در جوار آن‌ها، اقوام کوچک کوچک شیعه مذهب مانند بیات، قزلباش، بروتی، ناصری، تاجیکان، بلوچ‌ها و پشتون‌های (شیعه) هستند که چون سادات از شرایط پیش آمده به‌شدت ناراحت‌اند. شرایطی که طی آن، فاشیسم هزارگی عنوان هزاره را که معادل شیعه بود، از مذهب به‌نژاد و خون تغییر داده و در همین حال چماق بزرگ بالای سر اقوام شیعی بالا برده و با تحکم از آن‌ها می‌خواهد که یا هزاره شوید، یا بمیرید!

این اقوام کوچک از این اوضاع به‌شدت ناخرسنداند. اما تا هنوز مانند برخی از افراد سادات در لفافه سخن می‌گویند، و ناخرسندی خود از وضع موجود را علناً تابلو نکرده‌اند. لکن اوضاع این‌گونه نخواهد ماند. در زودترین زمان، فریاد آن‌ها به‌آسمان بلند خواهد شد. آن‌ها اقوام شجاعی هستند، هرگاه اراده کنند مانند پلنگ به‌سوی اهداف خود حمله می‌برند ؛ خلیلی و اعضای فاشیست اتاق فکرش کار را به‌جای رسانیده‌اند که به‌زودی اقوام شیعی به‌آن‌ها خواهند گفت: شیعه‌های افغانستان ما هستیم و شما فقط از جانب خود و به‌نام خود و در حد سازمان بدنام نصر گپ بزنید ؛ نه از جانب ما و نه به‌نام شیعه‌های افغانستان ؛ آخر، وقتی‌که هزاره خون باشد، چگونه بلوچ، بروتی، ناصری، تاجیک، پشتون، قزل، ترکمن و بیات می‌توانند خود را هزاره گویند؟!

این در حالی است که خود هزاره از هزاره بودنش ناراض است، افراد هزارگی در

مطبوعات می‌نوشتند که درد خود را فقط خود ما می‌فهمیم ؛ براستی این درد چیست؟

اقوام محروم زمانی به‌حقوق خویش می‌رسند که فضا معقول، منطقی و شفاف شود. برای غلبه بر وضعیت موجود و تغییر وضع ناگوار جاری به‌یک جبهه‌ی فکری نیرومند ضرورت است که در آن همه اقوام شیعی و دیگر نیروهای سالم‌اندیش ملی حضور داشته باشند. در این‌جا باید سادات زبان این اقوام شوند و امواج مطالبات را در سراسر فضای شیعی و کل کشور گسترش دهند، آن را سامان‌دهی نموده و به‌گوش اقوام حاکم چون پشتون و تاجیک برسانند. واضحاً به‌آن‌ها بفهمانند که برما چه می‌گذرد؟

وقتی ما، مشکل داریم، چرا با صاحبان اصلی مملکت گپ نزنیم؟ ما باید چنان فریادی بر آریم که صاحبان اصلی کشور را در این خانه‌ی مشترک، سر بام آوریم، آن‌ها را به‌تماشا و داوری فراخوانیم که ببینند در میان اقوام معروف به‌هزاره چه می‌گذرد؟

این فریاد ما فاشیسم شیطان‌پرست را مفتضح و رسوا خواهد کرد، او کارکرد و اسنادی از خود به‌جا گذارده که در هیچ جا قابل دفاع نیست؛ لذا بسیار می‌ترسد .

ما باید با استناد به‌همین اسناد و عملکرد، به‌قشر حاکم بفهمانیم که برما چه می‌گذرد ؛ دراین صورت، برای عبدالکریم خلیلی (یا هرکس در مقام او) چه آب روی می‌ماند؟ او در درون دولت باید به‌این سئوال پاسخ دهد که از چه کسانی نمایندگی می‌کند؟ خلیلی! تو که می‌گویی من نماینده‌ی شیعه یا هزاره (به‌مفهوم متعارف) هستم. این‌ها که هزاره و شیعه هستند، چه می‌گویند؟

آیا از درون اقوام پشتون و تاجیک و ازبک یک چنان آواهای شوم نابودسازی به گوش می‌رسد؟ آیا از درون آن اقوام طرح «قیام پنج دقیقه‌ای» جهت نابودی یک گروه انسانیء بی‌گناه و شریف به‌گوش می‌رسد؟ ... خلیلی! در درون قوم تو چه می‌گذرد؟

در این صورت وجایب انسانی، اسلامی و ملی اقوام حاکم این است که به‌حکم آیه‌ی کریمه‌ی «و ان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا» در این خانه‌ی مشترک صلح برقرار کنند ؛ همه باید بدانند: این وطن یا امن و آرام و آباد است ؛ برای همه؛

یا امن و آباد نیست ؛ برای هیچ کس! - ما صلح و آزادی و فرصت‌های برابر می‌خواهیم و «صلح یعنی سنگی بر شیشه‌ی عمر فاشیسم» حیات فاشیسم در نفاق و جنگ و کشتار و دشمن‌تراشی و غارتگری و خون‌ریزی و خونخواری تأمین است ؛ رابطه‌ی فاشیسم با صلح چون جن و بسم اللّه است و چون خفاش و خورشید .

چرا ما، عبدالعلی مزاری را قبول نداریم ؟

نویسنده‌ی نوکیسه با ارایه‌ی انشای کودکانه زیر عنوان «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» به‌پنداشت خود عبدالعلی مزاری، این مبدأ تاریخ! و این احیاگر هویت هزاره! را از خطاها و افتضاحات تبرئه نموده و در ادامه، ضمن حمله به‌علمای سادات و بزرگان دیگر اقوام کشور چنین می‌نگارد :

سند شماره ۴۰ : «متأسفانه علمای عناصر شیعی غیر هزارگی ناخواسته با استاد شهید دشمنی می‌کنند، به‌قول یکی از علمای با تقوی و منبری کشور، هرگاه نام از استاد شهید برده می‌شود، گویا در خشتک علمای سادات، قزلباش‌ها و حتی برخی علمای جهال هزاره مار انداخته می‌شود، چنان ناراحت و بی‌قرار می‌شوند که گویا مار گزیده است.»[۱]

این حرف کاملاً درست است، اما همه‌ی سخن این نیست، آن‌چه گفته شده، کوه یخی است که نوک آن پیدا است، مابقی کوه یخ زیر آب است. ما این کوه یخ را بیرون می‌کشیم و اوضاع را برای خواننده شفاف می‌کنیم. آن‌چه گفته شده جوابی برای سئوال مقدر است. سئوال این است: «**چرا ما، عبدالعلی مزاری را قبول نداریم**؟»

- اولاً مطلب «**چرایی**» دارد که از چشم و ذهن نویسنده‌ی محترم دور مانده؛
- ثانیاً (چنان‌که گفته شده) تنها «علمای عناصر شیعی غیر هزارگی ناخواسته» با عبدالعلی مزاری مخالف نیستند، بلکه بیش از همه و قبل از همه علما و عقلای هزارگی با ایشان مخالفت داشتند. به‌همین سیاق نزدیک‌ترین کسان و همسنگران آقای مزاری با ایشان به‌مخالفت جدی برخاستند. طوری که در آخرین روزهای حیات مزاری فقط شش نفر (یکی شان سید) با مزاری ماندند و دیگران بالکل او را طرد کردند و مواضع غیر معقول و جنون‌آمیز او را رد کردند؛ از نشریه‌ی هوادار مزاری سند می‌آوریم:

سند شماره ۴۱ : «انصافاً شما هیچ فکر نمی‌کنید که اکثریت قریب به‌اتفاق شیخ‌ها به‌استاد خیانت کردند، جمعی طرح کودتای نابودی استاد را روی دست گرفتند و جمعی با سکوت کردن شان و اعلام بی‌طرفی و خزیدن

۱ـ م: جعفری : «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» ص: ۳۱

به‌گوشه‌های امن خیانت بزرگ را به‌استاد شهید و جامعه‌ی هزاره‌ی ما روا داشتند. یک چیزی که مایه‌ی امیدواری است این‌است که امروز اکثریت قاطع مردم به‌دنبال عنوان و نام و نشان نیستند.[۱]»

قبل از همه، مردم غرب کابل برای نجات خود تصمیم به «طرد مزاری» گرفتند، ورنه؛ چرا آقای مزاری در غرب کابل نماند و مقاوت نکرد؟

همه به‌یاد دارند که (جز مورد افشار) مزاری و مسعود آن‌چنان جنگ زمینی و سنگر به‌سنگر نداشتند که طی آن، اراضیء مبادله شود و نظامیان کشته شوند، جنگ‌ها بیش‌تر به‌صورت فیرهای ثقیله چون راکت و هاوان بود که روی خانه‌های مردم فرود می‌آمد و تلفات ملکی داشت ؛ حال آنکه در خطوط تماس (اکثراً) بین قوماندان‌های دو طرف مفاهمه بر قرار بود! آن‌ها در ساعات تفریح به‌هم می‌رسیدند، به‌قمار و لهویات و مبادله‌ی کالاهای مسروقه و غنیمتی مشغول می‌شدند. این از جنگ مزاری و مسعود ؛

اما در مورد طالب : همه می‌دانند که مزاری در برابر طالبان اصلاً جنگ نکرد ؛

پرسش بزرگ این است که: پس، لشکر جنگی و خدم و حشم آقای مزاری چه شد که در آخر هیچ‌کس در اطراف او نمانده بود؟ توضیحاً می‌گوییم: آقای مزاری پس از آنکه حق مردم هزاره را گرفت و به‌کف دست شان داد! با تغییر قیافه، مخفیانه، با لباس مبدل[۲]! از میان مردم خارج شد. چرا با تغییر قیافه و چرا با لباس مبدل؟

چون هیچ‌کس برای مزاری نمانده بود، او در قمار بزرگ ۲۳ سنبله همه چیز خود را «یک‌داو» زده و باخته بود. مردم همه دور او را رها کرده بودند .

در چنین موقعیت، آقای مزاری مانند بچه‌های خوب تمام سلاح‌ها را سالم و دو دستی به‌طالبان تقدیم کرد. (تفصیل مطلب را در کتاب «اسطورهٔ شکسته» بخوانید).

چطور شد که در کابل یک خانه‌ی امن پیدا نشد تا مزاری درآن مخفی شود؟

اگر مردم هزاره با او بودند، چرا از کابل به‌بامیان نرفت که راه چارآسیاب در پیش گرفت؟ مزاری در چارآسیاب چه کار داشت ؟ آن‌جا اصلاً منطقه‌ی هزاره نیست .

۱ ـ" رسا " «نشریه‌ی انجمن طلاب حزب وحدت» شماره‌ی پنجم/ سنبله و میزان ۱۳۷۴ – قم.
۲ـ «بلاغ» حزب وحدت اسلامی – شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ – چاپ قم.

چرا دیگررهبران جهادی و دیگر اعضای حزب وحدت به‌دست طالبان نیافتادند؟

چطور شد که احمد شاه مسعود و برهان الدین ربانی با همه‌ی خدم و حشم خود موفق شدند کابل را به‌سلامت ترک کنند و یک نفر از آن‌ها به‌دست طالب نیافتاد؟

پاسخ همه‌ی این چراها در یک جمله مستتر است : **«مردم هزاره آقای مزاری را از خود طرد کردند و بالمقابل مزاری هم با مردم هزاره قهر کرد.»**

آیا مسلط ساختن گروهای لومپن و اوباش بر مقدرات مردم بی‌دفاع هزاره، با توجیه جنگ، کار درستی بود؟ جنگ برای چه؟ برای حفظ مردم، یا بربادی مردم؟

- **اگر مزاری زنده می‌ماند در دریای از آب دهان مردم غرق می‌شد .**
- **هرکس این را نفهمد، خورشید را هم نمی‌تواند ببیند .**

امروزه اطرافیان سابق مزاری در مدح و ستایش مسعود مسابقه گذاشته‌اند و سر ازپا نمی‌شناسند؛ آیا هرکلام ستایش‌آمیز آن‌ها از مسعود، آب دهان به‌روی مزاری نیست؟

هزاره‌های کابل و اجماع سادات و نیز اقوام بیات، قزلباش، ناصری، تاجیکان، بلوچ‌ها و پشتون‌های (شیعه) همان ابتدا از مزاری روگردان شدند. بازهم از منابع خود مزاری‌کیشان سند می‌آوریم: در ذیل می‌خوانید که صاحب سخن در گزافه گویی آشکار، همه‌ی اقوام پشتون، تاجیک و ازبک و رهبران هریک؛ به‌اضافه‌ی قدرت‌های منطقوی چون پاکستان، عربستان و ایران را در قتل مزاری همدست می‌داند:

سند شماره ۴۲ : «سرانجام، در یک توافق فکری، نه نظامی سه بر یک، کار یکسره شد، چرا که در افغانستان فقط معادله‌ی سه بر یک می‌تواند مسأله را حل کند، چون معادله‌ی ۲ بر ۲ مشکل را پیچیده‌تر می‌سازد. بدین معنی که اخوانیزم و وهابیت، تاجیکیزم و افغانیزم یا دولت کابل و طالبان در یک توافق سری از دو سمت علیه حزب وحدت و رهبری آن به‌حمله آغاز کردند. جنبش و حزب اسلامی که در ظاهر با حزب وحدت و رهبری آن ابراز هماهنگی می‌کردند به‌آسانی صحنه را ترک گفته " بابه مزاری " را تنها گذاشتند. بلندگوهای خارجی در ظاهر حامی نیز خاموش ماند تا بابه مزاری به‌اسارت و شهادت رسید. آن‌گاه بود که لبخند شادی برلب‌های تمدن مشترک مشاهده شد.[۱]»

۱ـ بصیر احمد دولت آبادی: «هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت» ص: ۵۰۱.

صاحب سخن دراین‌جا ناخودآگاه از آن طرف بام افتاده، قصد او از این گزافه گویی این بوده تا مزاری را بسیار بزرگ جلوه دهد، ولی نفهمیده که او را عقربی معرفی کرده که همگان برای کشتن او چپلک به‌دست گرفته بودند! این است حاصل دفاع ناشیانه!

ما که قبلاً گفتیم، چگونه است که بین ملل همسایه سر تصاحب نام زردشت، بوعلی سینا، ناصر خسرو، مولوی، جامی، سید جمال و غیره جنگ است؛ ولی همین ملت‌ها سر کشتن مزاری باهم اجماع می‌کنند! البة این سخنی گزاف است ؛ ولی بازهم معنی خود را دارد. مزاری قربانی جهل خود شد، از غایت نابخردی است که می‌گوید:

سند شماره ۴۳ : «هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت که با ما و شما جنگ نکرده باشد، بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل خانه به‌خانه بود، ولی وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه‌ی مناطق پاک شد و از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشان، از هلمند و از همه جا آمدند مرده بردند. این تجربه شده است.»[۱]

و نتیجه این شد :

سند شماره ۴۴ : «صلاح تان نیست که کابل را ترک کنید، به هیچ وجه حاضر نشوید برای از این‌که از کسی عذر بپذیرید که این باید برود اطراف، نه. سرنوشت‌تان این‌جا گره خورده، خانه‌ی تان این‌جا است، ناموس‌تان این‌جا است. باید باشید. هرکس هم دراین راه پول مصرف می‌کند، یا قوچاقبری می‌کند، بلافاصله در کمیسیون‌های امنیت خبر بدهید، که مصمم است حزب وحدت دستگیر بکند.[۲]»

سند شماره ۴۵ : «برای شما مردمی می‌گویم، یک بار دیگر هم گفتم: کابل خانه‌ی شما است، غیر از کابل شما جایی ندارید که بروید، با تبلیغات دشمن کابل را تخلیه نکنید. این خواست دشمن است[۳]»

سند شماره ۴۶ – سال ۱۳۷۵ : «... در قندهار و هرات جا نداشتیم، در مشرقی نمی‌شد، کابل از دست ما گرفته شده بود، در مزار هم مناسب

۱ـ «احیای هویت» مجموعه سخنرانی منسوب به مزاری، ص: ۲۱۸.
۲ـ احیای هویت – ص: ۱۲۱.
۳ـ احیای هویت – ص: ۱۱۵.

نبود و نمی توانستیم ؛ این بود که آمدیم این پرچم را در " یکاولنگ "، در این محل پر افتخار بلند کردیم، باید در هزاره‌جات بر می‌گشتیم...»(۱)

مزاری و شکست‌های اخلاقی : وقتی ما شما را من‌حیث نماینده و حافظ منافع خود بر می‌گزینیم، یا شما خود با استناد به‌موقعیتی که در آن قرار دارید، مدعیء تأمین منافع مردم می‌شوید، بر شما است که تمام توان خود را به‌کار برید تا طبق مدعیات خود از مال و جان و ناموس و عزت و شرف ما دفاع کنید ؛ عقل سلیم و وجدان رفیع حکم می‌کند که هرگاه از انجام این وظایف و وجایب عاجز آمدید، با سرنوشت مردم بازی نکنید ؛ بیایید صادقانه اعتراف کنید و انصراف دهید تا همه تکلیف خود را بدانند و به‌امید شما ننشینند. آیا آقای مزاری این کار را کرد؟

آیا این کمال بی‌مسئولیتی نیست که در عین ضعف و از مواضع ضعیف با آتش بازی کنید و جنگ را بالای خانه‌ی مردم خود بکشید و عرض و حیات آنان را با خطرات مواجه سازید؟ آیا مزاری همین کار را نکرد؟ چرا جنگ بالای خانه‌ی هزاره؟

جنگ‌های غرب کابل چگونه شروع شد ؟ بر اصحاب سیاست و مطبوعات پوشیده نیست که پس از سقوط دکتر نجیب، بالانس نیروها به‌طور کمی و کیفی تغییر کرد. اجمال داستان چنین است که پس از ورود مجاهدین به‌کابل در اوایل سال ۱۳۷۱ (۸ ثور) عفو عمومی اعلام شد و افراد منسوب به‌رژیم نجیب، از هرقوم و طایفه به‌جهت ترس از مواجه با انتقام‌جویی‌های احتمالی به‌گروهای جهادی وابسته به‌قوم خود پیوستند. کسانی چون جنرال نبی عظیمی، آصف دلاور، انور دنگر ... (از اردو) به‌احمد شاه مسعود ملحق شدند و شماری تحت اشراف جنرال خداداد هزاره (از وزارت امنیت دولتی) به‌مزاری پیوستند. جنرال نبی عظیمی می‌گوید :

سند شماره ۴۷ : «با به‌قدرت رسیدن مجاهدین عملا قوای مسلح کشور، که ستون فقرات یک نظام و یک دولت را تشکیل می‌دهد، وجود نداشت. قوای مسلح پارچه پارچه شده بود، چپاول و تاراج گردیده بود. از آن اردوی پرافتخار و از آن ماشین جنگی نیرومند که با جهان به‌صورت مستقلانه سه سال جنگید، دیگر نام و نشانی

۱ـ اظهارات عبدالکریم خلیلی، پس از تحمل شکست در غرب کابل ؛ صفحه‌ی نو / ۵ (غزنوی)

باقی نماند و سقوط کرد. این فرجام و سقوط اردوی مقتدر افغانستان بود.»(۱)

منبع دیگری می‌نویسد :

سند شماره ۴۸ : احزاب مجاهدین وارد کابل شدند، به‌اضافه‌ی این‌که کمونیست‌های سابق هم هرکدام با ضمانت و یا بی‌ضمانت به‌گروهای هم‌زبان و هم طایفه‌ی خود جذب شدند. مجاهدین پیروز در همان لحظات اولیه‌ی ورود ، تسلیم کمونیست‌های شکست خورده شدند ، به‌این معنا که کادر فنی و اداری مجاهدین از رفقای کمونیست تشکیل یافته بود. و جالب این‌که هیچ گروه در این بازی سالم نماند ، همه به‌نحوی درگیر این دام شدند. چوچه‌های لنین ، چوچه‌های خمینی و اخوان الشیاطین همه دور یک دسترخوان جمع شدند. گذشته از آن ، جنگ یک منبع درآمد به‌حساب می‌رفت ، بسیاری از قوماندان‌ها پول قرض می‌گرفتند " برای قمار " و ادای آن را به‌جنگ بعدی موکول می‌نمودند ، همه از آتش جنگ می‌سوختند ؛ ولی هیچ‌کس نمی‌توانست و یا نمی‌خواست آتش جنگ را خاموش کند ، غافل از این‌که این جنگ برنده‌ی نخواهد داشت و در پایان همه را به‌خاکستر سیاه خواهد نشانید...»(۲)

دراین موقع احمد شاه مسعود وزیر دفاع بود، نبی عظیمی از جانب مسعود مسئول بازسازی اردو شد و خداداد هزاره از سوی مزاری من‌حیث وزیر استخبارات معرفی گردید. مسعود از مزاری خواست تا فردی دیگر (ترجیحاً یک عضو جهادی) را برای احراز این سمت معرفی نماید و استدلال کرد که خداداد در دوران جهاد بارها و بارها بالای مواضع او در پنجشیر، پروان، کاپیسا و دیگر نواحی حمله نموده و با او جنگیده است. اکنون نمی‌تواند با نامبرده در کابینه‌ی دولت پشت یک میز بنشیند .

مسعود گفت «مگر ما با کمونیست‌ها حکومت ائتلافی تشکیل داده‌ایم؟!»

امّا، آقای مزاری گفت : «یا خداداد، یا هیچ‌کس!» در نتیجه، دولت ربانی وزارت استخبارات را از اساس منحل کرد و گفت : «در اسلام وزارت استخبارات نداریم!»

از همین جا نقار بین آقای مزاری و دولت ربّانی و مسعود شدت گرفت. جنگ‌های

۱ـ ستر جنرال محمد نبی عظیمی: «اردو و سیاست در سه‌دهه‌ی اخیر افغانستان» ص: ۵۸۵

۲ـ هفته نامه‌ی وحدت ، جناح اکبری / شماره ۲۶۷

غرب کابل شروع شد و به‌این‌جا کشید ؛ ببینید کجای این صحنه‌ها قابل دفاع است:

سند شماره ۴۹ : «جوهره‌ی این جنگ‌ها با اسلام و معیارهای انسانی هم‌خوانی نداشت ؛ افرادی بی‌بند و بار و بدسابقه میدان‌دار می‌شدند، وقتی این افراد مورد توجه قرار می‌گرفتند، عرصه برای دین‌داران تنگ و تنگ‌تر می‌گردید. و به‌این دلیل که صلاحیت هر فرد در خوب جنگیدن و کشتن بود؛ افرادی بی‌بند و بار که هیچ هدفی جز سرگرمی ندارند خوب‌تر از دیگران دراین عرصه ظهور می‌کردند و این باعث بالا رفتن رتبه و وجهه‌ی آنان می‌شد، تا این‌که قوماندانانی از این طیف صاحب نفوذ در حزب وحدت گردیدند. به‌اثر بی‌بند و باری‌ها و غارت‌گری‌های این‌ها امنیت سلب می‌گردید. و چون طیف وسیعی را دربر داشتند، توان پالایش آنان هم موجود نبود. و اراده برپالایش این افراد وجود نداشت.[۱]»

سند شماره ۵۰ : «این نیروها به‌جنگ به‌عنوان یک منبع درآمد و زمینه‌ی چپاول اموال مردم و تعرض به‌نوامیس مسلمین نگاه می‌کردند. هروقت می‌خواستند، آتش جنگ را روشن می‌کردند و هروقت که جنگ را فاقد ثمرات مادی تشخیص می‌دادند، متوقف می‌کردند. سرنوشت خانه‌های کوچه‌ی «قلعه‌ی واحد» از مصادیق بارز این مطلب است. منازل کوچه‌ی «قلعه‌ی واحد» به‌گونه‌ی مورد تعرض قرار گرفت که حتی خشت و سنگ آن‌ها را نیز بردند. خانه‌های «کارته سخی» نمونه‌ی دیگری از این فاجعه بود. با این‌که خانه‌های کارته سخی اغلب به‌شیعه‌ها و هزاره‌ها تعلق داشتند.» - «قرار گرفتن ابتکار شروع و توقف جنگ در اختیار جنگ‌جویان، یکی از علل بسیار عمده و اساس ادامه‌ی جنگ در افغانستان است. چون نیروهای جنگنده از سواد، تربیت و تعهد کافی در برابر مصالح جامعه، محروم‌اند. و همه چیز را برمبنای منافع و هوس‌های آنیء خود می‌سنجند و عمل می‌کنند. این نیروها به‌دسته‌های غارتگر و دزدان گردنه‌گیر بیش‌تر شباهت دارند، تا به‌یک نیروی که جهت تحقق یک آرمان اجتماعی گردهم آمده و برای عملی نمودن آن سلاح برداشته‌اند.»

«بارها اتفاق افتاده است که نیروهای متخاصم برای بردن دروازه‌ها، کلکین‌ها،

۱ـ نشریه‌ی «بلاغ» وابسته به‌حزب وحدت اسلامی - شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم / مقاله : «شهید مزاری در آیینه‌ی واقعیت‌ها و پندارها».

الماری‌ها و چوب سقف خانه‌های که در بین خطوط جنگ قرارداشته و هیچ طرف جنگ از ترس طرف دیگر وارد آن ساحه شده نتوانسته است، باهم توافق کرده، گروپ تخریب مشترک تشکیل داده‌اند، و بعد جنگ تصنعی به‌راه انداخته‌اند تا پوششی باشد برای عملیات گروه تخریب شان.[۱]»

سند شماره ۵۱ : «وقتی یک تشکل با نام و عنوان اسلامی، در آن‌حد از درجه‌ی ارزش سقوط کند که افراد آن، خود را دیوانه لقب بدهند (و یک‌دیگر را قوماندان چرسی، قوماندان بنگی، قوماندان بدماش، قوماندان شرابی، قماری ... خطاب کنند) و به‌این عناوین مباهات کنند و حتی در نشریات، از این نوع افراد به‌عنوان قهرمان ملی یاد شوند، پیدا است که رهبری آن دارای چه خصوصیات اسلامی و انسانی است. و چه روش و منشی به‌عنوان الگو و نمونه از خود تبارزمی‌دهد؟!![۲]»

- چرا فقط می‌گویید: «علمای عناصر شیعی غیر هزارگی» با مزاری مخالف‌اند؟
= بگویید همه‌ی علمای افغانستان و مردم این کشور با ایشان مخالف‌اند .
- دیگر طشت از بام افتاده و همه متوجه صدای آن شده‌اند، شخص ایرانی گفت:

«من از یک فرد هزارگی (که اتفاقاً جانبدار مزاری بود) پرسیدم :

- چرا سادات افغانی مزاری را قبول ندارند؟

= او (فرد هزاره) پاسخ داد: چون سادات در افغانستان از نظر اقتصادی صد در صد متکی به‌هزاره‌ها بودند و زندگی بخور و بخواب داشتند و مزاری آمد، به‌این وضع پایان داد، لذا سادات از مزاری خوش شان نمی‌آید!

این حرف بی‌اساس و انحرافی است ؛ مع‌الوصف، فرض می‌کنیم همین دروغ هم راست باشد؛ باقی اقوام چرا مزاری را قبول ندارند؟ مگر خود مزاری تنها افتخار خود را این نمی‌داند که: «دشمن از بدخشان تا هرات به‌جنگ او آمدند و جنازه پس بردند»!

صادقی نیلی (که تاجیک تبار بود) اصلاً مزاری را هزاره و شیعه نمی‌دانست، او قاطعانه می‌گفت مزاری ازبک سنی است و مردم هزاره را ساده دیده است. نفس همین

۱ـ علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محروم در افغانستان» صص: ۹۳ - ۹۴. تابستان ۷۹.
۲ـ «بلاغ» شماره ششم سنبله سال ۱۳۷۸: «شهید مزاری در آیینه‌ی واقعیت‌ها و پندارها».قم

عقیده را احسانی تمرانی داشت و به‌تبع آن‌ها، مردمان نواحی نیلی، لذیر، کجران...

- آیا علیجان زاهدی هزاره نیست که اسناد مهمی از کارکرد مزاری انشاء کرد؟
- آیا (جز، اکبری) افراد پاسداران جهاد همگی قزلباش بودند؟
- آیا عبدالکریم خلیلی هزاره نیست؟ چه‌کسی از خلیلی به‌مزاری نزدیک‌تر بود؟

= نویسنده‌ی کتاب «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» تصریح می‌کند، عبدالکریم خلیلی دستیار مزاری نیز مزاری را قبول نداشته. این کتاب که توسط یکی از طرف‌داران محقق و از مواضع خونخواهی مزاری و ضدیت سرسختانه با خلیلی تحریر شده است ؛ تمام تلاش خود را روی این نکته متمرکز نموده تا ثابت نماید که خلیلی قاتل اصلی مزاری است. در صفحه‌ی ۲۰ می‌پرسد :

«آیا کریم خلیلی در شهادت رهبر شهید مزاری با طالبان هم دست بوده است؟»

به‌همین ترتیب ، در صفحات بعدی به‌طرح ده‌ها پرسش متوالی مبادرت می‌کند و تلاش دارد تا مستندات برابر با ادعای خود ارایه نماید ... در صفحه‌ی ۲۳ می‌گوید :

«چرا خلیلی که دیروز مزاری را مرتد می‌گفت ، امروز مهربان‌تر از دایه شده است؟»

نویسنده در جای جای آن کتاب با صراحت و به‌کرات خلیلی را جاسوس، معامله‌گر، عامل ایران و مرتبط با پاکستان و عربستان و جاسوس اسراییل و در نهایت کوردیناتور طالبان برای قتل مزاری معرفی کرده است. بالاخره او به‌هر سو می‌زند تا سرانجام نزد خود ثابت می‌کند که قاتل اصلی مزاری خلیلی است .

و البة، این سخنی تازه نیست؛ در فردای قتل آقای مزاری فرض گسترده شکل گرفت که به‌نقش خلیلی در ماجرا اشاره داشت. قوماندان شفیع اساس اختلافات خود با خلیلی را به‌این اتهام مدلل می‌کرد که «خلیلی در قتل آقای مزاری مدخلیت داشته است.» شفیع روی این نکته آن‌قدر پای فشرد که حتی جانش را نیز روی آن گذاشت .

برای ثبت در تاریخ می‌گویم که مناسبات میان مزاری و سادات اصلاً دارای خصلت قومی و خونی نبود، مزاری یک فرد سنتی با خصوصیات موج اولی و دگماتیک و لومپنی بود. او در سراسر دهه‌ی ۱۳۶۰ خود را در راه ولایت فقیه خسته کرد. چون از خود فکر مستقلی نداشت وقتی در غرب کابل مستقر شد، جبراً میان او و حوزه‌ی میغناطیسی ولایت فقیه مسافتی فاصله افتاد. این‌جا بود که مجموعه‌ی از علل و عوامل درونی و بیرونی چون ضعف دانش، فقدان مطالعه، فقدان تفکر خلاق و

ضعف تحلیل به‌اضافه‌ی شرایط جنگی و محیط پیچیده‌ی کابل، مزاری را به‌دام آن بدکیشان شیطان‌پرست سقوط داد که از پاکستان آمده بودند و در جامعه‌ی مذهبی هزاره دنبال سرپناه و محمل مناسب می‌گشتند. از این پس مزاری بهترین محلل و پوشش برای ایشان شد و همان‌ها موجبات شکست و افتضاح و مرگ مزاری را فراهم کردند. ما حوادث غرب کابل را از ناحیه‌ی شیطان‌پرستان می‌دانیم که به‌نام مزاری مهندسی و اجرا شد، گناه مزاری در این‌جا این است که از شیطان‌پرستان حذر نکرد. آن‌ها را در آستین خود جا داد و به‌لطف و کرم ایشان امید بست. وقتی از زبان مزاری جاری می‌شود که «**در افغانستان شعار مذهبی و عمل نژادی است**» کسانی که مزاری را می‌شناختند می‌دانند که مزاری تا صد سال قادر نبود یک چنین جمله‌ی استراتژیک انشاد کند. معلوم است که این جمله ساخته و پرداخته‌ی کارخانه‌های مستقر در «تنگی آجَی» است. و مزاری که قبل از آن ولایت فقیه می‌گفت و هم نمی‌دانست که ولایت فقیه چه است؛ دراین مرحله با نشخوار این جمله‌ی شیطان پرستان هم اعتبار خود را برباد داد و هم سرنوشت هزاره را با مسیر قربانگاه پیوند زد.

بدین‌ترتیب مزاری مزد خود را نیز از دست شیطان پرستان گرفت و تا هنوز نام مزاری چماقی در دست ایشان است. و باز همین شیطان پرستان هستند که پس از قتل مزاری از او یک چهره‌ی ساخته‌اند ضد دین، ضد مذهب، ضد سادات و ضد اخلاق .

وگرنه؛ تازمانی که مزاری اختیار خود را به‌دست شیطان‌پرستان نسپرده بود، جنون او هم به‌اوج نرسیده بود، تا آن موقع بیش از هرقوم دیگر، این سادات بودند که با او همکاری کردند و ما باید این را از خطاهای تاریخی سادات بشماریم: سید علی بهشتی رییس شورای عالی حزب وحدت بود و پس از مرگ او، سید ابوالحسن فاضل به‌این سمت نشست، سید عسکر موسوی نماینده‌ی حزب وحدت در لندن بود و از بس خود را به‌مزاری مالید، کور و کر و کچل شد.[1] مجاهدین مستضعفین با مزاری وحدت کرد

۱ـ سید عسکر در لندن کتابی نوشت که قسمت قابل توجه آن توصیفات عامیانه از مزاری است. به‌قرار اطلاع، چندی قبل در آلمان، جلسه‌ی متشکل از هزارگان مقیم آن کشور برگزار بوده که سید عسکر موسوی نیز در آن‌جا حضور داشته؛ در خلال جلسه، یک جوان هزارگی که شاید به‌زعم خود حساب کرده بوده که در جای آدولف هیتلر ایستاده است، از پشت تریبیون ←

و نیروهای زرمی خود را به‌استخدام مزاری در آورد. سید یزدان هاشمی رییس ارکان حرب مزاری شد ... مزاری در آخرین روزهای زندگی خود در زمینه چنین می‌گوید:

سند شماره ۵۲ : «آقای محسنی در صحبت اخیری که کرده است ... ما را لقب محارب و متجاوز داده و در بیانیه‌ی خود گفته که این‌ها مخالف سیّدها هستند! شما این حرف‌های او را شنیدید و خوب گوش دادید؛ ما این‌حرف و این قبیل تبلیغات را به‌نفع جامعه‌ی افغانستان، به‌نفع جامعه‌ی تشیع نمی‌دانیم که کسی به‌نام هزاره، سیّد، قزلباش، بلوچ و تاجیک، چیزی را مطرح کند و نفاق‌اندازی نماید و هرکس هم که این مسأله را دامن بزند من یقین دارم و اعلان می‌کنم که مزدور بیگانه است. این موضع ما است.»

– «از نگاه تشکیلاتی هم شما می‌دانید که این حرف آقای محسنی – که گویا من مخالف سیّدها هستم – تا چه حد راست است. فعلاً مسئول عمومی نظامی من سیّد است، رییس ارکانش هم سیّد است، در دفتر، سکرترم نیز سیّد است.[۱]»

سند شماره ۵۳ : «من در اول خدمت شما عرض کردم که مخالف این نوع تبلیغات هستم، این تبلیغات، زهرآگین است که مسأله‌ی هزاره و سیّد و قزلباش مطرح شود ... اگر روی مسأله‌ی تبعیض بحث شود، از جمله ۱۶۰ نفر اعضای شورای مرکزی حزب وحدت، چهل و چند نفر آن از برادران محترم «سادات»اند، اگر مسأله‌ی لیاقت نباشد، اگر مسأله‌ی عملکرد نباشد، با مقیاس نفوس، این معیار جور نمی‌آید. ما دراین مورد هیچ بحثی نداریم.»

«حالاً این‌قدر می‌گویم که آقای محسنی در داخل حرکت آن‌کار را می‌کند، آقای فاضل هم به‌عنوان رییس شورای عالی نظارت حزب وحدت با آقای مسعود توافق‌نامه امضاء می‌کند و می‌گوید که من فلانی را تشکیلاتش را و نظامی‌هایش را از بین می‌برم ولی در مقابل این کار شما حقوق «سادات» و قزلباش‌ها را در نظر بگیرید.»[۲]

← خطاب به سید عسکر می‌گوید: «آقای سید عسکر موسوی تو به‌چه حقی تاریخ هزاره‌ها را نوشته‌ای؟ تو سید هستی و تاریخ هزاره چه ربطی به‌تو دارد...؟»
سید عسکر در فرصتی که به‌دست می‌آورد، در همان جمع می‌گوید: من (...) خوردم.

۱ـ احیای هویت، ص: ۱۸۲.

۲ـ همان، صص: ۱۹۴ – ۱۹۵.

ارزش گفتن دارد که سید یزدان شناس هاشمی تنها کسی است که از دست مزاری، رتبه‌ی ستر جنرالی دریافت کرده است، جز هاشمی، دیگر هیچ‌کس در اردوی مزاری به‌این درجه نرسید ؛ در صفحه‌ی ۸۰ از کتاب «زیر آسمان کابل» بقلم محمد حسین فیاض (چاپ ۱۳۷۵ / تهران / حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی) می‌خوانیم:

سند شماره ۵۴ : «**یکشنبه ۱۸/ ۲ / ۷۳ – تعیین جنرالان حزب وحدت**

در جلسه‌ی دیروز شورای مرکزی تصویب شده بود که امروز به‌افسران و صاحب منصبان حزب وحدت کارت ترفیع داده شود. گفته می‌شد این قضیه در شورای مرکزی چند و چونی هم داشته، چون در کارت‌ها عبارتی شبیه این نوشته شده بوده که: «**به‌پاس چهارده سال مجاهدت و رشادت شما در مقابل دشمن کمونیستی ... این ترفیع به‌شما داده می‌شود**» در حالی که عده‌ی از آن افسران سال‌ها برای رژیم خدمت کرده و بعد از پیروزی مطیع مجاهدین شده بودند. البة گویا در پاسخ گفته شده بود که ترفیع ندادن به‌این افراد، به‌منزله‌ی انتحار سیاسی برای حزب است. به‌خاطر مصالح چه کارهای که باید کرد!»

«به‌هرحال، مراسم برگزار شد و استاد مزاری کارت‌ها را با دسته گلی، به‌اشخاص معینه داد. در میان رتبه‌های اعطا شده، رتبه‌ی ستر جنرالی بود که به‌آقای هاشمی سرپرست گروپ اپراتیفی داده شد. گفتم: «حالاً می‌توان گفت یک حکومت دموکراسی فدرالی داریم، چون در سابق، افغانستان فقط یک ستر جنرال بیش‌تر نداشت. و حالاً هر حزب و گروهی برای خود یکی دو تا یا بیش‌تر دارد.»

در عرصه‌های فرهنگی و دفتری نیز تمام مکاتبات و پیام‌های آقای مزاری را (بلا استثناء) ابتدا آقایان سیّد عباس لشکری و سیّد محمد امین سجادی (مشترکاً) تقریر می‌کردند، پس از مهاجرت لشکری به‌آلمان (اکنون در آن‌جا استاد فلسفه است) این عمل منحصراً و تا آخر به‌عهده‌ی سجادی بود. در مواردی هم، نامه‌های کوتاه و عادی مزاری را سید علی علوی تحریر می‌نمود و آقای مزاری فقط پای نامه را مهر می‌کرد. از آن‌جا که آقای مزاری در سن بزرگسالی (پس از دوران سربازی) راه مدرسه را پیش گرفته بود، متون فارسی را می‌توانست با زحمت و تکلّف و غلط بخواند ؛ ولی اهل قلم و تحریرات نبود. امروزه اگر کسی فقط یک جمله‌ی کوتاه، در حد «بابا آب داد» بقلم

آقای مزاری پیدا کرد، بزرگ‌ترین جایزه را از ما بگیرد. «**این یک فراخوان است.**»

نگارنده با هر دو سیّد نامبرده مناسبات گرم داشتم، در سال ۱۳۶۸ به‌مناسبتی به سجادی گفتم: از مرکزیت شما نجواها و نغمه‌های ناموزون و بدآهنگ می‌شنوم، جریان چیست؟ (توضیحاتی دادم) او فقط یک جمله گفت: «**تو دیگه سیّد مشو!**»

سجادی فارغ التحصیل رشته‌ی حقوق از دانشگاه تهران بود و در سانحه‌ی هوایی شامگاه ۳۰ اسد سال ۱۳۷۶ در میدان هوایی بامیان جان باخت. در این حادثه عبدالرحیم غفور زی (صدر اعظم دولت ربانی) و سید یزدان شناس هاشمی (آمر نظامی حزب وحدت و تعدادی از وزراء و عبدالحسین مقصودی ... نیز هلاک شدند .

خطاهای استراتژیک مزاری

مزاری و سرسپردگی به‌حکمتیار گلب‌الدین حکمتیار با طرح

دوستی فریبکارانه، مزاری را فریب داد و او را من‌حیث سرباز، در جهت اجرای منویات خویش استخدام کرد. و علیه مسعود به‌کار برد. خصومت‌های شخصی میان حکمتیار و مسعود برای همگان معلوم است. سازمان نصر که پس از سال ۱۳۶۱ به‌سرعت به‌یک سازمان تروریستی تبدیل شد، در میدان عمل، دستی در دست سید مهدی هاشمی (دهشت افگن معروف ایرانی) و دستی به‌دست حکمتیار (متحد امروز گروه طالبان) به‌جنگ‌های داخلی و آدم کشی پرداخت. محمد حلیم تنویر (آمر فرهنگی حکمتیار) در تحلیل نهایی، به‌سازمان نصر این‌گونه پاداش می‌دهد:

سند شماره ۵۵ : «سازمان نصر بیش‌تر خود را به‌سوی حزب اسلامی افغانستان و روش‌های حکمتیار نزدیک می‌دید، درحالیکه حرکت اسلامی با ربانی تشابهاتی داشت.[۱]»

سند شماره ۵۶ : «سازمان نصر در هرات، مزار شریف و هزاره‌جات نفوذ داشته و در جنگ‌های چریکی کابل با حوزه‌ی مرکزی حزب اسلامی افغانستان نیز فعالیت می‌نمود.[۲]»

۱ـ دکتر محمد حلیم تنویر: «تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان» ؛ ص: ۴۵۶.
۲ـ همان / ص: ۴۴۶

در جنگ معروف به «جنگ دیوانگی» و اجرای «طرح تعفن» و سپس واقعه‌ی ۲۳ سنبله جناح سازمان نصر به‌رهبری مزاری از جانب حکمتیار حمایت و تمویل می‌شد؛ و جناح پاسداران به‌رهبری اکبری هوادار دولت ربانی و مسعود بود. بیایید دغلکاری حکمتیار و ساده‌لوحی مزاری را از دهن خود مزاری بشنویم :

سند شماره ۵۷ : «آقای حکمتیار خودش پیش بی‌سیم آمده بامن صحبت کرد که تکلیف ما چیست ؟ اجازه می‌دهید که ما به‌حمایت از شما دراین جنگ وارد شویم ؟ من گفتم: نه. ما نمی‌خواهیم جنگ گسترده شود، ما هیأت‌های صلح فرستادیم و آتش‌بس اعلان شد، شما وارد نشوید.[۱]»

سند شماره ۵۸ : «با رخداد فاجعه‌ی نفرت‌آور افشار توسط نیروهای سیاف و جمعیت، آقای مزاری صد درصد بسوی حکمتیار تمایل پیدا کرد که ظاهراً برگشت ناپذیر بود. این موضع‌گیری جدید آقای مزاری سئوال‌انگیز و شگفت‌آور است ؛ زیرا او با ربانی، روی وزارت مالیه و تجارت به‌توافق رسیده بود و آقایان خلیلی و بلاغی را به‌این دو سمت معرفی کرده بود. دیگر دلیلی برای جهت‌گیری‌های جدید وجود نداشت. حدس آگاهان این است که عده‌ی از افراد چپی اعم از عمال خلق و پرچم و چپی‌های به‌ظاهر روشن‌فکر براثر نقشی که در جنگ‌ها ایفاء کرده بودند، مورد توجه آقای مزاری قرار گرفته بودند. این افراد با رأی‌زنی‌های خود آقای مزاری را متقاعد کرده بودند که صاحب اصلی قدرت و حکومت پشتون است. توافق با آن‌ها توفیق شرکت در حکومت و حاکمیت است. که در سابق به‌عکس آن عمل می‌کرد و گزینش طالبان از سوی ایشان، از میان ربانی و طالبان نیز براساس همین تفکر بود.[۲]»

یک منبع جانبدار اکبری در ارتباط با موضوع چنین می‌نویسد :

سند شماره ۵۹ : «کاخ دارالامان که محل موزیم کابل بود بعد از یک جنگ موفقیت‌آمیز به‌دست نیروهای حزب وحدت افتاد و از نیروهای دولت ربانی تخلیه گردید. از این‌که بر سر موزیم کابل چه آمد، بگذریم که قصه‌ی شگفت‌انگیز و

۱ـ احیای هویت – ص: ۶۵.
۲ـ «بلاغ» حزب وحدت اسلامی – شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ – چاپ قم.

غمناک دارد؛ امّا، آقای مزاری به‌دستور حکمتیار این کاخ را «مقر صدارت عظمی» عنوان داد. آقای حکمتیار هم صدراعظم دولت اسلامی بود! این اقدامات آقای مزاری که به‌نفع یکی از جناح‌های متخاصم همت گماشته بود، باعث بحران دیگری شد که نقش بی‌طرفی حزب را کاملاً از بین می‌برد. آقای حکمتیار که طرفی از صدراعظمی خود نبست، کاخ دارالامان را به‌پایگاه مستحکم نظامی خود تبدیل کرد و از آن‌جا به‌درگیری‌های پراکنده با دولت ربانی و حزب حرکت اسلامی می‌پرداخت که عاقبت منجر به‌جنگ شدید شد و آقای حکمتیار این مقر را نیز از دست داد.[۱]»

متعاقب پیش‌روی طالبان به‌سوی کابل، در روز ۲۴ دلو ۱۳۷۳ حکمتیار نیروهای خود را از چهار آسیاب عقب کشید و گروه طالبان جای آن‌ها را گرفت. این خبر در دنیا مثل بمب صدا کرد و بی‌وفایی حکمتیار در مطبوعات منطقه چنین تحلیل شد:

سند شماره ۶۰ : «آقای مزاری که با سیاست‌های ماجراجویانه‌اش از اعتبار این حزب کاست، امروز عملاً در محاصره است. او خواست هم نمایندگی اهل تشیع افغانستان را به‌دست بگیرد، و هم نمایندگی هزاره را در وجود خود خلاصه کند، حال روشن است که او دیگر در بین مردم شیعه‌ی افغانستان پایگاهی جدّی ندارد. مردم هزاره که به‌طور سنتی از پشتونیزم رنجیده خاطر بودند، بی‌دلیل به‌مخالفت با دولت ملی افغانستان کشانده شدند و در مسیر پشتیبانی از سیاست‌های حکمتیار قرار گرفتند. حکمتیار تا حالا هیچ‌گونه دلسوزی عملی نسبت به‌مردم ستمدیده‌ی هزاره نشان نداده است که هیچ ؛ حتی به‌آقای مزاری هم توجهی نکرده است. با این حال پس از پیروزی جهادگران، برخی از فعالان خواستند ورود افغانستان به‌مرحله‌ی ملی را نادیده بگیرند و بر خصلت‌های قومی خود تکیه بزنند، همین امر به‌خصومت‌های تازه میدان داد که به‌زیان حیثیت و اعتبار جنبش مردم افغانستان انجامید.»

«مزاری در گیرودار خصومت‌های تازه، به‌کسانی تمایل نشان داد که می‌کوشیدند خصلت‌های قومی هزاره را در میان شیعیان نیرومند بسازند و مرحله‌ی ملی افغانستان را نادیده بگیرند. شماری از مردم هزاره به‌این‌گونه گرایش‌های قومی دل

۱ـ«بلاغ» حزب وحدت اسلامی – شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ – چاپ قم.

بستند، به‌امید آن‌که سهم بیش‌تری در ساختار قدرت به‌دست آورند، این‌کسان از ستم‌های که در طول تاریخ افغانستان برمردم هزاره رفته بود، بهره جستند. بهرحال زیاده‌طلبی‌های از این دست، همراه با سرسختی‌های غیر ضروری از سوی مزاری نسبت به‌متحدان تاریخی و مردم هزاره، و دیگر شیعیان این کشور، سرانجام، بخشی از جنبش شیعی هزاره را که زیر رهبری او بود به‌بن‌بست کشاند، در بحران‌های اخیر در افغانستان، مزاری به‌سبب خوی خاص خود و براثر تشویق کسانی که به‌سرنوشت مردم هزاره با دلسوزی نمی‌نگریستند، گرفتار دام بداندیشان شد.[۱]»

سند شماره ۶۱ : «حکمتیار تا حالا هیچ‌گونه دلسوزی عملی نسبت به‌مردم ستمدیده‌ی هزاره نشان نداده است که هیچ، حتی به‌آقای مزاری هم توجهی نکرده است. او به‌هنگام عقب‌نشینی از چهارآسیاب، بیش از همه، متحدانش را در شورای هماهنگی – حزب وحدت و جنبش شمال – دچار حیرت کرد. حکمتیار عملاً ناهماهنگ با شورای هماهنگی دست به‌تصمیم‌گیری زد و نامتحد با متحدانش عمل کرد.[۲]»

مزاری در آخرین سخنرانی خود و در این لحظه‌ی مرگ هم با مردم راست نگفت؛ ببینید در یک سخنرانی راجع به‌یک موضوع، این‌گونه دو رو و دروغ سخن زد:

سند شماره ۶۲ : «چون آقای حکمتیار خبردادند که ما نیروهای خود را می‌کشیم.[۳]»

سند شماره ۶۳ : «برای این‌که شایعه پخش شده بود که آقای حکمتیار نیروهای خود را کشیده.[۴]»

سند شماره ۶۴ : «مزاری برای تهیه‌ی مهمات سخت در مضیقه بود و مجبور بود به‌جیره‌بندی حکمتیار در تهیه‌ی مهمات قناعت کند. اگر طالبان هم سراغ مزاری نمی‌آمد، او قادر نبود بدون حزب اسلامی به‌یک جنگ تمام عیار دست بزند.[۵]»

۱ـدکتر چنگیز پهلوان: مجله‌ی کلک/ ۵۵/ تهران/ ۱۳۷۴»
۲ـ چنگیز پهلوان: «کلک» شماره ۶۰، اطلاعات سیاسی –اقتصادی، ۱۲۳. و کتاب افغانستان.
۳ـاحیای هویت – ۲۲۰.
۴ـ همان – ص: ۲۲۲.
۵ـ«بلاغ» حزب وحدت اسلامی – شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ – چاپ قم.

جنون، خودخواهی و جنگ‌های داخلی کتاب «اسطورهٔ شکسته» که در فضای سایبری در دسترس همگان است، با مستندات قوی و دقیق، ابعاد شخصیتی مزاری و خصوصیات لومپنی او را تا آن حد کالبد شکافی نموده که گمان می‌رود شمار نفس‌ها و اعداد موهای سر و صورت نامبرده را نیز ثبت کرده باشد. از جمله، جنون مزاری را بطور علمی ثابت نموده است. در بخش اول آن، تحت عنوان «**جنگ و جنون، بررسی استراتژی و تاکتیک حزب وحدت**» چنین می‌خوانیم: (صاحب قلم، به‌ترتیب ذیل، ابتدا مطلبی را از قول علیجان زاهدی نقل می‌کند؛ سپس به‌روشنگری می‌پردازد و قضاوت می‌نماید) فقط دو سند در این‌جا می‌آوریم:

سند شماره ۶۵ : «ما با دولت آقای مجددی برای گرفتن وزارت به‌توافق رسیده بودیم که آقای مزاری وارد کابل شد و به‌مجرد این‌که این‌توافق را با ایشان مطرح کردیم، با تکبر و تمسخر گفت: «برو آتمه» (بابای من) حق که با زور و جنگ و لوله‌ی تفنگ گرفته نشود، مزه ندارد. و او فقط می‌گفت ما می‌زنیم و اما بعد از زدن، هیچ طرحی موجود نبود.»

– «کلامی را که آقای زاهدی دراین‌جا از زبان مزاری نقل می‌کند، صادقانه‌ترین سخنی است که او بر زبان رانده است و نیت واقعی و باطنی خود را بی‌پرده بیان کرده است. باید این تکه را فصل‌الخطاب سخنان و شاه‌بیت غزل و ترجمان دل استاد مزاری نامید. ایشان گرچه پیوسته شعار حق و حقوق هزاره‌ها را نشخوار می‌کرد، اما بیش از آن‌که طالب حق باشد، عاشق جنگ بود. اگر بدون بلوا و خونریزی تمام مناصب حکومتی هم را به‌او می‌دادند هرگز قانع نمی‌شد. او بر این پندار بود که با خلق حماسه‌ها و به‌پا کردن هنگامه‌ها، خود را به‌حیث قهرمان ملی، اسطوره‌ی تاریخی و پدر هزاره ثبت نماید و به‌عنوان یک چهره‌ی حق‌خواه و سازش‌ناپذیر به‌ستاره‌ی تاریخ این قوم تبدیل گردد.»

سند شماره ۶۶ : «... بر اساس چنین تاکتیک جنگ طلبانه و ستیزه جویانه بود که استاد مزاری بعد از آن دوران اقامت کوتاه خود در کابل (دو سال و هشت ماه) ۲۲ بار وارد جنگ خونین با طرف‌های مختلف شد و رکوردار بی‌رقیب جنگ داخلی گردید. این مطلب با صراحت تمام و به‌عنوان یک سند افتخار و شاهکاری بزرگ در نوشته‌ها و سخنرانی‌ها و پیام‌های رهروان او مانند استاد خلیلی

و استاد محقق منعکس است. خود استاد مزاری نیز مباهات می‌کرد که با همه‌ی جریان‌ها و قوت‌ها جنگیده است و از قندهار و از هرات تا بدخشان علیه او بسیج شده‌اند، ولی مرده پس بردند.»

– یعنی مزاری آن‌قدر نادان بود که نمی‌دانست هیجان‌طلبی کاذب، تفنگ گشیدن علیه هموطن و قتل و کشتار مردم با اصول قهرمانی منافات دارد؟

– یعنی او نمی‌دانست که در تاریخ ملت‌ها هیچ قهرمانی علیه مردم خویش اسلحه نکشیده است؟ شاید هم شما درست بگویید؛ احتمالاً او نمی‌دانست که قهرمان ملی کسی است که لوله‌ی تفنگش مدام و بلاانقطاع به‌سمت دشمنان میهن و مردم نشانه رود. و در همان حال در برابر هموطن خود، خاضع‌ترین باشد. زندگی ثابت کرد که هرگروهی لوله‌ی تفنگش به‌سوی مردم نشانه رفت، ناگزیر راه‌گورستان در پیش گرفت. و مزاری نمونه‌ی روشن این گفته است. او در اثر ضعف‌های شخصیتی و شکست‌های اخلاقی دچار جنون قدرت‌طلبی شد، از او نقل است که گفته : «**آن قدر باید جنگید تا مشهور شد.**[1]» بدین قرار سیر قهقرایی به‌سمت «ناکجاآباد» پیشه کرد، در این راه خبط‌آمیز، هم از اعتقادات سنتی و اخلاق فاصله گرفت، هم از درک مدرنیسم و آزاداندیشی عاجز آمد، هم متحدین طبیعی و سیاسی خود را از دست داد، هم به‌چوکی دست نیافت ؛ در آخر از روی خشم و عصبانیت کمر به‌کشتار مردم خود بست ... و بدین‌ترتیب، تجرید و پاکباخته شد. این شد عاقبت بی‌سوادی و ندانستن فرمول دموکراسی و قواعد تعامل در جامعه‌ی متکثر .

مزاری و قتل رقیبان مزاری شمار زیادی رقبای سیاسی، سازمانی و محلی خود را بیرحمانه کشت. از جمله، روشنفکران جنبش چپ ملی مانند عبدالحسین اخلاقی، افتخاری سرخ، موسوی سفید، و نیز رهبران محلی مانند صادقی نیلی، احسانی تمرانی سید شهاب الدین حسینی است. سید مهدی هاشمی می‌گوید :

سند شماره ۶۷ : «۴ – «در رابطه با قتل‌ها: یکی مسأله‌ی یک نفر افغانی است به‌نام عاقلی که در مشهد به‌قتل رسید، این را بعداً تحلیل و فلسفه‌اش

۱ـ جوادی غزنوی: «روشنفکر امروز ما» ص: ۲۲.

را بعداً می‌گویم. ولی آقای جعفرزاده که در رابطه با ما بود، به‌دلایلی که بعداً می‌گویم، ایشان به‌یک طلبه‌ی در مشهد به‌نام نوری، که این نوری هم سابقاً عضو سازمان نصر بوده و با آقای مزاری همکاری می‌کرده، ایشان مدخلیت داشت در این‌که چندتا از بچه‌های سازمان نصر را تحریک بکند برای این‌که این کار را انجام بدهند، که البته با توصیه‌ی من بود، به‌دستور من بود.[۱]»

آمار و ارقام ترورها، آدم‌ربایی و گروگانگیری که قوماندان‌های سازمان نصر در حوالی هزاره‌جات و نواحی شمال کشور انجام داده‌اند، سرسام‌آور است : «خلیفه یاسین» (از شولگر) یک تن از قوماندان‌های سازمان نصر در سمت شمال کشور بود. او که بعداً اختلال حواس برداشت، در زمان سلامت در سال ۱۳۷۰ اظهار داشت : «تنها در یک مأموریت ، از لیست ۲۵ نفری که به‌ما داده شده بود ، فقط ۳ نفر زنده در رفتند.»!

مزاری و خشونت دقیقاً به‌همین سیاق، مردم زحمت‌کش و شرافتمند هزاره به‌یاد دارند که آقای مزاری در همدستی با گروهای شیطان‌پرست و فاشیست، به‌مدت ۲۸ ماه در غرب کابل حکومت کردند؛ همه به‌یاد دارند که در آن مدت برایشان چه‌گذشته است: از آسمان، راکت‌های مسعود و سیاف و از زمین، گروهای تبهکار در قالب نظامیان حزب وحدت ... چندان امان از مردم گرفتند که هرگاه از یاد مردم برود، خطر آن است که مجدداً تکرار شود. در مجموع، اوضاع بر هزاره‌های کابل چنان تنگ آمد که فوج فوج از روی حصارها و پسته‌های امنیتی حزب وحدت گذشته و به‌دولت ربانی و مسعود پیوستند. گروه‌های زیادی از مردم راه خروج ازکابل را پیش گرفته و به‌سوی ناکجاآباد روانه شدند. آقای مزاری اجازه‌ی خروج از کابل را از مردم سلب کرد. خروج قاچاق رونق گرفت، مردم با صرف مبالغ کلان از غرب کابل تا میدان شهر قاچاق می‌آمدند! و خود را از چنگ نظامیان آقای مزاری نجات می‌دادند. جریان چنان شدت گرفت که آقای مزاری برای مردم سخنرانی نمود و از آن‌ها خواست که کابل را ترک نکنند و تلاش برای گریختن ازکابل را جرم دانست .

مردم به‌یاد دارند که تحریکات نیونازیسم، ندانم‌کاری‌ها و موضع‌گیری‌های غلط و

۱ـ خاطرات سیاسی آیةاللّه محمد محمدی ری‌شهری ، چاپ دوم ، تیرماه ۱۳۶۹ ص:۲۴۲.

سیاست‌های اشتباه آقای مزاری موجبات بروز مفاسد و وقوع جنگ‌ها در غرب کابل شد، ورنه؛ مردم هزاره از قبل در آن‌جا زندگی می‌کردند، بچه بزرگ می‌کردند، بچه‌ها شان به‌مدرسه می‌رفتند و آواز می‌خواندند ... چه کسی به‌آن‌ها کار داشت؟

قابل توجه این‌که: در هیچ سخنرانی نبود که آقای مزاری مردم را به‌خبر چینی علیه یک دیگر دعوت نکند! این کار یک رهبر نیست. او باید منادی همبستگی، اعتماد متقابل، و مایه‌ی آرامش خاطر پیروان باشد. نه اعضای یک خانواده را به‌خبرچینی از یک دیگر فراخواند، در بین آن‌ها بذر نفاق بپاشد و حس بدبینی و بی‌اعتمادی ایجاد نماید. ولی مزاری کارش همین بود! وقتی رهبری چنان کند، دیگر کار پیروان و کمیته‌های امنیتی، آن هم در فضای جنگی و شرایط پر از مخاصمه، معلوم است :

سعدی علیه الرحمة چیزی می‌گوید که دقیقاً برگردانی ازکارهای مزاری است :

اگر ز باغ رعیت، ملک خورَد سیبی ملازمان او درخت کَنَند از بیخ

سند شماره ۶۸ : «فقط یک چیز را توجه بکنید، آن کسانی که از شما خدای ناخواسته حاضر می‌شوند که به شما ملت خیانت کند این‌ها را شناسایی کنید. دیگر این‌ها توانی غیر از خرید و خیانت، توان ندارد که بیاید جنگ سرنوشت تعیین کن را، جنگ کند.[۱]»

سند شماره ۶۹ : «یک مسأله هم دراین است که پیر، جوان، مرد، زن، کوچک، بزرگ متوجه باشید که در بین شما کس خیانت نکند، اگر خایینی می‌آید تبلیغ می‌کند خلاف منافع شما ایجاد وحشت می‌کند، ایجاد تشویش می‌کند. باید دست‌گیر بکنید و بیاورید که جزا بدهیم.[۲]»

سند شماره ۹۳ : «آقای مزاری با اتخاذ روش‌های بحران‌ساز و التهاب‌آفرین، برای دفاع از مردم، جز سلاح به‌چیزی دیگر نیاندیشید. آن را هم با تدبیر عالی خود از مردم دریغ کرد و به‌گروه طالبان بذل و بخشش نمود!! عاقبت همین مردم را با دست خالی در میان امواج خصومت و انتقام رها کرد.[۳]»

۱ـ سخنرانی‌های مزاری (احیای هویت) ص: ۱۲۰.
۲ـ احیای هویت – ص: ۲۲۰.
۳ـ همان .

استبداد و اختناقی که آقای مزاری در طول مدت دو سال و هشت ماه حکومت خود در غرب کابل برقرار کرد شاید در تاریخ این شهر، بی‌سابقه باشد؛ گفتیم از هوا بمب و راکت مسعود و سیاف ؛ از زمین کمیته‌های امنیتی آقای مزاری آب را به‌گلوی مردم غرب کابل خشک کرده بود. افتضاحات دیگر بماند به‌جای خود ؛

بگذار آفتاب بتابد تا زمین را تطهیر نماید ؛

در حوزه‌ی استبداد، مزاری اولین و آخرین نمونه نبوده و نخواهد بود. تاریخ نشان داده سرکرده‌گانی که برای مردم دشمن می‌تراشند، جنگ و خونریزی می‌آورند، زحمت می‌آفرینند، خصومت و نفاق می‌آورند و زندگی را به‌کام مردم تلخ می‌سازند؛ دوام نمی‌آورند. یکی از سنت‌های تاریخ این است که خشونت و استبداد، با هیاهو و غوغاگری می‌آید، قربانیان خود را می‌گیرد؛ اما ناگهان سقوط می‌کند؛ سقوط استبداد، ناگهانی است. با تغییر قیافه و بالباس مبدل می‌رود؛ مزاری یک نمونه بود:

سند شماره ۷۰ : «... افرادی بدنام، بدسابقه، فاسد و معلوم‌الحال؛ گروه‌های فشار را سازمان‌دهی نموده و علیه افراد حزب وحدت که نظر مخالف با مزاری داشت، رهبری می‌کردند. وجود «کوته‌گانی» تحت مدیریت این‌گونه افراد، در همین راستا قابل تحلیل و ارزیابی است. که اعمال انواع شکنجه‌های وحشتناک جسمی و روحی، یاد جنایات کمونیسم در «خاد» را زنده می‌کرد. حتی اگر افراد در زیر شکنجه، به‌مقدسات سوکند یاد می‌کردند، با اهانت و توهین شرم آور به همان مقدسات مواجه می‌شدند.[۱]»

مزاری و عدم درک درست از اوضاع

«افلاطون» در «دیالگ» خود، دلاییل پیروزی «اسپارت» را از زبان یک شخصیت آتنی چنین بیان کرده است : «اگر شما قاعده‌ی تناسب را نادیده بگیرید و بادبان‌های بزرگ را بر کشتی‌های بسیار کوچک سوار کنید، یا اقتدار بسیار به‌کسی واگذار کنید که شایسته‌ی آن نیست، همواره مصیبت به‌بار خواهد آمد.»[۲] این مثال مزاری بود:

۱ـ «بلاغ» حزب وحدت اسلامی – شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ – چاپ قم.
۲ـ «سموئیل هانتینگتون» : محسن ثلاثی – سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ← تهران / نشر علم / ۱۳۷۰ / ص: ۳۵.

سند شماره ۷۱ : «گروه طالبان در ابتدا بیش‌ترین درگیری‌های نظامی را با حزب اسلامی داشت و در نتیجه مواضع حزب اسلامی در مناطق وسیعی از قندهار، هلمند و زابل به‌دست این گروه افتاد. حزب اسلامی عزم داشت تا این گروه نوظهور را از پیش‌رفت باز دارد. به‌تبع حزب اسلامی، آقای مزاری نیز علیه این گروه شدیداً اعلام موضع نمود و متعاقباً نیروهای قابل توجه را به‌کمک حزب اسلامی به‌سوی غزنی گسیل داشت ؛ امّا، نا هماهنگی و یا بی‌وفایی حزب اسلامی باعث شد که نیروهای آقای مزاری با قومندانی شفیع دیوانه متحمل شکست گردد.»

«با نزدیک شدن طالبان به‌مرکز کشور آقای حکمتیار چاره‌ی جز تخلیه‌ی موضع خود نمی‌بیند، زیرا او در برابر دو جبهه‌ی قدرتمند یارای مقاومت در خود نمی‌دید ... این دشواری جدید باعث شد که آقای مزاری در برابر یکی از دو جبهه نرمش نشان بدهد. آقای مزاری می‌توانست با گزینش خود میان طالبان و ربانی سرنوشت خود و حزبش را رقم بزند آقای مزاری که از سوی طرفدارانش خردمند کم‌نظیر و رهبر رشید و مدبر شناخته شده بود در انتخاب یکی از این دو گزینه نه تنها یک خطای فاحش سیاسی و نظامی مرتکب شد، بلکه اصل تدبیر و خردمندی خود را هم زیر سئوال برد ؛ زیرا توافق با طالبان تنها یک معنی داشت: و آن تسلیم بی‌قید و شرط و بدون چون و چرا است. آقای مزاری وقتی خود را دراین بن‌بست می‌بیند خصومت جدید با طالبان را هیچ می‌انگارد و دشمنی چند ساله‌ی خود با مسعود را مهم ارزیابی می‌کند. بدین‌سان به‌خاطر نفرت از مسعود، تن به‌درخواست رنج‌آور طالبان می‌دهد.»

«با پذیرش خواسته‌های طالبان تمام توان نظامی و لوجیستکی حزب را به‌طالبان تحویل می‌دهد بازهم موفق نمی‌شود که مروت و رحم این گروه را نسبت به‌خود جلب کرده و برای خود مصونیت جانی کسب کند ...»

«شبی که آقای مزاری بالحن بسیار ضعیف و شکسته در مصاحبه با بی بی سی از توافق با طالبان حرف می‌زد، سخن‌گوی این گروه به‌شدت هرگونه توافق را تکذیب نموده و اعلام داشت: آقای مزاری تسلیم طالبان شده است. و عجیب‌تر از همه این‌که طالبان خواستار تحویل سلاح از سوی آقای مزاری می‌شود و این خواست به‌راحتی

از سوی مزاری پذیرفته می‌شود.»

«آقای مزاری در توجیه جنگ های که علیه مردم غرب کابل به‌راه می‌افتاد از عدالت اجتماعی و حقوق سیاسی سخن می‌گفت ؛ امّا ، هنگامی که با طالبان مواجه می‌شود نه از حقوق سیاسی و عدالت اجتماعی سخن به‌میان می‌آورد و نه از آن‌ها پست کلیدی می‌خواهد ... تصمیم می‌گیرد با تغییر قیافه و لباس مبدل از معرکه جان سالم به‌در ببرد، در مسیر کابل و چهار آسیاب توسط طالبان شناسایی و دستگیر شد.[۱]»

مزاری، آلت دست شیطان پرستان

گفتیم پس از آنکه مزاری در غرب کابل به‌دست شیطان پرستان افتاد و درس خود را از آنان با این یک جمله فرا گرفت که «**در افغانستان شعار مذهبی و عمل نژادی است**» دیگر مزاریء وجود نداشت. از این پس دیگر حوادث غرب کابل و سرنوشت مزاری و باقی قضایا باید با محوریت شیطان پرستان تحلیل شود، ورنه؛ اشتباه خواهد بود. تحلیل اشتباه نتیجه‌ی اشتباه می‌دهد که شخص راکور می‌کند .

کتاب «اسطورهٔ شکسته» به‌درستی گواهی می‌کند که طبق توافقات دولت ربانی با گروهای شیعی، سهم شیعه‌ها در حکومت به ۹ وزارت، یک معاونت رییس جمهور، چند معاونت وزارت، چند سفارت، ریاست دانشگاه کابل، تعدیل اداری خصوصاً در هزاره‌جات از قرار هر ۲۵۰۰۰ نفوس یک ولسوالی، به‌رسمیت شناختن مذهب شیعه در قانون اساسی آینده و غیره بوده است. که به‌باور صاحب اثر، خواسته‌های اساسی شیعیان افغانستان را همیشه همین‌ها تشکیل می‌داده و دوران ربانی بهترین فرصت برای تأمین آن بوده است ؛ ولی این شیطان پرستان بودند که بر طبل جنگ‌های عبث کوفتند و این فرصت طلایی برای اقوام محروم، به‌ویژه شیعیان را بر باد دادند.

مزاری و هزاره‌کشی آقای مزاری در طول فعالیت خود هیچ گُلی به‌سر مردم هزاره نزد، که هیچ؛ زحمات، رنج‌ها، مضرات و مشقاتی که مردم هزاره از ناحیه‌ی او و سپس همدستان نازیسم و شیطان پرست متحمل شده‌اند حد و حصری ندارد و برای هفت پشت هزاره کافی است. امروزه مردم هزاره از خود می‌پرسند که

۱ـ«بلاغ» حزب وحدت اسلامی – شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ – چاپ قم.

احمد شاه مسعود با قوم خود همان کرد که مزاری و نازی‌ها با اقوام هزاره؟

- گلب‌الدین با قوم پشتون همان کرد که مزاری و نیونازی با اقوام هزاره؟
- عبدالرشید دوستم با قوم خود همان کرد که مزاری و نیونازی با اقوام هزاره؟ ...
- مگر هریک از اقوام پشتون، تاجیک و ازبک در بین خود اختلاف نداشتند؟
- آیا هریک شان مانند مزاری به‌کشتار درون قومی پرداختند؟
- مگر رشید دوستم و ملک پهلوان باهم اختلاف نداشتند؟
- آیا به‌ازبک‌کشی پرداختند؟

ولی آقای مزاری و همدستان نیونازی او، این عقده‌مندان تاریخ و این تشنه‌گان خون و قدرت «**جنگ همه، علیه همه راه انداختند.**» هم تلاش کردند تا اقوام هزاره را به‌رویاروی خونین و عبث با دیگر اقوام باهم‌برادر افغانی بکشانند و هم خود به‌هزاره‌کشی کمر بستند و بقیةالسیف گلب الدین حکمتیار، احمد شاه مسعود و عبدالرسول سیاف را خود به‌مسلخ بردند؛ مظهر این گفته، ۲۳ سبنله است که من‌حیث کارنامه‌ی مزاری و متحدینش در تارک زمان و در تاریخ هزاره برجسته است .

به‌طور کلی، نفوذ نازیسم و فاشیزم بر ارکان حزب وحدت بزرگ‌ترین غفلت و اشتباهی بود که رهبران آن حزب مرتکب شدند و عواقب جبران‌ناپذیر داشت. طی ۲۸ ماه استقرار این حزب در غرب کابل، سه دوره جنگ خانمانسوز در قالب ۲۶ مرحله برخورد نظامی بر مردم هزاره تحمیل شد که فاجعه بارترین آن ۲۳ سنبله بود .

اسناد و مدارک موثق از منابع معتبر حاکی از آن است که در جریان جنگ موسوم به «جنگ دیوانگی» هردو سوی جنگ به‌یک منبع اتصال داشته و جنگ افروزی‌ها از ناحیه‌ی گروه مشخص طراحی می‌گردیده است، یعنی چپی‌های سابق و فاشیست‌های لاحق خواستند چنان گرد و غبار غلیظ و تعفن شدید به‌پا کنند تا ذهن‌ها را از خود انصراف دهند و در عین‌حال در وسط معرکه تصمیم‌گیرنده‌ی اصلی نیز باشند :

سند شماره ۷۲ : «[۱]مائوئیست‌ها با استفاده از خصوصیات فردی سران اقوام که غالباً زاده‌ی خودخواهی‌ها و قدرت‌طلبی است، به‌عنوان جبهات قومی برانگیخته و با عدم واکنش تنظیم‌های اسلامی مجاهدین، توانستند نفس راحتی

۱ـدکتر محمد حلیم تنویر: «تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان» ص: ۳۲۰.

بکشند و در جامعه خود را جا بزنند. سامایی‌ها با درک این نقطه ضعف مجاهدین توانستند خیلی خوب افراد نفوذی خود را در بین تنظیم‌های اسلامی نیز داخل کنند.»

سند شماره ۷۳ : «یکی از عوامل عدم ائتلاف گروه جمعیت (ربانی و شورای نظار مسعود) موجودیت افراد چپی فوق الذّکر بودند. فعالیت شعله‌ای‌ها در زمان قدرت برهان الدّین ربانی شکل گرفت. اعضای گروهای سازا، سزا، حزب کارگران و ساجا که در زمان اداره‌ی نجیب با رژیم کابل نیز ائتلاف و همکاری داشتند، با انتقال قدرت به‌مجاهدین روابط مستحکمی را با احمد شاه مسعود به‌وجود آوردند و پست‌های حساس دولتی را نیز تصاحب نمودند. به‌تأیید یکی از سیاسیون نزدیک به‌ربانی، دکتر عبدالرّحمن، دکتر عبداللّه و نجیب‌اللّه لفرایی را از جمله افراد کلیدی شعله‌ی جاوید (سامایی‌ها) و (ستم ملی) می‌نامند. که نمی‌خواستند بین گروهای مجاهدین ائتلاف به‌وجود آید تا رهبری اداره‌ی افغانستان را به‌عهده داشته باشند.» - «به‌احتمال زیاد که افراد مائوئیست از احمدشاه مسعود بهره‌برداری سیاسی زیاد نموده و حتی روش او را در برخوردهای سیاسی، گرایش نژادپرستانه دادند و سعی می‌کردند که مطالب قومی و مذهبی را در جنگ با دیگر گروها به‌کار برده، از عواطف مردم بهره‌برداری نمایند.[۱]»

فاکت‌های از ۲۳ سنبله

سیر تحول «جنگ‌های دیوانگی» که در نهایت به‌هزاره‌کشی انجامید، چنین بود:

۱ - **ابتدا جنگ میان پشتون‌ها و هزاره‌ها بود:** (سند شماره ۱)

۲ - **مرحله‌ی دوم، به‌جنگ میان تاجیک‌ها و هزاره‌ها تغییر ماهیت داد**

۳ - **سرانجام به‌جنگ هزاره با هزاره مبدل شد :** (۲۳ سنبله)

آخرین جنگ آقای مزاری با هزاره بود. این جنگ شیشه‌ی عمر نامبرده شد و او بعد از این جنگ، مدت زیادی زنده نماند. من فکر می‌کنم این از مهارت‌های گُلبُ الدّین حکمتیار بود که توانست به‌سهولت و سرعت، تضاد تاریخی هزاره و پشتون را ابتدا به‌تضاد هزاره با تاجیک و سپس به‌تضاد هزاره با هزاره مبدل سازد .

۱ـ همان - ص: ۱۴۵.

اجمال داستان از این قرار است که در فراگرد مناقشات درونی «حزب وحدت» که متعاقب نفوذ نیونازیسم و بالنتیجه شقاق سمتی، جناحی، سیاسی و حتی اعتقادی[۱] روز به‌روز در میان جناح‌ها تعمیق می‌یافت، سرانجام در ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ جنگی پرتلفات میان آقایان عبدالعلی مزاری (سابق رهبر نصر) و محمد اکبری (سابق رهبر سپاه) در غرب کابل شروع شد که مدت بیست و شش روز جریان یافت و عواقب ناگوار داشت. جزئیات ماوقع در نشریات دو طرف و نشرات بی‌طرف به‌تفصیل منعکس است. هردو طرف از ۲۳ سنبله من‌حیث یک روز تاریخی یاد می‌کنند .

اطرافیان اکبری خبر از وقوع فاجعه‌ی عظیم می‌دهند. نشریات طرف‌دار اکبری به‌تأکید می‌گویند در فاجعه‌ی ۲۳ سنبله «آن‌قدر کشته فتاده است که کفن نتوان کرد»: «**در جریان فاجعه‌ی ۲۳ سنبله بیش از ده‌هزار نفر به‌قتل رسیدند.**[۲]»

امّا آقای مزاری که شش‌ماه بعد از آن زنده بود، در این مورد می‌گوید:

سند شماره ۷۴ : «امّا ما جلو توطئه را در روز اول گرفتیم. شما دیدید که در این‌جا آن‌چنان جنگ و آدم‌کشی پیش نیامد.[۳]»

جریان ۲۳ سنبله که توسط نیونازیسم هژمونی‌طلب طراحی شده بود، دارای ابعاد پیچیده بود و تأثیرات عمیق برجای نهاد. تقریباً سرنوشت همه چیز را مشخص کرد. از جمله سرنوشت خود مزاری را. نامبرده که تمام تخم مرغ‌ها را در یک سبد جمع کرده بود، همه‌ی آن را یک‌جا و یک بار در جریان ۲۳ سنبله به‌سنگ کوبید و تمام کرد.

پاره‌ی از مندرجات مطبوعات هوادار هردو طرف را عیناً در این‌جا می‌آوریم ؛ بگذار این اسناد در صفحات تاریخ بماند تا منبع قضاوت برای آیندگان باشد :

۱ـ در مورد «شقاق عقیدتی حزب وحدت» که تا حد زیادی به‌انقلاب ایدیولوژیکی مجاهدین خلق ایران شباهت دارد، به‌موضع‌گیری‌های مطبوعات هوادار آقای مزاری مراجعه شود. که ضمن روی‌کرد به‌شعارهای نیونازی به‌چرخش‌های صریح عقیدتی و عدول از باورهای دینی و مذهبی تأکید دارند. آن را انجام‌یافته می‌دانند و موفقیت بزرگ و افتخارآمیز می‌خوانند.

۲ـ علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محروم در افغانستان» ص ۹۹.

۳ـ احیای هویت: ص ۲۰۱.

الف - نظر جانب مزاری پیرامون جنگ ۲۳ سنبله :

سند شماره ۷۵ : «رهبر شهید مزاری قیام اسارت‌شکن و تاریخی ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ را برعلیه اشراف زادگان مغرور و سر به‌هوای تشیع درباری، این جانیان و عوامل وابسته به‌بیگانه و خائنین ملی آغاز و رهبری کرد.[۱]»

«در جریان قیام ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ چهره‌های دوست و دشمن تشیع درباری ظاهراً در دو جبهه‌ی متخاصم قرار داشتند، امّا مواضع و عملکردهای آنان در جریان عملیات ۲۳ سنبله و پس از آن کاملاً به‌اثبات رسانید که بین این چهره‌ها هماهنگی دقیق وجود داشته است. لازم به‌یادآوری است که بعضی از مسئولین دارای نظریه‌ی فوق بودند. نظریه‌ی که معتقد بودند هماهنگی چهرهای دوست و دشمن تشیع درباری قبل از ۲۳ سنبله وجود نداشته و پس از این تاریخ است که چهره‌های دوست ناگزیر می‌شوند کنار مقاومت غرب کابل را ترک کنند، از اقدام رهبر شهید در ۲۳ سنبله ابراز نا رضایتی کرده، استدلال می‌نمودند که این کار برعلاوه‌ی دو پارچه ساختن حزب وحدت و جامعه‌ی تشیع، آن عده کسانی از چهره‌های دوست را که صادقانه کار و فعالیت می‌کردند، نیز از کنار حزب جدا کرده و به‌دشمن تبدیل نمود، یا حد اقل نسبت به‌این جبهه و اهداف آن بی‌اعتماد ساخت.»

«رهبر شهید با وجود این‌که طرح کلی عملیات را با فرماندهان خود در میان گذاشته بود، وقت عملیات را به‌فرصت مناسبی موکول نموده بود که خود تصمیم نهایی را اتخاذ می‌کرد ؛ بناءاً شیعیان درباری نیز با وجود آمادگی کلی خویش، از وقت دقیق عملیات چیزی نمی‌دانستند و هنگامی هم که اطلاع حاصل نمودند، صرف شخصیت‌های کلیدی آن موفق شدند که خود را از صحنه خارج سازند.»

«تصمیم رهبر شهید برای آغاز عملیات، نزدیکی‌های شام ۲۳ سنبله ابلاغ شد. پیش از پایان تاریخ، نقاط مورد حمله میان گروپ‌های مختلف تقسیم بندی و مشخص گردیده بود. طبق اظهارات آقای بهرامی آمر کشف حزب وحدت، تقسیم بندی مناطق قرار ذیل بود:»

- «سیمای شاهد در کارته چهار که قرار گاه غند سیّد هادی بود، توسط نیروهای انجنیر لطیف و پهلوان حر تصفیه می‌شد ...»
- قرارگاه عباس پایدار در نزدیکی کوته سنگی، توسط نیروهای علی جان ...»

۱ـ«کانون فرهنگی رهبر شهید» کویته/ عصری برای عدالت، شماره ۱۲. (برگردان از غزنوی)

- «قرارگاه پل سرخ و دارالتأدیب توسط نیروهای مرادی ...»
- «قرارگاه لیسه‌ی حربی و اطراف آن توسط نیروهای گل احمد ...»
- «قرارگاه‌های آخر دشت آزادگان که عمدتاً از نیروهای وابسته به‌سیّد انوری بودند، به توسط نیروهای انجنیر شیر حسین ...»
- «قرارگاه و پوسته‌های شیخ ناظر به جنرال قاسمی ...»
- «خطوط دارالامان، قصر و تپه‌ی اسکاد، مربوط به‌نیروهای مزار ...»
- «اقامتگاه‌اکبری، شورای سازمان‌دهی حرکت‌اسلامی وقرارگاه احمدی به‌گروه کشف»
- «شورای میدان حرکت اسلامی به‌نیروهای سیّد علاء، و محاصره‌ی اقامتگاه داکتر صادق مدبر به‌نیروهای سیّد هاشمی سپرده شده بود.»

«آقای بهرامی می‌گفت که در عملیات، مجموعاً حدود یک هزار نفر از نیروهای نظامی حزب وحدت اشتراک داشتند. بقیه‌ی نیروها یا مشخصاً تحت فرمانده قوماندانان وابسته به تشیع درباری قرار داشتند، یا این‌که از لحاظ ذهنی وروحی در مرتبه‌ی بودند که نمی‌توانستند در یک همچو عملیات مورد اعتماد قرار گیرند.»

«براساس اظهارات رهبر شهید، و قوماندانانی که در جریان قرار داشتند، برنامه طوری ریخته شده بود که عملیات ساعت سه شب از طریق مرکز مخابره که در اقامتگاه رهبر شهید قرار داشت، با شفر مخصوص به‌اطلاع گروپ‌های عملیات رسانیده می‌شد و آغاز عملیات نیز توسط گروپ کشف صورت می‌گرفت ...» - «تصمیم به‌آغاز قیام ۲۳ سنبله تصمیم خطرناکی بود که در صورت شکست آن، نه تنها محکومیت سیاسی - اجتماعی متوجه رهبر شهید می‌شد، بلکه تمام نتایج مقاومت عادلانه‌ی غرب کابل نابود شده، جبهه‌ی مقاومت به‌سود دشمنان قسم خورده‌ی آن سرکوب می‌گردید...[۱]»

سند شماره ۷۶ : «بعد از ۲۳ سنبله، شورای نویسندگان عصری برای عدالت زایش میمون و مبارکی است که می‌تواند سمبل وحدت اجتماعی جامعه‌ی ما باشد. من ۲۳ سنبله را روز میلاد آزادی می‌بینم. میلاد آزادی از پنجه‌ی شیطان بزرگ تحمیق! نوزاد آزادی جامعه‌ی هزاره، ۲۳ سنبله. رهبر شهید جامعه‌ی ما اگر هیچ ارزش دیگری را به‌میراث نگذاشته، بعد از ۲۳ سنبله با تأسیس ماهنامه‌ی «امروز ما» برای جامعه‌ی هزاره ارزش بزرگی

۱ـ همان .

را به‌میراث گذاشته.[۱]»

سند شماره ۷۷ : «بعد از ۲۳ سنبله اگر هیچ تحول و زایش جدیدی در جامعه‌ی هزاره به‌وجود نیامده باشد، یک زایش میمون به‌وجود آمده است که معرف انسان‌های یک جامعه‌ی واحد با مذاهب مختلف آن است. شورای نویسندگان «عصری برای عدالت» زایش میمون و مبارکی است که می‌تواند سمبل وحدت اجتماعی جامعه‌ی ما باشد. رهبر شهید جامعه‌ی ما، اگر هیچ ارزش دیگری را به‌میراث نگذاشت، بعد از ۲۳ سنبله با تأسیس ماهنامه‌ی امروز ما، برای جامعه‌ی هزاره ارزش بزرگی را به‌میراث گذاشت. اولین شماره‌ی خبرنامه پس از ۲۳ سنبله، بیان‌گر چهره‌ی واقعی انفجار است. بعد از ۲۳ سنبله تمام شماره‌های خبرنامه با صراحت و بدون هراس، از جامعه‌ی هزاره حرف می‌زند. و تضاد جامعه‌ی هزاره را باتشیع درباری مشخص می‌کند. و رهبر شهید وقتی اولین شماره‌ی «امروز ما» به‌دست شان داده می‌شود، احساس رضایت در چهره شان خوانده می‌شود. آن شب تا دو بجه «امروز ما» را مطالعه می‌کنند و فردا در اولین فرصت ابراز می‌دارند که: خوب است. و بودجه‌ی نشریه را دو چند منظور می‌کنند. رهبر رفته است و «امروز ما» را به‌عنوان میراث آرمان خویش به‌مغزهای جامعه سپرده است.[۲]»

ب ـ نظر جانب اکبری پیرامون جنگ ۲۳ سنبله :

سند شماره ۷۸ : «مزاری هرکجا که باشد، آفت و جنگ و خشونت هست، و سبب کشته شدن و تباهی است، منشأی همه‌ی مصیبت‌ها همین آدم است. با داشتن خصلت استبداد، لجاجت و خود خواهی لجام گسیخته ... ساعت ۲/۳۰ سحرگاه روز ۲۳/ ۶ / ۱۳۷۳ محل سکونت بنده و حرکت اسلامی و بخش وسیعی از حزب وحدت مورد حملات وسیع به وسیله‌ی سلاح‌های سبک و سنگین قرار گرفت و به آتش کشیده شد. آقای مزاری خون حزب وحدت را ریخت، هزاره و تشیع را هدف قرار داد. من دراین مورد هیچ تردید ندارم که مسئولیت شروع این جنگ که در غرب کابل شعله ور شده و مردم ما درآن می‌سوزند، صد در صد به دوش آقای مزاری است. ایشان مردم خودش را هدف قرارداد. در گذشته، آقای مزاری ما

۱ـ همان .
۲ـ همان .

را ده بیست نفری درپای منافع رفقای خود قربانی می‌کرد؛ امّا این دفعه شمشیر را بنا کشید و خودش شروع کرد به گردن زدن مردم و خانه و خرمن خودش را آتش زد![۱]»

سند شماره ۷۹ : «تمام حزب وحدت اسلامی، به‌ضمیمه‌ی آقای مزاری به‌تیغ چپی‌ها ذبح شد، قضیه‌ی ۲۳ سنبله را مائوئیست‌ها و چپی‌ها راه انداختند تا شیعه را بکوبند و علماء را بکوبند. در سنبله‌ی ۷۳ که آقای مزاری کودتا کرد، بیش از شش هزار نفر در غرب کابل توسط مزاری کشته شدند.»[۲]

سند شماره ۸۰ : «ج - سازمان‌دهی فاجعه‌ی ۲۳ سنله ۱۳۷۳» :

«آقای مزاری بعد از آن‌که از نشست عمومی حزب رأی لازم را به‌دست آورد، نتوانست انتظارات حزب اسلامی را در شورای هماهنگی تأمین کند ؛ زیرا اعضای حزب کماکان بر موضع بی‌طرفی در جنگ تأکید می‌ورزیدند و این روند برای تأمین اهداف شورای هماهنگی مناسب نبود ... آقای مزاری در اجرای این مهم باید افرادی مزاحم را از حزب وحدت پاک‌سازی می‌کرد که بالاخره طرح و نقشهٔ آن آماده شد و به‌تحقق آن در شبانگاه ۲۳ سنبله دست زد!!»

«عمق فاجعه‌ی ۲۳ سنبله» :

«جنگ ۲۳ سنبله برخلاف جنگ‌های دیگر، با نقشه و طرح قبل به‌راه افتاد ؛ امّا عمق این فاجعه، گذشته از تشدید اختلاف میان مردم شیعه، از نظر وسعت، کیفیت و کمیت بی‌سابقه بود. این جنگ که کم‌تر از یک ماه طول پیدا کرد شدت تلفات و خسارات آن بسیار وسیع بود ؛ زیرا در این جنگ برای اولین بار بود که طرف‌های درگیر با اهداف متفاوت بالای یک نقطه آتش می‌گشودند. دوست و دشمن با تمام توان بر سر مردم غرب کابل آتش می‌ریختند. نیروهای شمال به‌رهبری دوستم از یک سو و حزب اسلامی حکمتیار از سوی دیگر، جمعیت و اتحاد اسلامی سیاف از سوی سوم، آقای مزاری و حرکت اسلامی از سوی چهارم.»

«آقای مزاری با این عمل شگفت انگیزش برای دوست و دشمن فرصت طلایی داد تا مناطق محروم شیعه را با بهانه‌های متفاوت بکوبند.»

«آقای مزاری قادر نبود که این جنگ فاجعه‌آمیز را به‌نفع خود پایان دهد ؛ امّا تهاجم

۱ـ بیانیه‌ی کتبی اکبری، ۲۶ سنبله ۱۳۷۳.
۲ـ اظهارات مرتضوی، نخستین سخنگوی حزب وحدت، مندرج در نشرات «بنیاد وحدت» (اکبری) شماره ۸۸ و «راه نجات» (سیّد حسین عالمی بلخابی +اکبری) شمار ۴۳.

بی‌هنگام حزب اسلامی از پشت مواضع حرکت اسلامی سبب شد که تپه‌ی اسکاد را از دست آنان بیرون آورد و خاطر مزاری را از نتایج این جنگ آسوده ساخت.»

«نتاییج ۲۳ سنبله» :

«اقدام حیرت‌انگیز مزاری سبب شد که پیامدهای خطرناک برای جامعه‌ی شیعه در سطح مناطق هزاره‌جات به‌بار آورد؛ زیرا هزاره‌جات به‌همدلی و همگرایی که منجر به‌تأسیس حزب وحدت شد، از محاق تیره‌ی فتنه و اختلاف بیرون شده بود. این بار آتش نفاق و فتنه‌ی که از شعله‌ی جنگ خانمانسوز ۲۳ سنبله برخواسته بود بر خرمن وحدت و همدلی این مردم زبانه کشید. آقای مزاری بدون این‌که بخواهد پشتوانه‌ی اصلی خود را در ابهام فتنه و اختلاف کشاند و این کار در روند سقوط مزاری موأثر افتاد. ولی مهم‌تر از همه ایجاد هیجانات و التهاباتی بود که بر اثر انشعاب حزب وحدت در میان هزاره‌جات پا گرفته بود و در دراز مدت خط نفاق و اختلاف را دامن می‌زد. نتاییج ارادی و غیر ارادیء تراژدی ۲۳ سنبله را می‌توان به‌امور ذیل خلاصه کرد:

«۱ – جو اختلاف و تشنج در سطح جامعه‌ی شیعه» :

آقای مزاری در ۲۳ سنبله افرادی را طرد و حذف نمود که در جامعه‌ی شیعه دارای سابقه‌ی مبارزاتی و جهادی بودند و نفوذ قابل توجه در سطح هزاره‌جات داشتند. مسلم است که فرایند موضع‌گیری علیه این افراد و متهم نمودن آنان به‌خیانت و معامله، قابل قبول برای همگان نبود. طبیعی است که در مقابل این اقدامات، باید عکس‌العمل‌های را منتظر بود و کم‌ترین عکس‌العمل آن عدم اعزام نیرو از هزاره‌جات به کمک مزاری بود و به‌تدریج جامعه‌ی هزاره در اختلافات عمیق فرو رفت.»

«۲ – مطبوعات و جهت‌گیری‌های ضد ارزشی»:

«برخی از افراد مغرض در پوشش مدح و ستایش از آقای مزاری جای پای خود را در نشریات این حزب باز نمود و از آن‌جاکه بر اتخاذ موضع‌گیری‌های ضد اسلامی و ضد مذهبی در سطح وسیع پرداخت، فاجعه‌ی ۲۳ سنبله را که هزاران نفر از مرد و زن مردم هزاره و شیعه را قربانی گرفت، روز میلاد آزادی و سرآغاز قیام ملی دانستند و آقای مزاری را قهرمان اسارت شکن لقب دادند و خط مزاری را یک الگو و نمونه معرفی کردند و حتی تسلط مزاری بر غرب کابل را که همراه با بی‌امنیتی و تجاوز به‌اموال و نوامیس مردم بود، حکومت نمونه‌ی جهانی عنوان دادند و توانستند از طریق این مبالغات خنده‌آور تقرب به‌ساحت مزاری پیدا کنند...»

«۳ – استراتژی نظامی و خط اختلاف» : «بی تردید، اختلاف در میان شیعه و هزاره‌جات شکننده‌ترین وضعیت بود که بعد از ۲۳ سنبله دهان باز کرد ...»

«۴ – خشونت فرهنگی» :

«... پرواضح است که فرار از واقعیات برای همیشه ممکن نیست و چه بسا که واقعیات، راه فرار و کتمان را سد کند و آن‌گاه افتضاح سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی لبریز شود.»...«آیا کسی که همکاران حزبی، هم‌نژاد و هم‌مذهب را تحمل نتواند، می‌تواند به عدالت اجتماعی معتقد باشد ؟ و کسی که وحدت جامعه‌ی خود را با به‌راه انداختن جنگ ۲۳ سنبله درهم بشکند، می‌تواند به‌وحدت ملی کمک کند ؟[۱]»

جنگ ۲۳ سنبله موجبات کدورت عمیق ایرانیان از رهبری حزب وحدت را فراهم آورد. رهبری ایران که طی دهه‌ی ۱۳۶۰ سراسر پشتیبان آقای مزاری بود، با ارسال پیام و صدور فتوی شرعی، هردو طرف را به‌خویشتن‌داری و ترک مخاصمه دعوت نمود؛ لکن جانب مزاری از پذیرش آتش‌بس خودداری ورزید و مطبوعات هوادار او با تندیء افسارگسیخته پاسخ دادند که در منابع منعکس است .

گوساله‌ی سامری مطلب آن نیست که ما مبتنی بر احساسات و عواطف کودکانه و عامیانه ازکسی خوش مان یا بد مان بیاید ؛ مسأله‌ی ما شخصی و عاطفی نیست. آقای مزاری نه نان سادات را بریده، و نه آن را وصل کرده ؛ سادات هرگاه آب خواستند از دم شمشیر خود می‌نوشند. مطلب اساسی این است که تا زمانی که سادات از مزاری حمایت می‌کردند او رو به‌موفقیت بود ؛ آن‌گاه که شیطان پرستانی بازگشته از «تنگی آجَی» با ایدیولوژی‌های وارداتی فاشیستی و نازیستی مونتاژ شده در همان ناحیه، مزاری را به‌تسخیر خویش در آوردند و جمله‌ی «**در افغانستان شعار مذهبی و عمل نژادی است**» را در مغز او تعبیه کردند، دیگر مزاری رو به‌ضعف و زوال رفت و سقوط آزاد کرد. در مجموع، یک بار دیگر محرز شد که نقش سادات در جامعه‌ی هزاره به‌منزله‌ی نقش موسی در بین قوم خود است، هرگاه این نقش کم‌رنگ گردد، بلافاصله قوم، دچار گوساله‌پرستی می‌شود، انواع گرایش‌ها و اختلافات در بین

۱ـ ـ«بلاغ» حزب وحدت اسلامی – شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ – چاپ قم.

آن‌ها بروز می‌کند، سیه روز می‌شوند و سقوط آزاد می‌کنند .

عین این وضعیت ابتدا سر خود مزاری آمد و در حال حاضر برسر نـام او آمـده است. اکنون موقعیت نام مزاری در بـین بـخش‌های از جـامعه‌ی هـزاره تـفاوتی بـا گوساله‌ی سامری ندارد. بلکه می‌توان گفت از جهاتی آن گوساله رجحان داشت چون از طلا ساخته شده بود، ولی شیطان‌پرستان از سنگ مزاری ساخته‌اند!

و بازهم، آن گوساله، نمایش‌های عوامفریبانه‌ی از خود بروز می‌داد که مـبتنی بـر دروغ و فریبکاری در جوف آن طراحی و تعبیه شده بود، ولی از آقای مزاری همین کار هم ساخته نیست ؛ آن گوساله با همه فضایل کاذبش نماند، چون حقیقت نداشت ؛ و این گوساله نیز که بر مبنای کذب و دغلکاری با اهـداف کـلاه‌برداری سـاخته شـده، نمی‌ماند. این از غایت جهل و نادانی شیطان پرستان است کـه مـزاری را بـا خـدا و مقدسات می‌جنگانند. از مزاری چهره‌ی ساخته‌اند که اهل ایمان از او به‌شدت متنفر شده‌اند. شما یک عنصر مؤمن و آگاه پیدا کنید که جانبدار مزاری باشد ؛ نیست .

بصیر احمد دولت آبادی در کتاب «هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت» دادش به‌هوا بلند است که آیت اللّه محقق ترکمنی (ثم الکابلی) را آقای مزاری برای احراز مقام مرجعیت مذهبی هزاره علم کرد ؛ ولی بعداً وقتی که زندگی‌نامه‌ی آیت اللّه محقق نگارش شد، هیچ نامی از مزاری در آن برده نشد، گویا که اصلاً مزاریء وجود نداشت. در طول این مدت، دفاتر آیت اللّه محقق هیچ اسم و رسمی از مزاری را در حریم خود اجازه‌ی بروز نمی‌دهد. همین‌گونه است مواضع و نظرات همه‌ی علمای بزرگ کشور .

باید همین‌طور باشد، چون هرچه نیروی شر و فساد و بدکردار است خود را پشت نام مزاری پنهان کرده و از آن موضع علیه مقدسات سمپاشی می‌کنند. خوب بـبینید، چنین میراث فرهنگی که از مزاری باقی مانده است، چه‌مشکلی از هزاره حل می‌کند؟:

سند شماره ۸۱ : «اکثر فرماندهان استاد مزاری کلمه‌های «دیوانه»، «شیشه‌خوار»، «مارخوار»، «خواهرزاده‌ی خدا»، «بـچه‌ی خـدا»، «مـعاون خـدا» و ... را پسوند نام خود ساخته بودند. و اکثر قریب به‌اتفاق نیروها، مـواد مـخدر مـصرف می‌کردند، قمار می‌زدند. دزدی و چپاول یک امری عادی و پیش پا افتاده بود.[1]»

۱ـ علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محروم در افغانستان» ص: ۹۵.

سند شماره ۸۲ : «آن‌که آگاهانه دیوانه می‌شود باید برای همه مطرح باشد. جنگ مال دیوانه‌ها است، و دیوانگی خواست جنگ است. بگذاریـد مـن مطابق اصلیت خویش و اصلیت جنگ، دیوانه باشم. آن‌چه در جنگ مـعمول است ؛ بی‌رحمی است. دیوانگی در جنگ، جانشین اخلاق در صـلح است. جـنگ بـه‌دیوانـه ضرورت دارد، چون منطق جنگ، دیوانگی است.[1]»

یک خاطره : سال گذشته مراسم ختم علی یار، از قوماندانان سازمان نصر و سپس حزب وحدت، در مسجد امام زین العابدین قم برگزار شد، بچه شیخی که روضه‌خوان قبل از سخنران تعیین شده بود گویا تمایلات شیطان‌پرستانه و گرایش نیونازی داشت ؛ او ابتدا خوب شروع کرد و تا میانه‌های راه هم خوب رفت، اما در اوج روضه و هنگامی که صدای گریه‌ی حضار از گوشه و کنار مـجلس بـه‌گـوش می‌رسید، بدترین اشتباه ممکن را مرتکب شد و مجلس را جوان‌مرگ کرد:

او که دید مجلس گرم شده است، ناگهان فیلش هوای هندوستان کرد و تمایلات نیونازی‌اش گُل نمود ؛ در حالی که اذهان مستمعین در صحرای کربلا سیر می‌کردند، روضه‌خوان ناگهان راه خود را کج کرد و سـر از غـرب کـابل در آورد، مـی‌خواست حوادث غرب کابل را با واقعه‌ی کربلا پیوند زند «از قیاسش خنده آمد خلق را» اوضاع چنان شد که گویا آب سرد روی دل‌های مردم بریزند. صدای گریه قطع شد، هـمه از حالت تباکی خارج شدند و به‌روضه خوان زُل زدند ... چـنان‌که روضـه‌خوان خـود متوجه خطای فاحش خویش گردید و در ناکامی به‌ماجرا خاتمه داد .

خطر انسداد فکری، جوان هزاره را تهدید می‌کند

بسیار ریشخندآمیز است که مـزاری‌کـیشان ، بـی‌دینی، بـی‌نزاکـتی، بـداخـلاقی، بدکرداری و لاأبالیگیری و فساد خویش را به‌این حیله مدلل می‌کنند که ما با خرافات مبارزه می‌کنیم! آن‌ها مؤمنین هزارگی و سادات مکرم را به‌خرافه‌گرایی و خرافه‌کیشی متهم می‌کنند ؛ گویا خود ایشان انسان‌های پاک و منزه و خردورز و فرهمند هستند!

۱ـ عصری برای عدالت / کانون فرهنگی رهبر شهید / شماره ۵ / ۱۳۷۵ (برگردان از غزنوی)

بیایید ببینیم که آن‌ها مزاری را به‌جای خدا ننشانیده‌اند؟ آیا مزاری‌ستایی آن‌ها تبدیل به‌کیش خرافی ریشخندآمیز و تهوع‌آور نشده است ؟ ببینیم :

سند شماره ۸۳ : «مزاری برای ما یک امام بود! و کرامت اولیایی به‌یادگار گذاشت! او اعجاز داشت! راه او مذهب ما ست.[۱]»

– به‌چه چیزی خرافه گفته می‌شود؟

= به‌هر سخن و عقیده و عمل، یا دستورالعملی که غیر واقع باشد، فاقد مبنای علمی باشد و از روی جهل و توقع اضافی بدان پرداخته شود، عنوان «خرافه» اطلاق می‌شود ؛ اما اگر چنان سخن، آگاهانه و برای مقاصد خاص گفته شود، نامش دروغ و فریب‌کاری است ؛ مورد دوم بسیار غیر اخلاقی‌تر از مورد اولی است .

– آیا شیطان‌پرستان خیال می‌کنند دراین دنیا یک نفر عاقل پیدا نخواهد شد که بپرسد: «از آقای مزاری چه چیزی به‌جای مانده است؟»

وقتی گفته می‌شود «راه او مذهب ماست؟»

لابد کسی پیدا خواهد شد بپرسد که اصول و قواعد آن مذهب چیست؟

آقای مزاری آن را کی و چگونه تدوین کرده؟ بیاورید تا ببینیم و بخوانیم...

این ابتدایی‌ترین سؤال است ؛ پاسخ چیست؟

– اگر کسی بیاید در وصف مزاری ترانه‌ها بسراید و برای او فضیلت‌ها بتراشد و کاغذ سیاه کند، همه‌ی این‌ها به‌اندازه‌ی یک «بابا آب داد» که از خود مزاری می‌ماند، ارزش ندارد، چون در فرض مثال، آن ترانه‌ها از مزاری نیست، از سراینده‌ی خود است

برای کسانی که مزاری را دیده و می‌شناختند، یا بتوانند با استناد به‌کنش و منش او قضاوت عادلانه کنند، مزاری‌کیشی امری به‌غایت مسخره و مضحک است. در غالب جلسات دیده می‌شود که افراد حرف خود را به‌نام مزاری می‌زنند و چیزهای می‌گویند که هرگاه مزاری در آن جلسه حضور داشت، نمی‌فهمید که این‌ها چه می‌گویند .

مزاری یک انسان موج اولی و لومپن بود شما طرز سخن گفتن او را بشنوید. بخشی از سخنرانی‌های او که با دستکاری و جعل و اضافات هم چاپ شده، گواه زنده است.

۱ـ هفته‌نامه: امروز ما/ «کانون فرهنگی رهبر شهید» کویته/ ۱۳۷۵/۴. (برگردان از غزنوی)

چرا از کارکرد مزاری چیزی گفته نمی‌شود؟ حتماً متوجه شده‌اید که مزاری‌کیشان سراسر با الفاظ و کلمات بازی می‌کنند، می‌خواهند کارنامه‌ی قبیح او را پشت الفاظ و کلمات رنگین و دروغین پنهان کنند! این کاری نشدنی است.

این خاک پاشیدن به‌صورت و چشم جوانان هزاره است ؛ و نیز خیانت به‌تاریخ .

ما می‌دانیم که آن‌ها مقاصد سیاسی دارند و قصد شان کلاه‌برداری است، ولی ممکن است جوان کم‌تجربه و معصوم به‌آن پختگی لازم جهت غربال حقیقت نرسیده باشد .

آیا قرار دادن صرف یک نام پوچ در برابر مغز جوان هزاره (که بت‌پرستی آشکار و تحکم‌آمیز را تداعی می‌کند) باعث انسداد مغز جوان هزاره نخواهد شد؟

تلاش می‌شود مغز جوان هزاره را روی نام مزاری قفل کنند و چون مزاری هیچی ندارد که به‌جوان هزاره ببخشد، این عمل، خود به‌خود منتج به‌انسداد ذهنی و فکری و مغزی خواهد شد. اگر مزاری میراث فکری از خود به‌جا می‌گذاشت، هرچند اندک، ناقص، غلط و مشوه ؛ که می‌شد مبتنی بر آن به‌تضارب و سنجش آراء و افکار مبادرت کرد، البته که سبب رشد افکار می‌شد، ولی سخن گفتن از شخصی که از او یک جمله‌ی ساده نمانده و سوادش در حدی بود که مراسلات را به‌جای امضاء، مهر می‌زد ؛ این، توأم با وحشت و خشونت چه پیام سازنده‌ی می‌تواند به‌نسل جوان هزاره القاء کند؟

فرض می‌کنیم، یک جوان هزاره بخواهد مزاری را برای خود الگو بگیرد و مانند او بشود ؛ **یعنی که چه بشود؟!** = اولش این است که یک لومپن بار بیاید ؛ دوم دگم و بی‌منطق ؛ سوم بی‌سواد مطلق! چهارم تخریب‌کار و ویرانگر ؛ پنجم دشمنی با همه اقوام افغانی (از بدخشان تا هرات!) ششم خونخواری محض! ... همین‌طور بشمار ...

این‌ها است اصول کیش مزاری! شما قضاوت کنید: آن از سواد مزاری، آن از عمل مزاری، آن از قدرت فکر او، آن‌هم از طرز بیان او، از درک سیاسی و تعاملات او ...

کدام‌یک از آن‌ها می‌تواند برای جوان هزاره الگو باشد؟ صرف یک نام میان‌تهی چگونه سبب رشد فکری جوان هزاره خواهد شد؟ **«بت‌پرستی» به‌چه می‌گویند؟**

هردشمنی که می‌خواست مغز جوان هزاره را اینسان عقیم کند، نمی‌توانست، ولی شیطان پرستان مزاری‌کیش با اصرار در این مسیر گام بر می‌دارند .

این جنایت علیه بشریت است. بخصوص در این فضای مغشوش که هنوز احساسات بر عقول غلبه دارد و درک درست برای همگان میسر نیست .

از یکسو می‌گویند ما به‌سوی مدرنیسم حرکت می‌کنیم و سادات و مؤمنین هزاره را به‌گذشته‌گرایی متهم می‌کنند؛ از دیگرسو اصرار شدید به‌قبیله‌سازی برمبنای فاشیستی و نام مزاری دارند و جوان هزاره را با انواع لطایف‌الحیل برمحور خرافات و بت‌پرستی نوین می‌چرخانند، مدرنیسم همین است؟! مدرنیسم می‌گوید هزاره خاص شو؟!

آیا در مدرنیسم قبیله‌سازی و قبیله‌گرایی گفته شده؟ در مدرنیسم سانسور فکری گفته شده؟ در مدرنیسم دیکته و تحکم است؟ در مدرنیسم بت‌پرستی وجود دارد؟ در مدرنیسم کیش شخصیت است؟ در مدرنیسم خون‌باوری و دیگرستیزی گفته شده ؟

شیطان پرستان کاری غیر از این‌ها نمی‌کنند. کاری که آن‌ها در پیش گرفته‌اند، به‌جای این‌که ابرو را اصلاح کند، چشم را کور می‌کند. نه تنها نمی‌تواند انسان‌های سالم‌المزاج و بهنجار بپروراند، که بالفعل، گروه‌های هدف را دچار آشفته مزاجی نموده و در موضع انفعال و ضعف روانی قرار می‌دهد. و برای آینده‌ی آن‌ها هم بدترین نوع اسناد تاریخی به‌یادگار می‌گذارد. چندان که در آینده باعث شرم‌ساری نسل‌ها خواهد شد چون نه تنها یک قوم و قبیله ؛ بلکه حتی یک فرد بشری وقتی که چشم باز می‌کند، نخستین نگاه او پیرامون این موضوع است که ببیند دارای چه میراث تاریخی است، گذشتگانش چه بوده‌اند، چه چیزی برای او گذاشته‌اند و او حامل چه پیامی است. با این سابقه‌ی تاریخی و چارچوب فکری که برای جوان هزاره ساخته می‌شود، در آینده او با چه مبانی بتواند از هویت خود دفاع کند؟ چون بنیاد فکری در بین نیست .

نتیجه آن‌که: بازهم همچنان شرم ازگذشته و فرار ازگذشته ادامه خواهد یافت **بر جوان هزاره است** که هرچه زودتر بین خود و شیطان‌پرستان خندق عمیق حفرکند، به‌زندگی آگاهانه برمبنای اندیشه‌ی آزاد و انسان‌دوستانه رو آورد و از این رهگذر، فردای سعادت‌مندانه‌ی خود را در جوار دیگر اقوام برادر تأمین نماید.

هرچند که فاشیسم افسارگسیخته با سوء استفاده از نام مزاری و در فضای کاملاً یک‌سویه، نوعی انسداد فکری آمیخته با استبداد خشن و خفقان بی‌سابقه برقرار نموده که به‌هیچ‌کس حق حرف زدن قایل نیست. به‌خودش اجازه‌ی هرنوع اهانت و گستاخی می‌دهد ولی دیگران اجازه‌ی دفاع از خود را هم ندارند. هرکس لب واکند بلافاصله با انواع اتهام و افترا و تهدید و ارعاب مواجه می‌شود ؛ اما مطمئن باشید این «اسطوره شکسته» شده و آینده از آن آزاداندیشان و انسان‌دوستان فرهیخته است .

چرا از سوابق مزاری چیزی گفته نمی‌شود؟

از یک ملابچه پرسیدند: «عرب‌ها، به‌گوساله چه می‌گویند؟»

(چون نمی‌دانست)گفت: «عرب‌ها، تا زمانی که گوساله بزرگ نشده، به‌آن هیچی نمی‌گویند ؛ صبر می‌کنند وقتی بزرگ شد، به‌آن " بقر " می‌گویند» .

این برگردانی از فرهنگ طرفداران آقای مزاری است. آن‌ها فقط یک اسم انتزاعی را گرفته و در شرایط خلاء فکری و فرهنگی و به‌تقلید از ادبیات خلقی‌ها (در اوایل به قدرت رسیدن) «رهبر کبیر خلق» می‌گویند! ببینید شیطان پرستان با چه سفسطه، روی گذشته‌ی مزاری خاک می‌پاشد، حتی از منظر آن‌ها نیزگذشته‌ی مزاری شرم‌آور است و قابل دفاع نتواند بود، آن‌ها یک‌شبه مزاری را این‌گونه شستشو می‌دهند :

سند شماره ۸۴ : «فرد زمانی می‌تواند به‌ستاره‌ی تاریخ یک ملت تبدیل شود که برای خلق، ارزش‌های جدید بیاورد، که حتی گذشته‌ی نزدیکش را نیز نفی کند، و بیهودگی‌های آن‌ها را به‌اثبات رساند، فرد وقتی صاحب پایگاه اجتماعی می‌شود دیگر به‌عنوان یک فرد با کمبودها و اشتباهات دیروزش مطرح نیست، بلکه به‌عنوان شخصیتی مطرح است که هم گذشته‌ی خودش را نفی کرده است و هم صاحب پایگاه اجتماعی شده است»

«مزاریء سازمان نصر با مزاری در حزب وحدت زمین تا آسمان فرق دارد[۱]»

سطح دانش مزاری

آقای جوادی غزنوی که سال‌ها یار غار، سخنران و مداح برجسته‌ی آقای مزاری بود، متعاقباً از مزاری برید و به‌قطب مخالف او، یعنی حرکت اسلامی به‌رهبری شیخ آصف محسنی پیوست ؛ نامبرده که سازمان نصر را منحرف از راه دین شناخته بود، ضمن صدور اطلاعیه گفت: «من دوباره "اشهد" خواندم». متعاقباً ضمن تحریر کتابی در موضوع نقد همفکران سابق خویش، درباره‌ی سطح دانش آقای مزاری چنین تقریر نموده است :

سند شماره ۸۵ : «مزاری آیات قرآن کریم را کاملاً غلط تلفظ می‌کرد و حدیث را که هیچ خوانده نمی‌توانست، و کسی چیزی به‌عنوان " دستخط " از

۱ـ «عصری برای عدالت، ۳.»

مزاری در دست ندارد، و این درحالی است که به‌گفته‌ی دکتر چنگیز پهلوان: او را حجةالاسلام نیز می‌نامیدند.»[۱]

همین معنی در منابع دیگر چون «ناگفته‌های جنبش روشنفکری افغانستان» نیز درج شده و در منبع دیگر هم (با اندکی زبان دیپلماتیک) چنین آمده است :

سند شماره ۸۶ : «مزاری رهبر و فرمانده برجسته و سیاست‌مداری میانمایه بود و از جهت سطح علمی نیز شاید به‌علت درگیری درازمدتش در مبارزه و جنگ که فرصتی برای مطالعه برایش نمی‌گذاشت، از اندازه‌های متوسط فراتر نمی‌رفت.»[۲]

می‌گویند آش آن‌قدر شور شده که حتی آشپز هم می‌گوید شور است. افتضاحات آقای مزاری به‌جای رسید که حتی شیطان پرستان هم او را شخصیت مهم نمی‌دانستند، و می‌گویند مزاری شخصاً هیچی نبود :

سند شماره ۸۷ : «رهبر شهید به‌عنوان یک فرد، هیچ‌کاره است، و مثل هرفرد انسانی از نقص و اشتباه به‌دور نیست و به‌عنوان فرد اگر هزار سال هم زندگی می‌کرد، شاید بازهم در مرحله‌ی خاص فکری و اعتقادی، نقصان اندیشوی، موضع‌گیری خویش را می‌داشت.»[۳]

در دهه‌ی ۱۳۶۰ لطیفه‌ی بدین مضمون سرزبان‌ها افتاد :

– «از مزاری پرسیدند: ایدئولوژی شما چیست؟»

= پاسخ داد: «ما نیازی به‌ایدئولوژی نداریم؛ یک رادیوی یک موج، یا یک خط بی‌سیم که بتوانیم صدای ایران را بشنویم، برای ما کافی است!»

زندگی نشان داد که این لطیفه با واقعیت منطبق بوده است. آقای مزاری کلمات فارسی را اشتباه تلفظ می‌کرد، درک ایشان از معانی الفاظ و عبارات ناقص بود، از تاریخ ناقص بود، از مفاهیم دینی ناقص بود، از مقوله‌ها و جغرافیای سیاسی همین‌طور

۱ـ جوادی غزنوی : «روشن‌فکر امروز ما» / ص : ۶۶، قم ۱۳۷۸
۲ـ گروه پژوهشی سینا: «افغانستان در سه دهه‌ی اخیر» ؛ ص : ۸۰۰
۳ـ عصری برای عدالت /۳/ کانون فرهنگی رهبر شهید / کویته (برگردان از غزنوی

از قدرت بیان محروم بود؛ لذا اظهارات شان موجب سوء تفاهم می‌گردید. بسا که خود نیز سخنان شرکا را نارسا درک می‌کرد؛ حال آنکه «درک صحیح» و «بیان رسا» رکن اول تعاملات سیاسی است. به‌این نمونه از طرز بیان آقای مزاری توجه کنید:

سند شماره ۸۹ : «من یادم هست در سال ۱۳۵۷ وقتی که کودتای روس‌ها در افغانستان به وقوع پیوست، در تمام دانشگاه‌ها، اردو و همه جا مسلمان بودن جرم محسوب می‌شد، قرآن خواندن و متدین بودن، گناه به شمار می‌آمد. همه مأیوس شده بودند، ازاین کشور فرار می‌کردند.[۱]»

– **چه گفت؟!** به‌راستی شما ازاین گفته چه می‌فهمید؟

= درست است: (وقتی که کودتا شد، اوضاع این‌گونه بود.)

افعال «می‌شد»، «می‌آمد» و «می‌کردند» که در عبارت آمده است، ماضی استمراری هستند که از «ماقبل» خبر می‌دهند، نه «مابعد» اگر خواننده خالی‌الذّهن باشد خیال می‌کند گوینده ازکودتای هفت ثور تمجید می‌کند و می‌خواهد بگوید: «وقتی که کودتای هفت ثور واقع شد اوضاع این‌گونه بود و آن کودتا آمد و این وضع را دیگون کرد!»

اما اشتباه نشود! منظورگوینده ردّکودتا است! نه تمجید از آن!

می‌خواهد بگوید اوضاع پس از وقوع کودتا این‌گونه شد! ما این منظورگوینده را از قراین خارجیه می‌فهمیم، نه از متن عبارت! حالاً بیاییم تصور کنیم آقای مزاری هست و دیگر رهبران قومی و محلی افغانی؛ همه پشت میز مذاکرات حساس و سرنوشت ساز نشسته‌اند؛ آقای مزاری بااین شیوه‌ی بیان گپ بزند، نتیجه چه می‌شود؟

معلوم است: سوء تفاهم و عدم افهام و تفهیم و در نهایت : «جنگ»!

بازی با شعور مخاطب : اکنون باز ببینیم شیطان‌پرستان کلاه‌بردار و شعبده‌باز از درون آستین خود چه‌چیزی دیگر بیرون می‌آورند؟ خرگوش؟ کبوتر؟ یا مار و گژدم؟ ببینیم این مداری‌ها از این آدمی با این سطح دانش و این قدرت فکر و این شیوه‌ی بیان چه چیزی دیگر می‌خواهند بسازند! تامردم را بیش‌تر بخندانند:

سند شماره ۹۰ : «طرح‌های نظری استاد در دوران سه سال

۱ـ احیای هویت؛ چاپ اول، زمستان ۱۳۷۴. انتشارات سراج .قم، ص: ۱۶.

مقاومت در غرب کابل به‌مرحله‌ی عملی رسید و ایشان قادر به‌تشکیل حکومتی کوچک در درون حکومت کابل گردید، حکومتی که مایه‌ی افتخار تشیع و هزاره‌ها به‌حساب می‌آید، حکومت غرب کابل نمود عینی یک حکومت ملی و اسلامی بود؛ همین حکومتی کوچک چنان وحشت و رعبی در دل‌ها انداخت که تمامی قدرت‌های منطقه و جهان در پی حذف آن از صحنه‌ی گیتی شدند. روشی که بابه مزاری در حکومت‌داری پیش‌نهاد می‌کرد و خود در غرب کابل به‌مرحله‌ی اجرا گذاشت، روشی بود کاملاً ابتکاری و نو؛ ترس از فکر مزاری، نه تنها حکومت‌گران در کشور را فرا گرفت، بلکه حکومت‌گران بیرون هم به‌وحشت افتادند که نشود راه و رسم مزاری جهانی گردد. و این‌جا بود که سرانجام، در یک توافق سرّی این مغز مبتکر درهم کوبیده و متلاشی گشت.»[۱]

در برابر چنین سخنانی، جز خنده، چه می‌توان کرد؟ چرا برخی آدم‌ها به‌این آسانی اعتبار خود را به‌باد می‌دهند؟ آنان خیال می‌کنند با چه موجوداتی طرف هستند؟

آیا مزاری یک چنین کسی بود؟ قطعاً می‌گویید: «خیر»؛ پس، قرار است چه کسانی فریب داده شوند؟ خواننده‌ی این سطور حق دارد بپرسد: هرگاه اوضاع چنان بود که نویسنده ادعا می‌کند، پس چرا هزاره‌ها فوج فوج از کابل می‌گریختند؟

چرا به‌حکومت ربانی و مسعود تسلیم می‌شدند؟ چرا خروج قاچاق رونق گرفت؟ (اسناد ۴۴ - ۴۵ - ۴۶) چرا ۲۳ سنبله به‌وجود آمد؟ چرا مزاری تجرید و طرد شد؟...

همه می‌توانند بفهمند وقتی اوضاع در یک محیط بهبود می‌یابد مردمان گرسنه برای کار و زندگی بدان‌سو هجوم می‌برند؛ نه که از آن‌جا فرار می‌کنند! ... اگر حکومت مزاری مایه‌ی افتخار تشیع و هزاره‌ها به‌حساب می‌آمد چرا مردم این‌گونه می‌گفتند:

سند شماره ۹۱ : «بی‌جهت نیست که مردم کابل در گوشه و کنار زمزمه می‌نمایند و این جمله‌ی بسیار معنی دار را با خودشان تکرار می‌کنند که «هفت خر با یک بز بدون شاخ‌تان را ببرید و یک گاو ما را پس بدهید» و بازهم بی‌جهت نیست که برای هرکدام این مدعیان رهبری یک نام ویژه‌ی گذاشته‌اند.»[۲]

۱ـ مجلهٔ «حبل اللّه» شماره ۱۳۳

۲ـ ع، افسرده خاطر = علیجان زاهدی، نبرد هزاره‌ها در کابل، ص ۳۷.

شاخ شیطان پرستان نفاق افگن را بشکنیم امروزه شیطان‌پرستان مشرک از نام مزاری چماق ساخته و بر سر رقیبان قومی، خونی و ایدیولوژیک خود می‌کوبند، آن‌ها از نام مزاری یک مذهب ساخته و بدان وسیله «جنگ مذهب علیه مذهب» راه انداخته‌اند؛ موجبات شقاق و نفاق در جامعه‌ی مذهبی هزاره و تشیع را فراهم آورده و با اقدامات شریرانه و غیر مسئولانه، زندگی آنان را به‌خطر انداخته‌اند:

سند شماره ۹۲ : «مزاری برای ما یک امام بود! و کرامت اولیایی به‌یادگار گذاشت! و اعجاز داشت! راه او مذهب ما است.[۱]»

سند شماره ۹۳ : «در آغاز همه شاهد بودیم که شعارهای نادرست «حق شیعه» یگانه شعار حزب وحدت اسلامی بود؛ امّا ستراتژی مشخص برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جوامع محروم، یگانه علت برای تقویت پایگاه اجتماعی رهبریت رهبر شهید شد. این مثال نشان می‌دهد که رهبری مردم در غرب کابل، ایدیولوژی چهارده ساله‌ی پیوند مذهبی را پس از اثبات ناکارگی آن در برابر سرنوشت ملی جامعه‌ی هزاره، به‌دور انداخت. مزاری شیعه نیست، مزاری سنی نیست، مزاری اسماعیلیه و مسیحی نیز نیست، مزاری هزاره است و دیگر هیچ چیز نیست. او فقط هزاره‌ی خالص است.[۲]»

به‌دیگر سخن: شیطان‌پرستان، ابتدا از نام مزاری یک خانه‌ی عنکبوت می‌سازند و در آن پناه می‌گیرند، سپس اقدامات شرارت‌آمیز و شرک‌آلود خود علیه اقوام و مذاهب افغانی را از درون همین «اوهن‌البیوت» ساماندهی می‌کنند. و از همان موضع به‌جان و مال و عرض و شرف مردم تعرض می‌نمایند و روابط اقوام را به‌هم می‌زنند.

این لانه‌ی فساد باید ویران شود تا شیطان‌پرستان نفاق‌افگن بی‌پناه گردند.

نام مزاری برای همه اقوام شریف افغانی مایه‌ی نفرت و یادآور خاطرات زشت و آزار دهنده است. بنا به‌قول خود مزاری: «**وقتی از بدخشان تا هرات به‌جنگ او رفته باشند و مرده پس آروده باشند**» دیگر چه می‌ماند؟ همه‌ی افغانستان همین است. در این صورت، آیا این نام برای مردم، آوای جغد شوم نخواهد بود؟

۱ـ هفته‌نامه: امروز ما/ «کانون فرهنگی رهبر شهید» کویته/ ۱۳۷۵/۴ (برگردان از غزنوی)

۲ـ همان.

برخی وجدان‌های خفته به‌آهستگی بیدار می‌شوند

در صُحُف دینی و متون اخلاقی آمده است که انسان دارای چندگونه نفس می‌باشد از آن جمله نفوسی موسوم به«اماره» و «لوامه» است که هریک اندکی قبل و بعد از ارتکاب جنایت و جرایم بیدار می‌شود، یعنی هیچ جرم و جنایتی واقع نمی‌شود، مگر به‌فرمان نفس اماره (نفس وسوسه‌گر) و بلا فاصله پس از حدوث جنایت، نوبت به‌نفس لوامه (نفس ملامت‌گر) می‌رسد ؛ لذا است که ارتکاب هرنوع جنایت لامحاله منجر به‌پشیمانی عمیق می‌گردد. این هیچ استثناء ندارد .

درکشور، خاصه در جریان جنگ‌های دیوانگی در غرب کابل جراییم و جنایات بی‌شمار (از هرنوع آن) صورت گرفته ؛ این نبود، مگر به‌فرمان نفوس اماره و رزیله؛

– اکنون پرسش این‌جا است که نفوس لوامه‌ی جنایت‌کاران جنگی و شرکاء «**گوساله‌پرست**» کی بیدار می‌شوند ؟

= نشانه‌های وجوددارد که این نفوس به‌آرامی و آهستگی حلزون بیدار می‌شوند. همین‌که امروزه همه‌ی طرف‌ها و شرکاء جنگ دیوانگی در تدارک آنند تا آن جنگ را محکوم کنند، گناه جنگ را به‌گردن این و آن بیاندازند، خود را تبرئه کنند و این‌سو و آن سو شعار عقلانیت و خردورزی سر دهند، به‌مفهوم این است که نفوس لوامه‌ی یک عده در حال بیدار شدن است. و تازه کم کم می‌فهمند که چه کار کرده‌اند. از قول شماری از سران حزب وحدت (من جمله ناطقی عینک) نقل است که پس از سومین جنگ مزاری و مسعود همه گفتند دیگر جنگ بس است، اکنون حزب جایگاه خود را تثبیت نموده و هنگام آن رسیده است که آهنگ مشارکت در دولت ربانی را روی دست گیریم؛ همه پذیرفتند، فقط سید محمد سجادی بود که (در مقام عقل منفصل مزاری) با صلح مخالفت کرد و گفت : «فقط جنگ و دیگر هیچ!»

نفس این حرف‌ها نشان می‌دهد آن‌ها به‌آهستگی متوجه می‌شوند که الگوی مزاری تجربه‌ی شکست خورده است، هرکس به‌این الگو اقتدا کند، باید پیشاپیش شکست توأم با افتضاح و محکومیت تاریخ را بپذیرد. امروزه گفته می‌شود: اگر در افغانستان جامعه‌ی مدنی و نهادهای نظام‌مند وجود می‌داشت، آقای مزاری و همگنانش حتماً در دیوانه‌خانه نگهداری می‌شدند تا به‌خود و دیگران آسیب نزنند. کتاب «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» که به‌هدف تبرئه‌ی مزاری از افتضاحات جنگ

دیوانگی نگاشته شده در صفحات ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ و ۳۱ می‌گوید :

سند شماره ۹۴ : «بنابراین باید به‌سراغ مشاوران شهید مزاری رفت و آنان را به‌محاکمه کشاند که این مشاوران چه کردند و چگونه مشورت می‌دادند که مزاری به‌این نتیجه رسید که با چه‌کسی وارد جنگ شود و با چه‌کسانی پیمان دوستی ببندد؟»

– «از کسانی که به‌عنوان مشاوران شهید مزاری نام برده می‌شوند عبارتند از: کریم خلیلی ، عزیزاللّه شفق ، سید محمد سجادی ، قربان علی عرفانی یکاولنگی ، حکیمی جاغوری و آیت اللّه صادقی پروانی.» «از میان این‌ها دو شخصیت از همه مشهورتر و برجسته تراند» :

۱ – «مرحوم سید محمد سجادی که در حادثه‌ی سقوط هواپیما در بامیان پایتخت وقت حکومتی آقای خلیلی جان خود را از دست داد. سید محمد یکی از بازیگران نقش‌آفرین در جدایی محمد اکبری از آقای مزاری و دو شقه شدن حزب وحدت بود.»

۲ – «کریم خلیلی است که حکم دست راست شهید مزاری را داشت و تئورسین ائتلاف شهید مزاری با گلب الدین حکمتیار و قرار ملاقات و صلح شهید مزاری با طالبان همین آقای کریم خلیلی بود و نقش کریم خلیلی در جدایی محمد اکبری و فروپاشی قدرت و هیمنه‌ی حزب وحدت نه قابل انکار است و نه چیزی پنهان و پوشیده از نظرها. زیرا کریم خلیلی مزاری را به‌مذاکره و صلح با طالبان تشویق و ترغیب کرد، اما خودش شب قبل از شهادت مزاری از غرب کابل به‌پاکستان گریخت...»

«امروز کریم خلیلی در شهادت مزاری با طالبان هم دست بود، او بعد از دبیر کلی حزب وحدت ماجرای شهادت رهبر شهید را به‌فراموشی سپرد با این‌که بارها با طالبان به‌مذاکره نشست ، اما از شهادت شهید مزاری سخنی نگفت و به‌دیگران هم اجازه‌ی مطرح کردن و تحقیق پیرامون شهادت شهید مزاری را نداد.»

«هرگاه ناکامی‌های حزب وحدت مطرح می‌شود خلیلی پای مزاری را می‌کشاند و به‌همین جهت بود که او هیچ‌گاه حاضر نشد تا چگونگی و چرایی شهادت مزاری را مورد تحقیق قرار دهد اگر خلیلی راست می‌گوید که صادقانه در کنار مزاری بوده و به آرمان او متعهد بود، اکنون چرا در جهت تفرقه‌ی جامعه‌ی هزاره گام بر می‌دارد؟»

«به‌نقل قول از آقای داکتر غلام محمد ایلاقی، سهم محرز و برجسته‌ی آقای خلیلی در قتل آقای مزاری یکی از این واقعیت‌های تلخ است که برای خیلی‌ها مستور و نا شناخته مانده است؛ چیزی که شاید برای خیلی‌ها غیر قابل تصور باشد ...»

«سادات» بر سر دوراهی مرگ و زندگی

«...قد رکز بین اثنتین، بین السلّة والذّلة، هیهات منّا الذّلّة»

انسان وقتی پشت سر خود نگاه می‌کند و این همه نقشه و تهاجمات علیه یک اقلیت پراکنده را می‌بیند دچار شگفتی می‌گردد که این‌ها چطور تا هنوز زنده مانده‌اند؟!

به‌ویژه آن‌که نه حزب و تشکیلات مستقلی داشتند، نه پشتوانه داشتند و حتی نه تحلیل روشن از اوضاع و مخاطرات! نیونازی درست می‌گوید که «سادات» (قاعدتاً) باید به‌اثر «**یک قیام پنج دقیقه‌ای**» **نابود می‌شدند** (سندهای شماره ۹ - ۲۰) و افسوس می‌خورد که چرا آن «**قیام پنج دقیقه‌ای**» محقق نشد و ناکام ماند؟! (همان)

ما نیز در این بُهت و حیرت با نیونازی شریک هستیم: به‌راستی راز بقای «سادات» چه بوده است؟ این سئوال بسیار بزرگ است. خاصه که طی ۵۰ سال گذشته عکس‌العمل «سادات» در برابر حملات صریح و بنیان‌برافکن نیونازی گنگ و انفعالی بوده، تا آن‌حد که موجب عصبانیت نیونازی‌ها نیز گردیده است. چنان‌که می‌گویند:

«... **و خونسردی چهره‌های این جانیان، در پناه عمامه و دستار سیاه، خودبینانه است.**» (فرازی سند شماره ۹۶)

نیونازی خیال می‌کند چنین واکنش «سادات» از روی آگاهی جمعی، تحلیل روشن اوضاع و اتخاذ استراتژی مشخص بوده است ؛ لذا در جای دیگر می‌گوید :

سند شماره ۹۵ : «شیعه‌ی درباری» در چوکات یک شبکه‌ی کاملاً زیر زمینی همچون سازمان مخفی یهود عمل می‌نماید. وقتی سیّد فاضل و سیّد عالمی و سیّد بلخابی و سیّد مرتضوی و سیّد فلانی و سیّد ... و سیّد ... می‌روند و صف‌بندی خون ایجاد می‌کنند، باید در جوار رهبر سیاسی هزاره کسانی دیگری را از خود به‌جای بگذارند که در فردای شکست هزاره در پوشش همین چهره‌های دوست بتوانند دوباره داخل جامعه‌ی هزاره شوند.»

«روی همین اصل است که باید بیش‌تر از آن‌که متوجه سیّد فاضل‌ها در کنار مسعود و سیاف باشیم، باید متوجه سیّد فاضل‌ها در جوار خود باشیم. نظیر سیّد محمد سجادی، سیّد هاشمی، سیّد محقق، سیّد علا رحمتی و ... و امّا مذهب مشترک هم که تاریخ سیاسی و اجتماعی و سرنوشت مشترک بوده نمی‌تواند.[1]»

۱ـ «کانون فرهنگی رهبر شهید» کویته/ عصری برای عدالت، شماره‌ی ۳ (برگردان از غزنوی)

امّا، ای‌کاش خدا از دهن نیونازی می‌شنید و اوضاع در میان «سادات» همانگونه بود که او می‌گوید. ولی متأسفانه واقع چنان نیست. همان‌سان که قبلاً اشارت رفت: در کشوری که به‌سرزمین اقوام معروف است، «سادات» افغانی (بنا به‌دلاییل فراوان) حاییز ویژگی‌های قومیت نیستند، موألفه‌های محیطی در میان آن‌ها بسیار قوی‌تر است تا خونی و قومی. آن‌ها اصلاً حس بدبینی و نا امنی در میان اقوام افغانی نداشتند تا بترسند و حول محور قومیت به‌منظور بقاء خویش تمرکز کنند و «صف‌بندی خون» ایجاد نمایند ؛ لذا وقتی گرایش‌های نیونازی با ادبیات تند و سبکسرانه پدید آمد، «سادات»ی که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کردند برای دها سال اصلاً نمی‌دانستند این حرف‌ها چه معنی دارد، از کجا آب می‌خورد و چه اهدافی را دنبال می‌کند؟

در موارد نادر (اگر حرفی پیش می‌آمد) عکس‌العمل‌ها چنین بود :

- به‌مسایل شخصی و زودگذر چون حسادت‌ها و بخالت‌های ملاّیی ربط می‌دادند.
- از ناحیه‌ی بی‌دینان، لامذهبان، فاسقان و خلل‌های (احتمالی) در نطفه .
- کسی به‌کل «سادات» که کاری ندارد، اگر هم چیزی گفته به‌فلان سیّد گفته .
- منظور فقط «سادات» بهسود است که چنین و چنان هستند و چنان کرده‌اند.
- کسی به‌ما که چیزی نگفته، منظور فقط «سادات» شمال است، آن‌ها باید خود شان از خود دفاع کنند و ثابت نمایند که ازبک و تاجیک نیستند، «سادات» اصیل‌اند!
- منظور «سادات» شش‌پراند، یا «سادات» بامیان منظور است ... و هلّم جرّاً...
- در شأن ما نیست با آن‌ها دهان به دهان شویم، این سخنان ارزش پاسخ‌گویی ندارند، اذا خاطبهم الجاهلون، قالوا سلاماً ... سیادت و بقای نسل آن، به‌اضافه‌ی حفاظت دین خدا از عالم بالا تضمین شده است. بنی‌امیه و بنی عباس چه توانستند؟
- هیچی نگوییم تا حساسیت‌ها زیاد نشود ؛ با آل علی هرکه در افتاد، برافتاد.
- اگر عکس‌العمل نشان دهیم اختلافات بیش‌تر می‌شود و شیعه تضعیف می‌گردد .
- الفاظ عربی و بی‌ربط با موضوع می‌خواندند که «الباطل یترک بترکه»
- بگذار آن‌ها دو روزی (...) کنند، آخر خودشان خسته می‌شوند و دست می‌کشند.

از مجموع چنان واکنش‌ها بر می‌آید که سادات، از تحلیل دقیق و سیستماتیک واقعیت اوضاع بر مبنای شناخت تاکتیک‌ها و استراتژی دشمنان خویش عاجز بوده‌اند ؛ لذا اغلب مسایل را فردی و شخصی تلقی می‌نمودند؛ سپس این‌گونه

خود را فریب می‌دادند که: «باشد» ! فلان‌کس چهار روز بعد خسته می‌شود، یا می‌میرد؛ آن‌گاه همه‌ی این حرف‌ها می‌خوابد و اوضاع امن و آرام می‌شود!

خوشمزه‌تر این‌که هر سیدی به‌هر مقامی که می‌رسید، قبل از هرکاری، دور خود دیوار بلند گوشتی متشکل از عناصر هزارگی احداث می‌کرد و تمام همت و تلاشش این بود که چگونه بتواند خود را از شر رقبای فامیلی حفظ کند!

بی‌خبری تا چه حد؟ از قدیم‌الایام گفته‌اند: «وای به‌حال آن خوابیده‌ی که یک بیدار بالای سرش ایستاده باشد» این برگردانی از وضعیت بخش اعظم «سادات» افغانی است. متأسفانه بسیاری از «سادات» جریان شناس نیستند آن‌ها روزمره‌گرا شدند و مانند عوام، مسایل را بریده، بریده و جدا از هم می‌بینند ؛ از درک پیوند و علل مشترک میان روی‌دادهای دیروز و امروز و این‌جا و آن‌جا عاجزاند، خیال می‌کنند هر روی‌داد سیاسی – اجتماعی به‌طور مستقل اتفاق می‌افتد. آن‌چه امروز است؛ جدا از آن چیزی است که دیروز بوده است ؛ آن‌چه در این ساحه روی نموده، سوا از آن‌چیزی است که در آن ناحیه واقع شده است ...

حال آن‌که بین تمام روی‌دادها علت مشترک و پیوند عمیق برقرار است و همه‌ی رخ‌دادها مانند حلقات زنجیر به‌هم پیوسته‌اند، آن‌چه را عناصر نیونازی در قم می‌گویند دقیقاً همان چیزی است که سال‌ها پیش در پاکستان و این‌جا و آن‌جا گفته شده، روی آن کار شده، تبدیل به‌استراتژی شده و دیروز در بامیان و هزاره‌جات به‌منصئه عمل نشسته و امروز درکابل و قم و دیگر جاها ... همه‌ی این‌ها در بیخ گوش مان و در جلو چشم مان واقع شده، آن هم نه در یک زمان کوتاه! بلکه طی نیم قرن! ولی خواب ما چنان سنگین است که شتر را گربه می‌بینیم! ببینید دشمنان سادات و مقدسات چه اراده‌های قاطعی دارند و سادات اصلاً عمق استراتژیک آن‌ها را درک نمی‌تواند:

سند شماره ۹۶ : «اشرافیت شیعه شده‌ی عرب است که افتخار برنژاد می‌کند. تفکیک بین عرب و عجم می‌نماید. اشرافیت مذهبی سیّد فاضل، سیّد عالمی، سیّدهادی، سیّد جاوید، سیّد کاظمی، سیّد مرتضوی، سیّد رضوانی، سیّد جگرن و سیّد ... و سیّد ... و سیّد ...! این چهره‌های مذهبی با پررویی هزاره‌ها را به‌عنوان دوست اجتماعی خویش مخاطب قرار می‌دهند. **و خونسردی چهره‌های این جانیان، در پناه عمامه و دستار سیاه خودبینانه است.** اگر حیثیت مذهبی تشیع درباری

را از جامعه‌ی هزاره برداریم نقش حاکمیت‌های سیاسی برای جامعه‌ی هزاره خود به‌خود نابود می‌گردد. من را یاری کن خالق متعال که دشمن را از زیر لفافه‌ی عبا و افتخار نژاد و نسب بیرون کشم و صرف تو می‌دانی که **نسب شیطان، شیطان است! سیّد فاضل این جاسوس‌نسب** ترا با سیاست وحشت مذهبی از شکایت آخرتش نزد جدش می‌ترساند که تو فرزند آگاه یک مقاومت بترسی!![1]»

اما، «سادات» آن‌قدر عقب عقب رفتند که پشت به‌دیوار شدند، دیگر جا برای عقب‌نشینی نمانده است. این عقب‌نشینی‌های مستمر و خواب سنگین، فاشیسم و نازیسم را گستاخ‌تر کرد و حتی در دل‌های برخی مؤمنین این تردید را به‌وجود آورد که نکند «سادات» حرفی برای گفتن ندارند! ... نکند شیطان‌پرستان راست می‌گویند!

اکنون وقت آن آمد که خون‌های مرده از عروق و اندام سادات ازاله گردد و خون تازه در شریان‌های ایشان جریان یابد. بیایید از این رخوت و سکون بیرون آییم و چون مسلمین صدر اسلام فریاد بر آریم: «درها را باز کنید تا دنیا صدای ما را بشنود» (صحنه‌ی از فیلم محمّد رسول اللّه) و چون حسین فریاد برکشیم: «**هیهات منالذلة**»

جد شما پیغمبر اکرم (ص) با افتخار می‌فرمود: «من فرزند دو ذبیح هستم: اسماعیل ذبیح و عبداللّه ذبیح» به‌همان نسبت «سادات» باید فریاد برآرند که فرزندان سه ذبیح‌اند: «اسماعیل ذبیح، عبداللّه ذبیح و حسین ذبیح» و «اکنون ز چه ترسیم که در عین بلاییم»

عقل نیز به‌ما می‌گوید: دفاع حق طبیعی هرموجود زنده است و هر موجودی که نتواند در برابر مخاطرات، تهدیدها و تهاجمات از خود دفاع کند، منقرض می‌گردد. در فرایند تنازع بقا سه حالت علامت حتمی انقراض دانسته شده است. متأسفانه هرسه علامت هم‌اکنون به‌وضوح در وجود سادات افغانی مشاهده می‌شود، این‌زنگ خطر و آلارم شدید است، اگر اوضاع این‌گونه پیش رود، این گروه انسانی نابود می‌شوند:

۱ – **نادر شدن نوع** = جمعیت مان چندان پراکنده است که خود مان هم نمی‌دانیم چند نفر هستیم و تمرکز و پراکندگی ما در کجاها بیش‌تر و در کجاها کم‌تر است؛ همین مطلب در میزان آسیب‌پذیری و ضعف و قوت مان تأثیر عمیق دارد .

۱ـ امروز ما ، ۱. و ۹. پس از صد سال سکوت ، عصری برای عدالت، ۱ و ۳ (برگردان از غزنوی)

۲ - **عدم انطباق با محیط** = اجداد ما از ابراهیم خلیل تا حضرت محمد (ص) و تا عصر ما، در امر سازگاری با جامعه و محیط و مدیریت بحران، سرآمد بوده‌اند؛ تعامل آن‌ها با گروهای مختلف بشری و تمایلات گوناگون فکری و عقیدتی ... نمونه‌های مثال زدنی است. این یک گوشه از راز موفقیت آنان بوده است. قرآن کریم در باره‌ی حضرت محمد (ص) می‌فرماید: «انّک لعلی خُـلُقٍ عـظیم» و در جـای دیگـر می‌فرماید: «فبما رحمةٍ من‌اللّه لِنتَ لهم و ان کنت فظّاً غلیظَ القلب لانفضّوا من حولک» ائمه‌ی اهلبیت و بزرگان سادات تا دوران متأخر، همه این‌گونه بوده‌اند.

شما تعامل و ظرفیت آقای مزاری را هم دیدید و سادات را هم دیده و هم شنیده‌اید.

دشمنان سادات دقیقاً متوجه همین موضوع شده و شدیداً تلاش دارند تا از هـر راهی بین ما و محیط زیست مان حایل ایجاد کنند. آن‌ها دریافته‌اند که سادات نهنگ و مردم دریا هستند. خیلی تلاش دارند تا این دریا را خشک یا مسموم کنند، اگر آن کار را نتوانند، نهنگ را صید و نابود کنند ... این تلاش‌ها با شدت و قساوت تمام ادامه دارد که شمه‌های از آن در مباحث «فرایندهای سیدزدایی» و «سید زدایی چرا؟» گذشت .

۳ - **سلب توان دفاعی** = متأسفانه نسل ما دراین عرصه هیچ حرفی ندارد، ما چه چقدر نیروی فکری، علمی، سیاسی، رسانه‌ای ... تربیت کرده‌ایم؟ و چند نفر کادری پرورش داده‌ایم؟ چه تأثیراتی می‌توانیم روی بازار بورس، تجارت، سرمایه و کار داشته باشیم؟ در حالی که قشر حاکم بودیم و باید مدام بازتولید می‌کردیم.

آیا این کار شده است؟ (۱) در همان حوزه‌های دینی و معرفتی که (به‌حق) مدعی

۱ـ مثلاً : سید محمد علی جاوید که با طی کردن سمت‌های چون رهبری حرکت اسلامی، وزارت پلان، نمایندگی پارلمان ... تا مقام کرسی صدارت عظمی رسید؛ دراین خصوص چکار کرد؟ سید علی بهشتی که از همان عالم علیا رهبر خلق شده بود؛ چند نیروی شبیه خـود بـه‌جا گذارده است؟ سادات در حکومت ربانی تعداد شش وزیر و در حکومت عبوری و موقت کرزی پنج وزیر داشتند ؛ حاصل کار همه‌ی آن‌ها ۱۱ وزارت چه بوده است؟

به‌جای سید ابوالحسن فاضل کی‌ها ماندند؟ ... و همین‌طور بشمار تـا سـید حسـن ریـیس یکاولنگی، سید سرور واعظ ... و همه ... هکذا قوماندان‌های سادات مانند سید حسـین شـاه مسرور، سید ابراهیم شاه حسینی، سید حسن جگرن، سید مصطفی کـاظمی، سـید حسـین ←

پیش‌گامی و امامت آن هستیم، چه کار کرده‌ایم؟ منبرها و کرسی‌های تدریس و خطابه و مرجعیت و فقاهت و زعامت و فتوی و ولایت و حل و عقد و قلم و شمشیر ... همه و همه تا دیروز در دست سادات بود، امروز به‌دست کی‌ها است؟!

بدین ترتیب، توان دفاعی شما بالا رفته، یا پایین آمده؟!

هنوز هم توقع دارید مقطوع‌النسل و منقرض نشوید؟

بزرگی می‌گوید: «فقط صدا است که می‌ماند» امروزه تو چه صدای داری که ماندگار باشی؟ مگر جلو درس خواندن، مطالعه کردن، اندیشیدن و قلم‌زدن تو را هم گرفته‌اند؟

وقتی تو هیچ چیز نداری، مردم چه گفته دور تو جمع شوند ؟

از زمانی که آب دهان و آب وضوی تـو دواء و شـفاء بـود، مـدت زمـان زیـادی نمی‌گذرد ؛ تا هنوز مردم همان مردم هستند، آفرین بر همین مردم ؛

پس، تو برخود نهیب بزن! از تو می‌پرسیم: امام باقر و امام صادق همین رقم بودند؟

بـاقی ایـن غـزل را ای‌مـطرب ظـریف زینسان همی‌شمار که زینسانم آرزوست

- **خدایا ؛ در این دنیای پر غوغا، دراین فضای فشرده و در کشاکش این تنازع بیرحمانه برای بقا ، و با این رقیبان و دشمنان بی‌رحم و ناجوانمرد و آدمخوار ؛ بر این گروه خفته چه خواهد آمد ؟!**

ما را، شیطان پرستان و نیونازی‌ها نکشته‌اند، آن‌ها نه می‌توانستند و نه می‌توانـند نابودمان کنند ؛ بلکه ما چون حضرت سلیمان شده‌ایم که سال‌ها قبل مرده بود، ولی بر عصای خود تکیه داشت و همچنان ایستاده بود. شیطان‌پرستان فقط می‌توانند آن بادی باشند که عصای موریانه خورده‌ی ما را بشکنند .

اگر سادات خود را بازسازی و باز تولید نکنند؛ نابود می‌شوند این سنت جاریه‌ی خدا است که با هیچ‌کس و هیچ قوم تعارف ندارد؛ سید قریشی هستی، هـمین است؛ بلال حبشی هستی، همین است؛ هزاره‌ی دیزنگی هم هستی حکم همین است و بس!

← انوری ... در عرصه‌های پرورش و باز تولید نیروهای انسانی سادات چکار کرده‌اند؟

آیا هرکس نباید جانشین خود را بسازد؟ اگر از درون همین خانواده‌های بـزرگ کسـی بـر نخیزد، از خانواده‌های وضیع و دهقان و چوپان چه انتظاری می‌توان داشت؟

وای ... ! چه فرصت‌های را که این‌ها به‌باد نداده‌اند و چه انتظاراتی را که مبدل به‌سنگ نکرده‌اند.

... پس لاجرم باید امروزه وضعیت سادات بسیار بدتر از آن‌چه هست، می‌بود .

اشک کباب : «سادات» روزمره‌گرا بدانند که هرچه‌گوش خود را کَر بیاندازند و سر خود را خَم کنند و چشم خود راکور بیاندازند... یقین داشته باشند که شیطان‌پرستان نیونازی از سر آن‌ها نخواهند گذشت و برآن‌ها محکم‌تر خواهند تاخت:

اظهار عجز پیش ستمگر ز ابلهی است اشک کباب باعث طغیان آتش است

برای ثبت در تاریخ می‌نویسم که: در وراء این «سادات»ستیزی خشن، اتاق‌های فکر و کلیساهای شیطانی با نیروهای ویژه وجود دارند که دارای اصول و ضوابط و آیین‌نامه‌ی مخصوص به‌خوداند و اهداف بلند مدت را تعقیب می‌کنند ؛ سلول‌های مرتبط با آن اتاق‌های فکر در جای جای مختلف پراکنده‌اند و اغلب از طریق فضای سایبری به‌هم اتصال دارند، پیام مبادله می‌کنند و فضاسازی می‌نمایند. مجموعه‌ی آن اتاق‌های فکر و سلول‌های مرتبط با آن‌ها، با انگیزه‌های بسیار قوی، بطور خستگی‌ناپذیر کار می‌کنند. آن‌ها هواشناسی بسیار دقیق دارند و دم به دم شرایط بیرون و درون را امتزاج سنجی می‌نمایند ؛ برای هر شرایط برنامه‌ی ویژه‌ی همان شرایط را به‌اجرا می‌گذارند. برای هر قشر و صنف جامعه نیز همین‌طور؛ همه‌ی برنامه‌های ایشان از قبل مدون است و مرحله‌بندی شده می‌باشد که بطور پلکانی و قدم به قدم به روش‌های {step the step} و {stippling} نقطه به نقطه به‌اجرا گذاشته می‌شود. این برنامه‌ها کمپلکس است و شامل همه‌ی عرصه‌ها می‌شود. یعنی برای همه‌ی اقشار و اصناف جامعه و همه‌ی اقوام کشور برنامه دارند. روابط ایشان با همه‌ی اقوام، نیروها، مذاهب، گرایش‌ها و تیپ‌های مختلف جامعه، تعریف شده و درجه بندی شده است. مانند آن‌که با چه کس و چه‌کسانی و چه قومی و چه گروهای چه باید بشود ؛ چگونه باید بشود، چه زمانی باید بشود، درکجا باید بشود و کی‌ها باید مجری کار باشند ... اول از کی باید شروع کرد، دوم کی، و سوم نوبت کی باشد، و این‌که عملیات چگونه باید شروع شود، با چه بهانه شروع شود، چگونه مدیریت شود، تا کجا باید پیش رود، فضای خارجی و افکار عمومی را باید چگونه تغذیه و مدیریت کرد و چه چیزی باید به‌دست آید ... در صورت شکست چه باید کرد و در صورت موفقیت، قدم بعدی را به‌کجا باید گذاشت ... در یک مورد خاص، شخصی که از پشت درب اتاق، صدای آن‌ها را شنیده است، می‌گوید: صدای ... (آن فرد استراتژیست مشهور شیطان‌پرستان) را شنیدم که می‌گفت : «حالاً وقت آن است که (...) عوض شود ...»

امروزه دیگر، شیطان پرستان مانند دهه‌ی هفتاد به‌نحو مشهود در ملاء عام ظاهر نمی‌شوند که سر چارسو بایستند، قداره به‌دور سر بچرخانند و «هل من مبارز» طلب کنند. بلکه کار شان پیچیده و چندلایه شده است. آن‌ها در اجتماع، چند لایه ایجاد کرده‌اند و از هرلایه در موارد خاص استفاده‌ی مناسب می‌کنند. بدین قرار است که آن اتاق‌های فکر، امور را بطور دقیق طراحی، سامان‌دهی و عملیاتی می‌کنند، سپس به لایه‌های اجرایی محول می‌نمایند و منتظر نتایج و ثمرات کار می‌مانند .

من دراین‌جا با تمام وجود روی این نکته پافشاری می‌کنم که خطراتی که امروز سادات افغانی را تهدید می‌کند و شمشیرهای که برای گرفتن جان آن‌ها صیقل شده‌اند و نیزه‌های که برای فرو بردن به‌سینه‌های سادات افغانی تیز شده و نقشه‌های که برای نابودی حرث و نسل این گروه انسانی طراحی شده است، قطعاً در تاریخ بشر بی‌سابقه است. تاریخ جنگ‌های سهمناک و خونین زیادی به‌خود دیده است ... اما اغلب آن‌جنگ‌ها بدون برنامه‌ریزی دقیق برای ریشه‌کنی یک نسل انسانی بود. در آن جنگ‌ها جنگجویان و فاتحان ناگهان مانند سیل یا طوفان یا زلزله می‌آمدند و خراب می‌کردند و می کشتند و می‌بردند و می‌رفتند. کشتارها هدفمند نبود و کسی هم به‌ماقبل و ما بعد جنگ‌ها کار نداشت ؛ ولی اکنون ما با برنامه‌ی نسل‌کشی هدف‌مند مواجه هستیم که نیم‌قرن طول کشیده تا فلسفه‌اش تدوین و کاربر شده است؛ قطعاً نیم قرن دیگر می‌خواهد تا نتایج عملی آن مشخص شود ؛ یا موفقیت و پیروزی‌اش ظاهر گردد، یا بطلان و شکستش ثابت شود. این حد اقل زمان برای تجربه‌ی یک فلسفه است .

پس تو سید محترم افغانی آگاه باش که خیلی کار داری، کار تو تازه شروع شده است. این فلسفه هنوز جوان است، تازه پا به‌وادی عمل نهاده، سخت تشنه‌ی خون است و لاجرم قربانیان خود را می‌گیرد .

اشتباه نکن که: جنگ‌های قدیم چند روز یا چند هفته طول می‌کشید و تمام می‌شد؛

بل فکر کن که: جنگی در برابر تو روشن شده که پنجاه‌سال طول کشیده تا فلسفه‌اش تدوین گردد و آتشش جان بگیرد، این خطرناک است و در تاریخ بشر بی‌سابقه .

فراسوی افق حالاً آن طرف سکه را هم ببینیم: تاریخ و فلسفه به‌ما می‌آموزد که: هیچ ارگانیزم زنده شامل ملت، قوم، نژاد، طایفه و تمدن مادامی که بازتولید و همانندزایی داشته باشد و از درون دچار رخوت و فساد نشود، هرگز زیر

فشار روزگار نابود نمی‌شود؛ امّا آن‌جا که از رویش و نوسازی درونی و بازتولید و همانندزایی عاجز آمد، دیگر نابودی و مرگش و انقراض نسلش حتمی است. عیسی مسیح هم نمی‌تواند او را نجات دهد؛ این سنت تاریخ است .

مثلاً هرگاه یک درخت کهن نتواند از هسته‌ی خود و در جوار خود و همانند و هم‌صفات خود نهالی به‌وجود آورد، البة که بعد از مدتی پیر و پوسیده می‌شود، می‌میرد و دیگر نسلش منقرض شده است. این مثال در مورد هر موجود زنده صادق است .

این‌جا است که ما از این فرسودگی و رخوت و خوش‌باوری و ساده‌انگاری سادات بسیار نگرانیم، بیش از آن‌که از قوت دشمنان بترسیم از ضعف خود می‌هراسیم.

ساده‌ترین سخن این است که هرآوازی پاسخ مقتضی خود را می‌طلبد؛ درست است که «سکوت» نوعی پاسخ است؛ ولی در همه‌جا پاسخی مقتضی و مطلوب نیست. مثلاً شخصی یا جمعی به‌شما تهمت بزرگ می‌بندند، ممکن است شما را تا محکمه هم بکشند، قاضی از شما پرسش می‌کند و شما فقط سکوت می‌کنید؛ نتیجه چه می‌شود؟

= معلوم است، این سکوت یعنی قبول تمام اتهامات وارده و باقی قضایا...

به‌همین قرار، وجدان عمومی و چشم بیدار تاریخ بزرگ‌ترین محکمه است که در صدور حکم بسیار قاطع و بی‌رحم است ؛ این محکمه از شما «سادات» مکرم پاسخ مقتضی می‌خواهد ؛ در غیر این صورت، نیونازی برنده‌ی دعوی خواهد بود .

امروزه عین چیز است: پرونده‌های شما کامل شده، هیچ تهمتی در دنیا نمانده که به‌شما نزده باشند و هیچ نسبت ناروای نیست که به‌شما نبسته باشند ؛ حکم شما صادر شده، محکمه هم عادلانه نیست، دشمن شما هم شاکی است و هم قاضی است و هم مفتی است و هم خود مدعی است و هم خود مجری احکام است ؛ شما چه می‌کنید ؟

حکم شما این است: «اگر شرایط بیرونی اجازه داد، قتل جمعی و خونین سادات و سر و مال شدن ایشان، تا آخرین نفر؛ اگر شرایط بیرونی این اجازه را نداد، در آن صورت، امحای بی‌صدا و خفه‌کردن درتاریکی و نابودی تدریجی، بازهم تاآخرین نفر.

«**کارد را از بیخ گلوی خود دور کنیم**» در فرض دوم که هم اکنون روی دست است، نیونازی چنین پلان کرده است که کلمه‌ی مقدس «سیّد» به‌یک فحش رکیک مبدل شود و «سیّد بودن» به‌خودی خود جرم دانسته شود، ما خود منکر

سیادت خویش بشویم، و نسل مان از این‌که سیّد آفریده شده‌اند، شرمنده و خجل باشند. برای این‌که زنده بمانیم، روزی صد مرتبه قسم بخوریم که:

«**نه، نه، نه ؛ به‌خدا، به‌جدم قسم که من سیّد نیستم!**

– آیا شیطان پرستان نیونازی به‌این هدف خود خواهند رسید ؟

= زمان همه چیز را روشن خواهد کرد .

قطعاً نیونازی به‌آن اهداف خویش نخواهد رسید مشروط بر این‌که «سادات» مکرم اندکی به‌خود زحمت داده و خویشتن را روزآمد سازند. امام صادق (ع) فرمود: «العالم بزمانه لایهجم علیه اللّوابس» وقتی که حوادث ما را غافل‌گیر می‌کند و به‌انفعال می‌کشاند، معلوم است که عالم به‌زمان نیستیم ؛

«سادات» باید در جنب روضه‌خوانی و مداحی، یک مقداری جریان شناس هم بشوند، زبان سیاست و فرهنگ و رسانه را بشناسند و کم و بیش از علوم انسانی، بویژه فلسفه‌ی غرب بهره‌مند شوند ... همه‌ی این‌ها برای آن است که بتوانند خود و دوستان و دشمنان خویش را بهتر بشناسند ... به‌قول شهید مطهری «**شمر دیروز مرد، شمر امروز را بشناس!**» و شمرهای فردا را به‌فرزندانت بشناسان ...

اوضاع اضطراری است و «سادات» وقتی برای تلف کردن ندارند. بنابراین، بقاء عزتمند «سادات» فقط و فقط در گرو پنج فاکتور ذیل ممکن است:

۱ – کسب علوم شامل دو حوزه‌ی قدیم و جدید (ساینس) برابر باسیره‌ی اجدادی

۲ – مسئولیت‌پذیری و اتصال به‌کانون‌های قدرت اجرایی و مدیریت کلان کشور .

۳ – کسب ثروت و قدرت مالی بالا از رهگذر کار مشروع (سید نباید بی‌کار باشد)

۴ – جریان‌شناسی، زبان‌شناسی رسانه‌ای، زمان‌شناسی و موقعیت شناسی ...

۵ – تعامل مثبت و پایدار با همه اقوام باهم برادر افغانی و متحدین طبیعی. این برای ما بسیار مهم است. ما همان نهنگ‌های هستیم که فقط می‌توانیم در دریای مواج «مردم» زنده بمانیم و زیست کنیم. این مهم، از رهگذر حفظ روحیه‌ی مردم دوستی و خدمت‌گزاری به‌مردم ممکن است. به‌هیچ قیمتی نباید ارتباط ما بامردم تضعیف شود.

باید بدانیم که «**ما را خدا برای ارشاد و راهبری مردم فرستاده است.**»

وقتی که برای خدمت به‌مردم نباشیم، پس برای چه زنده باشیم؟ «**در سینه‌ی ما قلبی است که برای خدمت به‌بشریت می‌طپد.**» این قلب باید با همین نیات و همین

احساسات حفظ شود و تا ابد زنده بماند. این راز موفقیت اجداد ما بود و راز بقای ما نیز است. ما نباید چون شیطان‌پرستان خود را در فضاهای بسته و فوبیایی یا خیالی محدود کنیم و در تاریکی نقشه بکشیم ؛ بلکه باید به‌وسط مردم برویم با آن‌ها آشکارا سخن گوییم، افهام و تفهیم کنیم، تعامل کنیم، بیان مشکل و حل مشکل نماییم .

این پنج اصل حیاتی باید به‌مثابه اصول مقدس پیوسته مطمح نظر «سادات» باشد؛ فاشیسم و نازیسم می‌خواهد ما را از این پنج عرصه‌ی حیاتی دورکند، برآن است که ما را به‌تاریکی‌ها و زاویه‌های بسته بکشاند و در آن‌جا چنان خفه مان کند که کسی صدای ما را نشنود؛ این ما هستیم که نباید اجازه دهیم تا فاشیسم به‌اهداف خود رسد .

هرگاه این شرایط در «سادات» محترم محقق شود، یقین بدان که نیونازیسم در تمام اهداف و پلان‌های خود ناکام خواهد شد. چون او ایمان ندارد، اعتماد به‌نفس ندارد، خودباوری ندارد، هویت سیاسی و ملی و فرهنگی ندارد، هویت ایدیولوژیک ندارد، عفت و عصمت و طهارت و پاکی ندارد، اعتبار مردمی ندارد، سابقه‌ی خوب و نام نیک ندارد، سلامت مزاج ندارد، دچار بیماری هیستریک و ناراحتی اعصاب است، اقوام افغانی او را دوست ندارند و مردم هزاره نیز با آن‌ها نیست ؛

لذا نازیسم همواره در تاریکی‌ها راه می‌رود، با چهره‌ی مبدل ظاهر می‌شود، اهداف خود را در قالب‌های مبدل بیان می‌کند، با مردم راست نمی‌گوید، به‌هر چیزی که تظاهر کند دروغ است، مثل دزد غاردل است و از مردم می‌ترسد، همه‌گاه دنبال محمل و نقاب مناسب می‌گردد ... اگر مردم ماهیت واقعی آن‌ها را بشناسند، سنگ‌شان می‌زنند .

در حالی‌که «سادات» علاوه بر آنکه از بسیاری ویژگی‌های مثبت ذاتی برخورداراند، روح ملت‌ها و وجدان عمومی نیز با آن‌ها است، مردم هزاره مادامی که با اسلام‌اند، با «سادات»اند و جزاین هیچ قابل تصور نیست ؛ لذا «سادات» نیز باید حس مسئولیت خویش را در برابر مؤمنین قوی‌تر کنند، به‌آن‌ها خوراک فکری و معنوی دهند، از بیان حقیقت نترسند، شبهات را پاسخ گویند، محکم سخن گویند و مسایل را شفاف بیان کنند تا مردم در برابر تبلیغات زهرآگین شیطان پرستان گیج و گمراه نشوند، این حق مردم است، مردم تشنه‌ی حقیقت‌اند، هرگاه ما به‌داد مردم نرسیم، خطر تکرار حوادث غرب کابل کماکان محتمل است. سکوت گناه است، همه‌چیز را نمی‌توان با

سکوت مرگ‌بار پشت سر گذاشت و از آن طرف هم توقع کرد که اوضاع مطابق با انتظارات ما پیش رود. وقتی ما خود در تعیین مسیر حوادث نقشی نداشته باشیم، چگونه می‌توان انتظار داشت که سیر منطقی حوادث به‌نفع ما سامان گیرد؟

وقتی ما می‌ترسیم و قادر به‌ارایه‌ی واکنش‌های مناسب در موارد مقتضی نیستیم؛ یعنی که به‌نابودی و شکست تن داده‌ایم ؛ وقتی ما از اوضاع ناراض هستیم، ولی در همان حال دست روی دست می‌نشینیم و انتظارات موهوم از این و آن داریم ؛ یعنی که خودمان قدرت اقدام و عمل نداریم و کار مان به‌آخر رسیده است .

ورنه ؛ اجداد ما در شرایط مشابه چه کار می‌کردند؟

آیا در طول تاریخ، در خون علویان رخوت و سستی و ذلت‌پذیری وجود داشته؟!

علامه اقبال لاهوری گوید :

نهنگی بچه خودرا چه‌خوش گفت — به‌دین ما حرام آمد کرانه
به‌موج آویز، از ساحل بپرهیز — همه دریاست ما را آشیانه

میارا بزم در ساحل که آن‌جا — نوای زندگانی نرم‌خیز است
به‌دریا غلت، با موجش درآویز — حیات جاودانی در ستیز است

بالاتر از سیاهی رنگی نیست

آن‌چه گفته آمد نمونه‌ی از خروار بود؛ ورنه (چنان‌که اشارت دادیم) دسیسه‌ها بسیار عمیق‌تر، سازمان یافته‌تر، بی‌رحمانه‌تر و نامردمی‌تر از آن است که در تصور و توصیف آید؛ در پشت این دسیسه‌ها دست‌های ناپاک و چرکین قرار دارند که در پیوند مستقیم با اِجِنت‌های برون‌مرزی فعالیت دارند. ما در سال‌های آینده شاهد حوادث سهمگین خواهیم بود، شمشیرها صیقل خورده و نیزه‌ها تیز شده و همه به‌سوی «سادات» نشانه رفته است. سادات محترم بدانند که مسابقه‌ی مرگ و زندگی آغاز شده است، نیونازیسم برآن است تا «سادات» را از صفحه‌ی روزگار براندازد و خود به‌جای آن‌ها بنشیند. وقت آن شد که فریاد برآریم : «**هیهات منّا الذلّة**» اگر قرار باشد قربانی هم بشویم، **چرا با دست‌های بسته و لبان دوخته**؟ ما در طول تاریخ، معرض حوادث سنگین با اهداف بن‌فکنانه بوده‌ایم؛ اما، هر بار سر بلند بیرون آمده‌ایم.

در آزمون زمان

از علماء و روحانیون افغانستانی که بحمدالله از نظر عِدّه و عُدّه در موقعیت خوبی قرار دارند و امیدهای جامعه هستند، انتظار می‌رود طبق وظایف شرعیه در دفاع از اسلام و مکتب اهلبیت (ع) و پاس‌داشت ایمان دینی مردم قیام کنند و اجازه ندهند عده‌ی مجهول‌الهویه اینسان مقدسات مردم را مورد هجمه قرار دهند و هویت دینی و مذهبی آن‌ها را تخریب نمایند. شما به‌واسطه‌ی آن‌که علوم آل محمد (ص) را در سینه دارید، وصل به «کوثر» هستید، از همین‌رو مسؤلیت همگان بسیار سنگین است. درست است که در حال حاضر (بنا به‌دلاییل تاکتیکی) حمله به‌عمامه‌ی سفید مسکوت است، اما باید یقین داشت که نیونازیسم شیطان‌پرست فلسفه و کیش و آیین خاص خود را اقتباس و تبیین نموده و به‌منصئه‌ی عمل رسانیده، چنان‌که خود تصریح کرده است، دین و مذهب ما را به‌حال جامعه مضر می‌داند. آن‌ها برای نیل به‌اهداف خویش که در رأس آن، پامال کردن احکام دینی و منحرف کردن جوانان است، به‌ایجاد نفاق و تفرقه میان علما و مؤمنین مبادرت می‌کنند تا ذهن‌ها را از خود منحرف کنند و بتوانند در جوف شکاف‌های موجود در میان جامعه جایگاهی برای خویش بیابند و آسوده‌تر به‌کارهای خود ادامه دهند. کارنامه‌ی آن‌ها در ایجاد جنگ‌های داخلی مشخص است. مزاری را همین‌ها به‌کشتن دادند و قبل از او، مرحوم حجةالاسلام عبدالحسین اخلاقی را همین‌ها کشتند. اگر بتوانند، همان سرنوشت مزاری و اخلاقی را بر سر هر روحانی رسالتمند اعم از هر طایفه و با هر رنگ عمامه می‌آورند. جرم اخلاقی این بود که با بینش روشن و منطق قوی اسلامی مانع بزرگی در راه قدرت طلبی آنان ایجاد می‌کرد. اخلاقی در مبارزه با این گروهای شیطان پرست چندان جدی و قاطع بود که راه نفوذ آن‌ها را در مناطق جاغوری و غزنی مسدود کرد.

و جرم مزاری این بود که این گروها را در آستین خود جا داد و اختیار خود را به دست آنان سپرد. تجربه‌های اخلاقی و مزاری ثابت می‌کند که مدا را و مماشات با این گروها دقیقاً همان نتایجی را به‌بار می‌آورد که مخالفت و خصومت با ایشان ؛

آن‌ها سخت فاسدالاخلاق‌اند و حق مصاحبت و محبت را هم مرعی نمی‌دارند .

همه می‌دانند که این گروها طی چند دهه‌ی اخیر کارنامه‌ی بسیار بدی از خود به‌جا گذاشته‌اند. و خون‌های پاک را یا خود مستقیماً به‌زمین ریخته یا به‌نحوی مسبب آن

بوده‌اند. هرگاه فرصتی به‌دست آورند کاری غیر از آن نخواهند کرد .

تعلیمات و عملکرد این گروها نشان می‌دهد که به‌رنگ عمامه (به‌تعبیر خود شان: «مچردانی») کاری ندارند، بلکه با اصالت و رسالت عمامه دشمن‌اند و آن را مانع اصلی بر سر راه موفقیت خود می‌دانند. بنابراین دیر یا زود به‌سراغ همه خواهند آمد .

فعلاً ما را زیر تیغ برده‌اند و فردا نوبت دیگران خواهد بود. لازم است با صراحت اذعان کنیم که از جانب ما، مسأله‌ی ما با شیطان پرستان هیچ ربطی به‌مناسبات سید و هزاره ندارد و نباید به‌روابط سید و هزاره تسری یابد. اصلاً موضوع بحث ما روابط سید و هزاره نیست، سید و هزاره قرن‌ها در کنار هم با صمیمیت و محبت زندگی کرده‌اند و از این پس نیز می‌توانند مانند الگوهای موفق گذشته در کنار هم با حفظ احترام متقابل زندگی کنند. هیچ مشکلی میان مجموعه‌ی سادات با مجموعه‌ی هزاره وجود ندارد .

مگر سادات محترم با علمای راستین و مؤمنین هزارگی چه مشکلی دارند؟

با روشنفکران انسان‌دوست و ملی و سالم‌اندیش هزارگی چه مشکلی دارند؟

این شیطان پرستان هستند که تلاش دارند تا بین سید و هزاره موج کینه بیافرینند و مبتنی برآن، دریای خون جاری کنند (سند شماره ۱۰) ولی ما آن‌ها را در حد همان موجودیت واقعی خود شان می‌شناسیم؛ نه‌متولی جامعه‌ی هزاره، نه‌سخنگویی اقوام هزاره و نه‌مقبول مردم هزاره می‌دانیم. آن‌ها یک فرقه‌ی محدود شیطان‌پرست هستند.

از همین‌رو میان ما و این گروه خندقی به‌پهنای دو جهان است .

بیاییم همگی در یک جبهه‌ی مقدس فکری و اعتقادی علیه شیطان‌پرستان حصه بگیریم، و چون ابراهیم خلیل‌الله این شیطان پرستان را رجم کنیم و مردم با ایمان و شرافتمند هزاره را از شر وسوسه‌های بالفعل و بالقوه‌ی اینان ایمن سازیم .

جنجال بر سر قانون «احوال شخصیه» ثابت کرد اگر عالمان دینی امروز در انجام این وظایف الهی تأخیر و تعلل نمایند، بسا فردا دیر باشد. «**و چنین مباد!**»

باقیء این گفته آید بی‌زبان
در دل آن کس که دارد نور جان

«ان ارید الاّالاصلاح ماستطعت و ما توفیقی الاّ باللّه «العلی العظیم» علیه توکلت و الیه اُنیب.»

نوروز ۱۳۸۹ سیّد محمّد رضا علوی

از همین خامه :

۱ - تفسیرجامع «نورالهدیٰ»	(آماده‌ی چاپ)
۲ - در جستجوی حقیقت	(منتشر شده)
۳ - الواح معرفت	(آماده‌ی چاپ)
۴ - حکمت ، مصلحت ، حقیقت	(منتشر شده)
۵ - رساله‌ی در باب تنازع بقاء (تحلیل تطبیقی نظرات داروین)	
۶ - مجموعه‌ی مقالات و رسالات برگزیده (منتشره در مطبوعات متنوع)	
۷ - رستاخیز ملی افغان	(منتشر شده)
۸ - مانیفیست بازسازی افغانستان	(منتشر شده)
۹ - جایگاه عقل در تفکر دینی	(آماده‌ی چاپ)
۱۰ - عقلانیت شرقی (شرح اسفار اربعه)	(آماده‌ی چاپ)
۱۱ - قطرات کوثر	(منتشر شده)
۱۲ - افغانستان در سیاه‌ترین دوران تاریخ	(منتشر شده)
۱۳ - حماسه‌ی چارکنت	(منتشر شده)
۱۴ - آفتاب کامفیروز	(منتشر شده)
۱۵ - کامفیروز دیروز و امروز	(منتشر شده)
۱۶ - یکصد پرسش و پاسخ درباره‌ی حقیقت	(آماده‌ی چاپ)
۱۷ - افغانستان در شاهنامه فردوسی	(آماده‌ی چاپ)
۱۸ - ناگفته‌های جنبش روشنفکری افغانستان	(منتشر شده)
۱۹ - اسرار مگو - یادداشت‌های روزانه ...	

نویسنده در سال ۱۳۴۰ در قریه‌ی «صدخانه» از مربوطات ولسوالی شهرستان «ولایت ارزگان» دیده به‌جهان گشود ؛ تحصیلات ابتدایی را در مکتب‌خانه‌های محلی فرا گرفت ، مقدمات علوم حوزوی را نزد شیخ محمد حسین صادقی نیلی آموخت ؛ در سال ۱۳۵۳ وارد حوزه علمیه مشهد شد و علوم متوسطه را در محضر اساتیدی چون حجت هاشمی ، واعظی و صالحی به‌اتمام رسانید؛

در سال ۱۳۵۶ به‌قصد ادامه‌ی تحصیلات عالی وارد حوزه علمیه قم شد و از محضر آیات: پایانی، ستوده، اعتمادی، فاضل لنکرانی، مکارم شیرازی، جوادی آملی، حسن‌زاده آملی ... در رشته‌های فقه، اصول، تفسیر، فلسفه و کلام کسب فیض نمود .

در دهه‌ی ۱۳۶۰ به‌مقاومت ملی پیوست و تلاش‌های گسترده و خستگی‌ناپذیر جهت ایجاد همسویی میان جریان‌های «جنبش ملی چپ» به‌خرج داد. در سال ۱۳۶۸ به‌پروسه‌ی مشیء مصالحه‌ی ملی پیوست و به‌نمایندگی از «کانون همبستگی روشن‌فکران افغانستان» با دولت دکتر نجیب‌اللّه پروتکل ترک مخاصمه امضاء کرد .

در دهه‌ی ۱۳۷۰ به‌مطالعات عقلانی رونموده و بنیاد «پژوهش‌های علوم انسانی» را پایه‌گذاری کرد. از او آثار قلمی زیاد به‌چاپ رسیده است ...

از کتاب «کوثرالنّبی» صص: ۳۴۶/۳۴۴.